هرکه باشد ز مؤمن و کافر — بر سر پل کنندشان حاضر
هرکه کافر بود چو بنهد پای — قعر دوزخ شود مرو را جای
مومنان را رسد ز حق تایید — لیک بر قدر قوت توحید
هرکرا بر طریقت نبوی — خود نبود است غیر راست روی
دوزخ از نور او کند پرهیز — بگذرد همچو برق خاطف تیز
یا چو مرغ پران و باد وزان — یا چون چیزی دیگر فزدن ترازان
وانکه ضعفی بود در ایمانش — نبود زان گذشتن آسانش
لیک باشد خلاصی آخر کار — گرچه بیند مشقت بسیار
بلکه در رنج آن گذرگه تنگ — باشد از آن قدر ضعف درنگ

اشارة بمواقف عرصات

پنجه آمد مواقف عرصات — که مطیعان باز ایستند و عصات
گروه آماده خالق داور — بهر هر موقفی سؤال دگر
هرکه گوید جواب خود بصواب — طی هر موقفی کند بشتاب
ورنه در هر یکی ز سختی حال — رنج بیند هزار سال و ملال

اشارة بحصول کف در خروج بعض
عصات بشفاعت

هر که افتد به دوزخ از کفار — جاودان جای او بود در نار
ور بود مؤمن فتاده در آن — سوزد آنجا بقدر جرم و گناه
یا خود از شفاعت شفعا — برهاند از آن جحیم او را
ور دری از شفیع بگشاید — ارحم الراحمین ببخشاید

اشارة بحوض کوثر

چون ز دوزخ کنند خلق گذر — شست و شویی کنند در کوثر
دود دوزخ ز خود فرو شویند — سوی جنت سرای خود پویند

اشارة بدرجات بهشت و خلود در آن و رؤیت حق سبحانه

درجات بهشت باشد هشت — که بقول ثقات ثابت گشت
هر کسی را بقدر علم و عمل — دهد آنجا خدا مقام و محل
جاودان در مقام خود باشد — هرگزش دل ز غصه نخراشد
نعمت او بود برون ز شمار — برتر از جمله نعمت دیدار
که ببیند خدای را به بصر — چون شب چارده مه انور
هست دیدار حق اجل و نعم — و به انتهی الکلام و تم

[illegible] نظم دفتر اول از کتاب [illegible] الحمد لله

چون

دیوان در شریعت و طریقت عرفانی

هست بعد از حیات علم و شعور — علمی از سبق جهل و فکرت دور
متعلق بجمله کلیات — متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست در زمین و مکان — که ز علمش بود محیط بر آن
عدد ریگ در بیابانها — عدد برگها به بستانها
همه نزدیک او بود ظاهر — همه در علم او بود حاضر

علم
علم عمل قرآن

اشارة بارادت

در پی آن بود ارادت و خواست — خواستی لایزال بی کم و کاست
فعلهایی که از همه اشیا — نو بنو در جهان شود پیدا
گر ارادی بود چو فعل بشر — ور طبیعی بود چو میل حجر
منبعث جمله از مشیت اوست — منتهی بر کمال حکمت اوست
نکند بی ارادتش خاری — نکند بی مشیتش تاری
نی همه گر جهانیان خواهند — که سر موی از جهان کاهند
گر نباشد چنان ارادت او — نتوان کاستن سر یک مو
ور همه در مقام آن آیند — که بر آن ذره بیفزایند
نه به بی ارادت او سود — نتوانند ذره افزود

[illegible]

اشارة بقدرت

بعد از آن قدرتی بود کامل — هر مرادات را همه شامل
در همه کار رود در همه حالت — کارگری بی توسط آلت
اثر آن به هر عدم که رسید — رخت با خطه وجود کشید

اشارة بسمع و بصر

هر یک از وصف سمع و وصف بصر — هست جز علم معنی دیگر
نیست از گوش سر شنیدن او — نیست موقوف دیده دیدن او
بشنود خواه دور یا نزدیک — بیند ار روشن است ور تاریک
حال هر ممکنی بکتم عدم — بیند او داند او نه بیش و نه کم
ور سؤال و طرب هر آنچه رود — بر زبانش یکان یکان شنود

اشارة بکلام

وآخرین وصف کان کلام بود — نه بحلق و زبان و کام بود
بر کلامش سکوت سابق نی — تهمت خامشیش لاحق نی
حق تعالی چو بی عبارت و حرف — با عدم گفت نکته‌های شگرف
عدم آمد ز ذوق آن سخنان — بفضای وجود رقص کنان

اشارت

اشارة الی افعاله سبحانه

حادثات جهان چه خیر و چه شر — همه تقدیر او بود لا غیر
فعل ما خواه زشت و خواه نکو — نیک بنگر هست آفریده او
نیک و بد گرچه مقتضای قضاست — این خلاف رضا و آن برضاست
هرچه خواهد کند ز منع و عطا — نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضل است سوی او منسوب — ظلم باشد ز فعل او مسلوب

اشارة بوجود ملائکه

زانچه از علم آمده بعیان — صف اول صف ملائکه دان
بندگانند جمله فرمان بر — ناکشیده بکفر و عصیان سر
متصف نی بمادگی و نری — وز زنا شوهری همیشه بری
همه از وصمت عیب مصون — مستقر در مقام لا یعصون
بعضی اندر شهود حق دایم — در جمال و کمال او هایم حیران
بیخبر زانکه در نشیمن بود — عالمی هست و آدمی موجود
دیده بر غیر حق نینداختند — با خود و غیر خود نپرداختند
قسم دیگر بعد تر از اشباح — متصرف در آن صباح و رواح
کرده هر یک بموجب تقدیر — در هیاکل تصرف و تدبیر

گردش آسمان از ایشان است — جنبش جسم و جان از ایشان است
نفتد قطرهٔ نم باران — ز ابر بر شهر و دشت و کهساران
که نه با آن فرشته آید — کش بانجا برد که می باید
نه دمد برگ تازه از شاخ — در چمنها و بیشهای فراخ
که نه جمع فرشته را به مثل — باشد اندر وجود آن مدخل
از ملایک چهار مشهوراند — که باسمای خویش مذکوراند
وحی و تنزیل کار جبرائیل است — نفخ در صور از اسرافیل است
کافل رزقهاست میکائیل — قابض روحهاست عزرائیل
چار دیگر موکل بشراند — که نویسنده کان خیر و شراند
دو بروز اند با وی و دو بشام — بر یمین و یسار کرده مقام
کاتب الخیر ان یکی ز یمین — شر و عصیان رقم زند دومین
می توانند پیش چشم بشر — که نمایند خویش را بصور
خاصه در چشم هادیان سبل — از اولو العزم انبیا و رسل

اشارة الی الایمان بالانبیاء علیهم السلام

انبیا برگزیدگان حق اند — برده از کل خلق سبق اند

ایهی

این کتاب
شا
محمد
[illegible]

برسوای خود از نبی آدم — فضل دارند بر ملایک هم
نفس و شیطان بقصد جرم گناه — نتوانند زدن بر ایشان راه
یا بفرض محال یا نادر — از یکی زلتی شود صادر
پیش ارباب شرع و دین آن هم — مشتمل بر مصالح است و حکم
آدم آن دم که خورد گندم را — تخم میکاشت نسل مردم را
دانه را که خورد از آن شجره — شد وجود من و تو اش ثمره

اشارة الی افضلیة نبینا صلی الله علیه و سلم

هست بر مقتضای فضل ازل — بعضی از بعضی افضل و اکمل
وز همه افضل احمد عربیست — که ز حق سوی ما رسول و نبیست
آن فضایل که انبیا را بود — وان شمایل که اصفیا را بود
گر شود جمله مجتمع باهم — همه باشد ز فضل احمد کم
هر نبی را که مجتبی دادند — جانب امتی فرستادند
نیست مبعوث پیش شرع شناس — غیر احمد کسی بکافهٔ ناس

اشارة الی خاتمیته صلی الله علیه و سلم

خاتم الانبیاء و الرسل است — دیگران همچو جزء او چو کل است
از پی او رسول دیگر نیست — بعد او هیچ کس پیمبر نیست

چو در آخر زمان بقول رسول — کند از آسمان مسیح نزول
پی رو دین و شرع او باشد — تابع اصل و فرع او باشد
دین همین شرع و دین او دانند — همه کس را بدین او خوانند

فی شریعته صلی الله علیه وسلم

شرع او ناسخ شریعتهاست — هر شریعت که غیر اوست هباست
گرفته حکم شرع آن سرور — متفق با شریعت دگر
نیست از امتابعت صلا — جز از آنرو که شرع اوست روا

اشارة الی معراجه صلی الله علیه وسلم

برد بیدار حق شب اسرا — با تن او را بمسجد اقصا
کرد از آنجا مقر بپشت براق — متوجه بقطع سبع طباق
بر سموات یک بیک بگذشت — با همه انبیا ملاقی گشت
دید هنگام عرض خلد و جحیم — هر که بود اندر آن دو جای مقیم
چون شد اطباق آسمانها طی — مانده در سدره جبرئیل از وی
رفت از آنجا بیاری رفرف — بمقامی ز پیشتر اشرف
بلکه جایی که جا نبود آنجا — محرمی جز خدا نبود آنجا

دید تنها

دید تنها بدیده آنچه بدید — وآنچه بود از شنیدنی بشنید
روی از آنجا بجای خویش آورد — خوابگاهش هنوز ناشده سرد

اشارة بمعجزات انبیا علیهم السلام

خرق عادات از نبی و ولی — هست بر فضلشان دلیل جلی
اگر اظهار آن میان امم — هست با دعوی نبوت ضم
باشد آن معجزه بعرف انام — ورنه آمد کرامت از انام
از ولی خارقی که مسموعست — معجز آن نبی متبوعست
معجزاتی که انبیا را بود — مثل آنها رسول ما را بود
ای بسا معجزی که از او هست — که نداده است انبیا را دست

اشارة بکتابهای خدای تعالی

هست حق را کتابهای بسیار — گشته نازل بر انبیای کبار
صد و چار است در خبر مذکور — لیکن ازادران مدان محصور
هر کتابی که کرده حق انزال — باش مؤمن بآن علی الاجمال
همچو توریت آن کتاب کریم — بر کلیم و صحف برابراهیم
دیگر انجیل کامده است فرود — بر مسیح و زبور بر داود

جامع این چهار قرآن است / که محمد مبلغ آن است
معنی و لفظ او بود معجز / ناید از خلق مثل او هرگز
فصحای عرب اگر همه تمام / سحر ورزند در ادای کلام
عاجز آیند و قاصر و مضطر / یک سر از مثل سورهٔ اقصر

اشاره بآنکه کلام الله قدیم است

چون کتاب خدا کلام خداست / از صفات و کلام بنده جداست
مکن از حق گران چون معتزلی / لایزالیش دان و لم یزلی
حرف و صوتی که نو بنو حادث / میشود نیست چون دو آن لابث
باشد آن پیش عقل خرده شناس / مر کلام قدیم را چو لباس
دم بدم گر شود لباس بدل / شخص صاحب لباس را چه خلل

اشاره بتفضیل امت و شرف آل و اصحاب او صلی الله علیه وسلم

امت احمد از میان امم / باشد از جمله افضل و اکرم
اولیایی کز امت او شدند / پی رو شرع و سنت او شدند
رهبران ره هدی باشند / بهتر از غیر انبیا باشند
خاصه آل پیمبر و اصحاب / کز همه بهترند در هر باب

وز میان همه بود صدیق / بخلافت کسی به از صدیق
وز پی آن نبود از آن احرار / کس چو فاروق لایق آنکار
بعد فاروق جز ذی النورین / کار ملت نیافت زینت و زین
بود بعد از همه بعلم و وفا / اسد الله خاتم الخلفا
جز با آل کرام و صحب عظام / سلک دین نبی نیافت نظام
نامشان جز باحترام مبر / جز بتعظیم سویشان منگر
همه را اعتقاد نیکو کن / دل ز انکارشان بیکسو کن
هر خصومت که بودشان باهم / به تعصب مزن در آنجا دم
بر کس انگشت اعتراض منه / دین خود رایگان ز دست مده
حکم آن قصه با خدای گذار / بنده‌ای کن ترا بحکم چه کار
وان خلافی که داشت با حیدر / در خلافت صحابی دیگر
حق در آنجا بدست حیدر بود / جنگ با او خطای منکر بود
آن خلاف از مخالفان مپسند / لیکن از طعن و لعن لب در بند
گر کسی را خدای لعنت کرد / نیست لعن من و توش در خورد
ور بپاکان و فضل شد ممتاز / لعن ما جز بما نگردد باز

اشارة بانکه تکفیر اهل قبله جایز نیست

هر که شد ز اهل قبله بر تو پدید / که بآورده نبی گروید
گرچه صد بدعت و خطا و خلل / بینی او را ز روی علم و عمل
مکن از انتزانش تکفیر / مشمارش ز اهل نار و سعیر
ور ببینی کسی ز اهل صلاح / که رود راه دین صباح و رواح
از مناهی بکل شود یک سوی / باوامر نهد بکلی روی
کند از فرضها و نافلها / سوی عقبی روانه قافلها
به یقین ز اهل جنتش مشمار / ایمن از روز آخرش مگذار
مگر آنکس که از رسول خدا / شد مبشر بجنة المأوی
گرچه ده کس بود بدان مشهور / اندر آن ده مدارشان محصور
زانکه جمعی ز آل پاک سرشت / هم بشارت رسیدشان بهشت

اشارة بعذاب قبر و سؤال منکر و نکیر

هر کرا از بر خاک شد منزل / دو فرشته بصورت هایل
پیشش آیند ز ایزد متعال / امتحان را از آن کنند سؤال
که خدای تو و نبی تو کیست / زان همه دین که بود دین تو چیست

گر بگوید جوابشان بصواب / برهد از غم عذاب و عقاب
فسحت قبر او بیفزایند / روزنی از بهشت بگشایند
گردد از اعیان چه صبح و چه شام / که کجا دارد از بهشت مقام
ور نگوید جوابشان در خور / آهنین گرز آیدش بر سر
ناله او بوقت گرز خوری / بشنود غیر آدمی و پری
آدمی و پری اگر شنوند / همه از خواب و خور نفور شوند
تنگی گورشان چنان فشرد / که دو پهلوی او ز هم گذرد
بگشایند روزنی ز سعیر / تا در آن بنگرد شام و سحر
جای خود را ببیند اندر دوزخ / آوخ از حالتی چنین آوخ

اشارة بنفخین اسرافیل

چون شود نوبت جهان آخر / در قیامت نشانها ظاهر
نشود یافت هیچ کس بجهان / کالله الله براندش بزبان
مر سرافیل را دهد دستور / حق تعالی که در دمد در صور
زان دمیدن خلایق عالم / همه میرند چون چراغ از دم
عمرها زیر گنبد دوار / نبود از جنس آدمی دیار

بار دیگر ز حق شود مأمور | که کند نفخ صور صاحب صور
در دمد در قوالب و ابدان | یکدم زدن هزاران جان
گرچه ابدان بود پراکنده | همچو آتش بدم شود زنده

اشارة بتطایر صحایف

از پی نفخ صور نوع بشر | چون شوند حشر کرده در محشر
سوی ایشان بعد از انتظار گران | نامهای عمل کنند پران
سعدا را دهند بهر شرف | نامه از سوی دست راست بکف
اشقیا را صحیفه‌های درشت | از سوی چپ دهند یا پس پشت

اشارة بمیزان

وضع میزان کنند از پی آن | تا بسنجند طاعت و عصیان
آن کش افزود کفهٔ حسنات | شادزی گو که شد ز اهل نجات
وان کش افزود کفهٔ عصیان | خون گری گو که ماند در خسران

اشارة بصراط

چون ز میزان و وزن او برهند | بر جهنم پلی عجب بنهند
پل آنسان که از قدم تا فرق | عابر آن بود در آتش غرق
تیز چون تیغ بلکه افزون هم | عرض آن چون مویی بلکه از مو کم

کاسمان و زمین [illegible] هرچه در آن | باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو
نیست الا ز آسمان [illegible] چاره | که بود فیض بخش همواره
خانه بی صنع خانه ساز که دید | نقش بی دست خانه زن که شنید
هرچه آورده سوی هستی پی | یافته هستی و بقا از وی
نه عرض ذات او و نی جوهر | هرچه بندی خیال از آن برتر
همه محتاج او [illegible] فراز | او مبرا ز احتیاج و نیاز
اول او بود که کاینات نبود | یافت زانچه کاینات وجود
آخر او ماند و نماند کس | نه از آن جز او نماند کس
از همه در صفات و ذات جدا | لیس کمثله شیء [illegible]

[illegible]

واحد است او بذات خویش وحید | واحدی برتر از شمار عدد
هرکه او وحدتش شود مشهود | از عدد فارغست و از معدود
ساحت عزتش بود ز آن پاک | که کند کس توهم اشراک
ره بامکان نیافت همتاش | تنگنای محال شد جاش
[illegible] ذی از یکی افزون | کی بماند جهان بدین قانون

در فیض وجود بسته شدی ‏ ‏ تار و پود بقا گسسته شدی
همه عالم عدم شدی با هم ‏ ‏ بلکه بیرون نیامدی ز عدم
داند آنکس ز علم باشد بهر ‏ ‏ که دو شه را چو جا نشود یک شهر
سلک جمعیت از نظام افتد ‏ ‏ رخنه در کار خاص و عام افتد

اشارة الی صفاته سبحانه

بصفات کمال موصوفست ‏ ‏ بنعوت جلال معروفست
باشد اسمای او چنان بسیار ‏ ‏ که بود برتر از قیاس و شمار
در خبر گرچه هست صد کم یک ‏ ‏ هست نسبت بآنجناب اندک
ور چه باشد هزار و یک مشهور ‏ ‏ نیست اندر هزار و یک محصور
همه پاک از شر و بری از شین ‏ ‏ همه با ذات او نه غیر و نه عین

اشارة بحیات

از صفاتش یکی حیات آمد ‏ ‏ که امام همه صفات آمد
نه حیاتش بروح و نفس و تن است ‏ ‏ بلکه او زنده هم بخویشتن است
او بخود زنده است و پاینده ‏ ‏ زندگان دگر بآن زنده

اشارة بعلم

الحق تقریب سخن تا آن رسیده بود دفتر دیگر

چون شد این اعتقادنامه درست ‏ ‏ باز گردم بکار و بار نخست
کار من عشق و بار من عشقست ‏ ‏ حاصل روزگار من عشقست
سر رشته کشیده بود بعشق ‏ ‏ دل و جان آرمیده بود ز عشق
بسر رشته خود آیم باز ‏ ‏ سخن عاشقی کنم آغاز
هرگز آن رشته را خلل مرساد ‏ ‏ تا بحشرم مهار بینی باد
آن نه رشته سلاسل ذهبست ‏ ‏ نام رشته بر آن نه از ادبست
بهر شیران بود سلاسل زر ‏ ‏ هر که شیر است از آن نپیچد سر
این سپس سخن که میخوانی ‏ ‏ هم از آن سلسلت است میدانی
تا نه جوشد ز سینه عشق سخن ‏ ‏ نتوان داد شرح عشق کهن
میزند جوش عشق از سینه ‏ ‏ تا دهم شرح عشق دیرینه
لیک بیم ملال بی ذوقی ‏ ‏ که ندارد بشرح او شوقی
میکند بند راه شرح و بیان ‏ ‏ می نهد مهر خاموشی بدهان
پس همان به که لب فرو بندم ‏ ‏ پیش ازین گفت و گوی نپسندم
گر مدد کار من شود توفیق ‏ ‏ که کنم درس عشق را تحقیق

باب بجمال المخطاطی

فهرست

ابواب هذا الکتاب

باب اول در بیان آبها

باب ثانی در بیان وضو

باب ثالث در بیان نماز

باب رابع در بیان ... نماز وغیره

باب خامس در بیان ... اسلام

باب سادس در بیان زکوة

باب سابع در بیان روزه

باب ثامن در بیان حج

نهان ... در پستانی دگر بود پدرم

در بانه ... اعظم ...

ختم الله لی بالحسنی

سارع ... ربیع الاول ۱۱۱۲

تاریخ وفات مرحوم المغفور الموصول الی جنة السرور جناب سیادت مآب سعادت اکتساب مسیح الانفاس میر عبد الرحیم المشهور بیابا میر ابن المرحوم المغفور میر عبد العظیم در شب جمعه غرة شهر رجب المرجب سنة ۱۱۱۳ ثلاث وعشرة ومائة بعد الالف من هجرة النبویة صلی الله علیه وسلم واقع شد

تاریخ وفات ... میر عبد الکریم در یوم جمعه نهم شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۱۲۹ ...

... درجه شهادت یافت ... مرحوم ...

... شهادت از ... آمین

وفات حضرت والده مشفقه ... در یوم ... شهر ربیع الآخر سنه ۱۱۲ ... واقع شد ...

تاریخ وفات مرحوم اخوی ام میر ... در یوم شنبه ۲۲ شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۳۷

... که از دار فنا بدار بقا رحلت نمود خدا بران رحمت کناد بحق محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

ارشاد طالبین

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای نامه بر نام خدا — به که نامه شد بدین نام ابتدا
گر تو میخواهی که باشی نامدار — جان و دل پیوسته با این نام دار
ذاکر الله و رحمن و رحیم — تا نباشد کس نباشد مستقیم
کردگار ماجد و موجب بجود — مبدع ترکیب و ترتیب وجود
رهنمای عقل و هادی سبل — عالم و حاکم بر اصل خرد و کل
محیی اموات و حی لا یموت — خالق و رازق همه از حی تا بحوت
مایه بخشی تاری و رخشنده اوست — هم نگه دارنده هم بخشنده اوست
مصطفی را مهبط روح الامین — کرد و خواندش رحمة للعالمین
انبیا را کاردار از خلیل — هر دو عالم بود از قدرش طفیل
هم جهان را روشن از نورش چراغ — هم روان از کلکش از سوزش داغ
زو مفیض لطف و عین فایده — ربنا انزل علینا مایده
لن تنالوا البر الا من لدیه — سلموا یا قوم بل صلوا علیه

جاودان

جاودان بادا تحیات و سلام — بر وی و اولاد و اصحاب عظام
از پس تمهید و نعت مصطفی — با دو صد رحمت بر اخوان وفا

تمهید

ایها الاولاد من آل الکرام — اسمعوا قولی دعا بعد السلام
در صغر علمی که آرد دل بچنگ — تا کبر باقی بود چون نقش سنگ
ور چه باشید اهل عرفان محقق — لم تکونوا بالغیه الا بشق
در طلب باید فراوان اجتهاد — بی طلب مشکل بدست آید مراد
پس نشاید تخم غفلت کاشتن — جهل و دانش را برابر داشتن
خاصه علمی را که از وی چاره نیست — حاصل جاهل بجز بیچارگیست
فرض و واجب را که تقوی طالب است — ضبط و حفظ از باب فرض و واجب است
مشتمل عنوان است و خبایای این کتاب — مشتمل بر چار فصل و هشت باب
اولش مشحون بذکر قادر است — واخرش مفرد بفکر خاتمه
در نچه شرط است از فروع و از اصول — روشن است از ضمن ابواب و فصول
خواندمش ارشاد و در داد نیاز — لم تجد بعدی و لیتام رشدا

در بیان انچه پیش از بلوغ لازم است

بنده تا نبود مکلف بر بساط / حکم امر و نهی را نبود مناط

لیک لازم میشود بر مال وی / ورچه بالغ نیست شرعا هیچ شی

فطره و قربانی و عشر و خراج / نفقه واجب بقدر احتیاج

شرط تکلیف از دو شیء در گذرد / وان دو شیء شرعا بلوغست و خرد

وز دو نوع از توان تحقیق حال / از علامت یا خود از تعداد سال

احتلام انزال و احبال نسا / با پسر پس یک علامت زین سه تا

واین بود ممکن چو سال از ده دو بیش / شد پسر را لیک ازین مدت سه بیش

احتلام و دختر و حیض و حبل / چون بود نه سال هم دارد محل

ورنه شد پیدا ز مدت نشان / پانزده سالست حکم هر دوشان

در بیان آنچه بعد از تکلیف لازم میشود

چون مکلف شد شود هر چیز فرض / بشنو آن هر یک که خواهم داد عرض

قصد فکر و ذکر عالم ساختن / حق تعالی را بحق بشناختن

همچنین ایمان و اسلام درست / شامل توحید و تحقیق از نخست

اجتناب از کفر و از شرک و نفاق / کردن و بر حق عقاید را وفاق

خلق خود با خلق نیکو داشتن / خلقهای بد همه بگذاشتن

پس هم خدا

در بیان احکام ایمان

پنج حکم آید چو مومن شد درست / جاه در دنیا و در کوهم نخست

قصد خونش جز بحق نبود حلال / هم برین صورت بناحق قصد مال

ناروا باشد بظلم آزار او / باید بردن گمان در کار او

پنجمین حکم آنکه در یوم الحساب / ایمنست از جاودان دیدن عذاب

در بیان احکام شرعی

نه بود احکام شرعی در حسب / فرض و واجب سنت است و مستحب

هم حلال و هم حرام و هم مباح / همچنین مکروه و منهی در اصطلاح

هر چه حق فرموده و آنرا از اصول / کرده ما را داد فرمان بر قبول

فرض شد و آنکه پیغمبر ادا / کرد و سنت خوانده و فضلش بدا

کرده سنت شد و در افضل نهاد / کرده او پس نافله است از وی مراد

قیل مندوب آنکه بر اتیان ثواب / باشد و بر ترک دارد نی عقاب

سرخسی گوید که سنت بر دو نوع / وارد است آن هر دو در شرع بنوع

نوع اول اخذ آن باشد هدی / ور ضلالت نیست ترک آن جدا

چون اذان و نوع ثانی را نکوست / اخذ و در لا باس حکم ترک اوست

چون طریق مصطفی بوذی که بود / در لباس و در قیام و در قعود

نوع اول را موکد خوانده اند / نوع ثانی بر زواید رانده اند

بدعت از انکار سنت لازم است — تارکش فاسق ولیکن ظالم است

سنت و مندوب و نفل و مستحب — جمله اسم اند و اسمای ادب

گفته در تهذیب نسفی ظاهر است — هر که سنت حق نداند کافر است

چیست منهی آنکه فعلش ناروا است — وز قبول آن شریعت را ابا است

در لغت منهی و محظور و حرام — جمله در یک حکم می‌آید تمام

در شریعت چیست حکم مستحل — کافر است و کفرش ایمان را مخل

ور نباشد مستحل و ارتکاب — می‌نماید نیست ایمن از عذاب

حاصل مکروه شرعی در خبر — هم روا هم ناروا با یکدگر

گر روا آید تنزیهش خطاب — رفته ور نی هست تحریمش جواب

مطلقش را خود زپس بنهفته اند — ترکش از تخصیص اولی گفته اند

نیست در تنزیه بر اتیان عقاب — هست بر تحریم و بر ترکش ثواب

در بیان تقسیم فرض و تعریف فرض قطعی

فرض یا قطعی است و آن حکم جلیل — کش نباشد شبهه واقع در دلیل

حکم فرض قطعی

تارکش بی عذر شرعی فاسق است — حکم بر تکفیر منکر صادق است

وان چو ایمان و نماز است و صیام — چون زکوة و حج غزا و اندم که عام

شد نفیر و نیست با علم ممتزج — تا بدان غایت که دارند احتیاج

وز جنابت غسل پس وز حیض و نفاس — وانچه چو اینها علامند الالتباس

هست تفصیل ازین جمله خبر — گفته اجمالا شهاب الدین عمر

علم امر و نهی هم مسجود دین — میشود بر هر مکلف فرض عین

در بیان فرض ظنی

یا بود ظنی بنا بر اجتهاد — در عمل فرض است نی در اعتقاد

ترک با قدرت عمل را مبطل است — حکم بر تکفیر منکر مشکل است

همچو در غسل آب در بینی و فم — یا وضو بعد از حجامت فصد هم

چون بود فصد و حجامت بر وضو — پیش ما باید گرفتن از سر وضو

شافعی را غیر سنت اعتقاد — دین نیست زین را بنا بر اجتهاد

ترک ظنی میکند فاسد نماز — ترک واجب نیز بدین است امتیاز

در بیان تقسیم فرض قطعی

باز قطعی را دو نوع است اعتبار — یا بود عینی بر اجماع از کبار

جمله را بر ذمه وز اقدام هم — بر سقوط از زید وار دیگر ام

همچو قطعیها که گفتم پیش ازین — تا کسی را دل نماند ریش ازین

یا کفایت وان بود بر جمله فرض / اکثری زانچه خواهد یافت عرض

ساقط است از غیر اگر آرد قیام / بعض وگرنه حکم عصیان بر تمام

واحد از وی علم فتوی در خطاب / هست و ثانی علم طب است و حساب

ثالث ار ان میراث یابد انقسام / گفته در احیا سیم علم کلام

رابعا دلرا بنور افروختن / جامع قرآن تمام آموختن

خامسا در مرده پوشیدن کفن / سادسا بروی نماز ای مؤتمن

سابعا چون بر خشت شد مرگ / تا بدفن رفتن از افراد عقب

ثامنا دادن جواب عطسه باز / چون بود بر عطسه عاطس را نیاز

تاسعا کردن تقدم بر جهاد / چون نفیر عام نبود در بلاد

عاشرا رفتن بدعوت در نکاح / هرچه نبود دارد دعوت بی صلاح

یازده گفتن جواب است از سلام / بر دوازده امر معروف است نام

سیزده را نام نهی منکر است / چارده را اختیار دیگر است

وان بود بر عالمان تعلیم فرض / تا بقدر احتیاج خلق و عرض

پانزده بر جایع عاجز طعام / نفقه کردن تا نمودن اهتمام

دیگری را تا امان یابد زجوع / جایع ونبود هلاکش را وقوع

شانزده تخصیص شرف بر هلاک / همچو کور و کودک از آب و مغاک

هفدهم امر قضا کردن قبول / و اندران از عدل نا کردن عدول

هیژدهم بر قول بعضی اهل راز / در جماعتها ادا کردن نماز

بعض دیگر فرض عینش گفته اند / منفرد را نیست با قدرت روا

نوزده را بر صحیح آمد دلیل / در امامی گفت قامت زین قبیل

پرسش بیمار ازین باب است نیز / عد دلیل حصر شمار ای عزیز

مسجد و والی خلیفه نیز هم / کرده در بعضی روایت حکم ضم

بر وجوب و فرض دار شد نکاح / هر دو را عین و کفایت اصطلاح

گرچه در اول کفایت است عم / میشود گاهی کفایت عین هم

همچنان گر جمع شخصی با عطش / شد قریب موت و حاضر پیچ و تش

لیک خر یکس ندارد نان و آب / زان میان تعیین بران دارد خطاب

کور و کودک را که بیم از آب و چاه / دارد و یک شخص یابد اشتباه

در بیان تقسیم فرض عینی

نیز بر عینی دو نوع آمد قسم / فرض دایم یا موقت در قسم

دایم ایمان آمد و اسلام و فرق / نیست پیش اکثری با فیه زرق

خلاف

پیش بعضی اول نه همچو آخر است / فرق در تقریر هر یک ظاهر است

در بیان ایمان

گفت امام اعظم ایمان در بیان / جملیست تصدیق دل اقرار زبان

راست دانستن جمیع مصطفی / در همه آن حکمی که آورد از خدا

دل بر آن احکام منقاد و مطیع / بی حرج تسلیم بودن در جمیع

سوی تصدیق این معانی عاید است / اوست اصل اقرار رکنی زاید است

وانکه این اقرار و این تصدیق نیز / فعل مخلوق است و مخلوق ای عزیز

در دل ایقاع هدایت از خداست / وصف او از حکم خلقیت جداست

بار اول بوده فرض اقرار و بس / بعد از اول بار سنت بود و بس

همچنین فرض است در وقت سؤال / تا شود مسئول التحقیق حال

هر چه بر تصدیق گیرد دل قرار / قولی و فعلی نهان و آشکار

تا منافی در محل منتفیست / دایم آن اقرار در حکم بقاست

وز منافی گر نداری اشتباه / عرضه دارم تا شود رفع اشتباه

همچو لعنت بر مصاحف در قذر / یا صنم را سجده زنهار الحذر

یا کلاه کبر کی بر سر نهند / غافل از حق تن بباطل در دهند

همچنین احیای نوروز ... / هست شرع داخل این ...

شد ز نار است داخل در بیان / جمله چون اکراه نبود در میان

این قدر فعلیست قولی خود بس است / هر که نبود مختبر نادان کسیست

اعتقادی آنکه باشد در حصول / حق بباطل یا بباطل حق قبول

ور سبب دارد کسی ایمان طلب / شد حدوث عالم ایمان را سبب

هست از شرط در نفس وجوب / بر بلوغ و عقل حاضر باش خوب

رکن او اقرار و تصدیقست و بس / بر عمل دانند بعضی هم نفس

حکمش از ذمه سقوط واجب است / با ثواب او خود مراد طالب است

وانکه ایمان در میان خاص و عام / از رجا و ز خوف میگیرد قیام

در بیان شروط بقای ایمان

اصل ایمان را دو شرط است و چهار / تا بود مقبول در سر و جهار

اولا کردن بقصد از قبول / ثانیا بودن بغیب از اهل قبول

غیب را حکم از شهادت کاشتن / خاصه باری تعالی داشتن

رابعا در حل و تحریم اعتقاد / داشتن پاک از کدورت در فساد

خامسا امید رحمت بر دوام / سادسا خوف از عقوبت مستدام

در بیان مؤمن به

مؤمن به چون کسی پرسد که چیست / یا خود از مؤمن زمن شنو که کیست

هم چو اول شش چیز باور داشتن / هم باقرارش زبان بر داشتن

چیست آن شش اول ذات خدای / پس ملایک پس کتاب ای رهنمای

هست حق را ذات و ذاتش را صفات / با صفاتش حق شمر ایمان بذات

هر چه او در وهم گنجد یا خیال / از عرض و ز جوهر از شکل و مثال

ذات حق از او [illegible] / نور بخش مهر و ماه و مشتری است

فرض ایمان پس بحق باشد بچیز / ذاتش [illegible] وصف توحید نیز

[illegible] دانش [illegible] اعتقاد / نیست [illegible] حقیقی [illegible]

[illegible] وان ملایک جمله مخلوقند پاک / زان کدورت [illegible]

[illegible] چون قضای شهوت و اکل طعام / [illegible]

[illegible] لیک با ایشان لسان او [illegible] / حکم [illegible]

[illegible] وان حق بودن پیغمبران / [illegible]

هم فرشته [illegible] / هر چه ایمان بود [illegible]

[illegible] که از ما [illegible] / زنده خواهد شد [illegible]

[illegible] از برای ما [illegible] / [illegible] شفاعت [illegible]

[illegible]

زنده گردن بهر راحت یا عذاب / یکبیک را وزن اعمال و حساب

جمله مخلوقند و معصوم انبیا / از خساس فعل و از شرک و ریا

عصمت لطف زچیزی در شمار / وز ملایک هم بدین نوع اعتبار

نیز بر تقدیر نیکی و بدی / معترف بودن کرامت او ازدی

ار چه چون نیکی بدی نیز از قضاست / بر بدی نی لیک بر نیکی رضاست

بعض دیگر هفت گفتش کرده اند / بعث بعد از موت نیز آورده اند

بنده را فی این صفت مسلم مخوان / ور چه میراند شهادت بر زبان

این روایت هست منقول از محیط / عرضه کردم تا شود روشن بسیط

چون مفصل گفتم ایمان را عیان / مجملش را هم در آرم در بیان

وان قبول جمله حقها مدام / باشد و انکار باطلها تمام

همچنین اسلام اگر پرسند نیز / از تو کان دارد بنا بر چند چیز

گو بنا بر پنج شی دارد حصول / وان شهادت بر خدا است و رسول

فرض پنج اوقات را کردن قیام / همچنین روزه ماه صیام

نیز ادا کردن زکوة عین مال / بر نصاب آمد که کامل گشت سال

رکن پنجم حج چو باشد بار فیق / زاد راه و مرکب و امن طریق

واین او امر را تحقیق از کتاب / کرد نفی دار مناهی احتساب
باز بر تقریر اهل معرفت / بر دو قسمت میشود حق را صفت
هست یک قسمش ثبوتی و دگری / سلبی و فایض ز هر قسمی بری
هفت می آید ثبوتی متفق / وز موفق گشته‌اند کو راین نسق
چون حیات و قدرت و علم و کلام / چون بصر سمع و ارادت شد تمام
نیست موت از وصف ذات ذوالجلال / بود و هست و نیز باشد لایزال
موت را کی دست باشد بر ممیت / وقت چون در ضمن خویش آرد
حق تعالی را بود دایم بقا / وانکه او خواهد هم ای فرخ لقا
گفته در شرح امالی نغز خبر / ماند و فانی نگردد ای عزیز
دان بهشت و دوزخ و ارواح هم / عرش و کرسی نیز با لوح و قلم
پس نشاید گفتن از ما بخردان / حق تعالی ماند و بس جاودان
چون درین انکار نص لازم است / کفر قائل را ظهیری حاکم است
چون بتقریب این سخن گفتیم درست / آدم هم با سر بحث نخست
حی و قادر بر جمیع ممکنات / جمله مخلوقات از ان دارو ثبات
عالم است و مطلع نیات را / کل کلیات و جزئیات را

هست

هست گویا و قدیم او را کلام / نیست حرف و صوت و آلت با کلام
هر چه هست از جنس مجموع الجمیع / نیست او مسموع و بی آلت سمیع
نیز بی آلت بهرچه آن دیدنیست / هست بینا سوی حق گر دیدنیست
او مرید و نیست هیچ از خیر و شر / بی ارادت خواه نفع و خواه ضرر
چون صفات سبعه دانستی تمام / بعض دیگر نیز از اصحاب کلام
یازده وصف دگر را ز نفس / پیش ما تکوین از ان حق است بس
وصف سلبیه پیش بعضی بر چهار / پیش بعضی بر دو میگیرد قرار
انکه مثلش ممکن و مانند نیست / عیب و نقصان نیز جنس و ضد نیست
وانکه جوهر نیست با جسم و عرض / تا تمام القصه دانستی غرض
نه زمان جاری بر ان و نه مکان / هم زمان مخلوق از ان هم مکان
وز بزرگی نیز خوردی ظاهر است / بر دل خورد و بزرگ این ظاهر است

فرض توقیت آنکه چون در راه دین / از شک افتد خاسته در عین الیقین
آنچه را در وی صوابست و مراد / زود بی تعیین نمودن استمداد
بی توقف در طلب بستن میان / تا شدن واقف بتحقیق و عیان

بی توقف در طلب جستن میان / تا شدن واقف بتحقیق و عیان
واجبش بودن بتعیین معتقد / خواه بر تقلید و خواهی مجتهد
وان فرایض را که تعیین شد عمل / چون نماز و روزه در حین محل
بر عمل کردن بعلم آن را قیام / از زبان شرع نقلست این کلام

بعد ازین بر کفر و اقسام اشتباه / حق شمر تا خویش را داری نگاه
در شریعت چیست کفر انکار حق / یا همه یا بعض بیشکی متفق
موجبش جاوید ماندن در عذاب / بگذر از وی فوز جاویدان بیاب
کفر را بر هفت میآرند قسم / گویم آن هر هفت را من با تو اسم
کفر انکار و جحود است از شقاق / همچنین کفر عناد است و نفاق
کفر شک را یافتن در دل حصول / کفر جهل را توقف در قبول
کفر خالی بودن از تصدیق دور / ورچه در دل نیست چیزی زین امور
گفت یاری چو رسید اینجا سخن / بحث کفریات نیز الحاق کن
بر دقایق گفته آن محترم / گفته شد بعضی که بود از وی اهم
هر کرا با حق نباشد معرفت / یا کند حق را بنالایق صفت

یاخود

یاخود استهزا کند با نام او / یا وعید و وعده و پیغام او
یا چو گوید نام حق را در قسم / خاک پای را کند با نام ضم
یا بگوید حق بما دارد نظر / ز آسمان یا عرش یا بالای سر
یا چو در خمر و زنا جوید شروع / ذکر بسم الله از او یابد وقوع
یاخود این گوید که من در نفع و ضر / با خدای خویش کردم سر بسر
یا چنین گوید که فردا در بهشت / همنشینم با چو حور روحانی سرشت
یا کسی گوید که با او بد ادا / کی برایم من که بر ناید خدا
یاخود این گوید که با او روی زشت / گر خدا گوید نیایم در بهشت
یا زن گوید اجنبّت از خدا / بر دل من مانده از ایمان جدا
یا بدین گوید که خواهم بر طلاق / بر خدا نی چون کند شخصی شقاق
یا بدیون گفت وجه خویش را / از تو بستانم اگر هستی خدا
یا کند مظلوم با ظالم ندی / گر خدا ترسان نه گوید که نی
یا چو تخویف از خدا کردند ادا / گفت جز دوزخ چه بتواند خدا
یا خدا را کرد و پیغمبر گواه / بر نکاح از باب کفر است این گناه
یا بعبدالله پیوستن بکاف / یا بواو آورده از کفرش خلاف

قال النبی صلی الله علیه وسلم

ور کند انکار وعدی یا وعید / کان بود در نص قرآن مجید
حال نزع و بعث و قبر و اضطراب / وزن اعمال و ترازو و حساب
هرچه در قرآن خدا فرموده ذکر / هست کفر انکار او در قول و فکر
بر تواتر نیز اگر باشد حدیث / منکرش هم کافرست و هم خبیث
یا کسی را گفت تعلیمش مده / در دهان مرده یاسین را منه
یا بشخصی گفت دارد آن فقیر / قامتی چون سوره کوثر قصیر
یا بگوید بسکه خواند او نیاز / پوست کرد از سوره اخلاص باز
یا چو خواند سوره شخصی فزون / گوید این سوره گرفتستی نون
یا چون کرد آواز قرآن استماع / این چه طوفان است گوید یا صداع
یا چو خوانندش بدرس علم و دار / گوید او با مجلس علمم چه کار
یا ز روی جهل گوید بیخبر / اندران مجلس چه خیرست و چه شر
یا چنین گوید که کی کردن توان / آنچه می‌آرند ایشان در بیان
یا بگوید کاسه چرب از ثرید / بهتر از علم از سرش ایمان برید
یا بتحقیر و اهانت گر دیاد / علم و عالم را همین است اعتقاد
یا فکند از خشم فتوی بر زمین / یا دم گوید به از علم او همین

یا زنی از جهل گوید یا عند / لعنتی بر شوی دانشمند باد
یا مؤذن بانگ گوید یا فروغ / بشنود گوید که میگویی دروغ
یا نبی را گوید از جهل او غبی / کاشکی هرگز نبودی او نبی
یا کند عیب رسول و رای او / یا مصغر عضوی از اعضای او
یا بگوید گر نخوردی بو البشر / گندم این طوفان نیاوردی بسر
یا کسی را گفت اگر پیغمبرست / من بدان ایمان ندارم کافرست
یا بیار غار گوید او نبود / از صحابه کفر خیزد زین جحود
یا کبایر یا صغایر را حلال / داند اینها محض کفرست و ضلال
یا کسی فرزند خود را داد می / پس حریفان وی و خویشان وی
تهنیت را جمله پیش وی روند / یا هدایا زین عمل کافر شوند
یا بوقت شرب گوید خوش مباد / هر که او زین دلخوشیها نیست شاد
یا چو چیزی از حرامی صدقه داد / دارد امید ثواب اعتقاد
یا خود این گوید که غوغا آمدند / احتسابت را که پیدا آمدند
یا کند تلقین کفر مسلمی / یا شود راضی بکفر محرمی
یا کسی را در سخن گوید همی / چون تویی از کل لب ازم همدمی

یا چو گویندش که دنیا کن رها / تا بیابی آخرت را کم بها
اینچنین گوید که چون نیک آگهم / نقد را هرگز بنسیه کی دهم
یا حلال خویش گوید در کلام / مال غیری وان بود بر وی حرام
یا بگوید کاشکی بودی حلال / خون ناحق یا زنا بی اختلال
یا نمازی را رسد فرمان بوی / گوید این بیکار کردن تا بکی
یا زکوتی را بران فرمان دهند / گوید آیا تا کی این تاوان دهند
یا بگوید چون کسی سوگند خواست / نی دروغش هست نیکو نه راست
یا چو از ایمان کسیش پرسید گفت / من ندانم کافرش باید گرفت
ور بگوید تو بگو و بعد ازان / گفت دانستم ندانستم بیان
اندرین صورت نباشد کافری / ای خدا ستار عیب کافری
مال ناحق بردن و کردن اسیر / از مسلمانان بوقت داروگیر
گر کسی بر خویشتن داند حلال / کافرست و حکم حالش بر ضلال
کافری گر عرض دین از مسلمی / خواهد و او بایدش گر موسمی
صبر فرماید و یا گوید برو / پیش عالم وی باهمینی شنو
یا چو برخیزد که ایمان آورد / عالم از تاخیر فرمان آورد

پاکند

پاکند نفس این که حق چاره ساز / نقد ایمانرا ستانند از تو باز
پس کند آیین کسی کو حاضرست / هر که زینها که گفتیم کافرست
چون سخن در کفر و احکامش گذشت / وقت تعریف نفاق و شرک گشت
بر دو نوع آمد نفاق از وی یکی / کفر چون اقرار در خاطر شکی
نوع دیگر نیست کفر اما گناه / هست باید داشتن خود در نگاه
چون سخن گوید سخن گوید دروغ / چون دهد وعده بران خلفش فروغ
خاین آید چون سپارند از امین / فحش گوید در خصومتها همین
ور دو نوع شرک یکنوع از انست / کفر بد چون کفر شود هیچ چیز
چون پرستیدن بتان را که رواست / کافرست آنکس که باشد بت پرست
نوع دیگر چون سبب از سبب / دیدن و نادیدن از فرمان رب
چون شفا دیدن ز دارو و طبیب / همچنین سیرابی از آب ای حبیب
کفر نوع اول از شرک و نفاق / رستگاری نیست از او بر وفاق
هر که لفظ کفرش آید بر زبان / غیر مکره گشت کافر در زمان
گرچه از عرفان کفرش نیست بهر / ترک خاصیت نخواهد کرد زهر
چون وی از گفتار بد ننمود ابا / جمله کردار نیکش شد هبا

زوجه هم چون شد حرام از وی جداست ... بعد ازان فرزند اگر هست از زناست
حج اگر فرض است وگر دهست ادا ... کرده میباید دگر بارش قضا
وز شهادت نبود ایا نز وقوع ... تا نگفته گفته نماید رجوع
هرچه داند عود ازان خود ممکن است ... وانکه از عود و شهادت مؤمن است
لیک نادانسته میافتند بسی ... تا ندانند چون شود عاید کسی
گفت پیغمبر که هر شام و صباح ... بر زبان رانند یاران اصطلاح
تا اگر کفری بغفلت رو دهد ... گفته محوش را دعا تا شد سبب
یا رب از تاراج ایمان الامان ... وز بلای فتنه آخر زمان

الباب الاول فی بیان المیاه

باب اول در بیان آبهاست ... مشرب پاک آب و وی پا بهاست
در ره شرع از دو بیرون نیست آب ... آب مطلق یا مقید در خطاب
آب مطلق آب رود و دشت و بحار ... آب جوی و آب چاه و چشمه سار
آب بطیخ و چنین رود و ردهم ... آب باقلا و عصفر نیز هم
آب صابون نیز و اشنان و بلیز ... شوربا و سرکه و شیر و عصیر
آب مستعمل هم از کم ست به ... هم درین حکم است کل اشربه

اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم انک انت علام الغیوب ... ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

آب مستعمل سه نوع است از سلف ... پاک یا ناپاک یا خود مختلف
پاک آنکه میوه پاک و طعام ... شسته شد نبود وضو از وی حرام
وانچه در وی شسته شد چیزی پلید ... پاک نبود دست ازان باید کشید
مختلف آبی کزان سازی وضو ... پاک باشد تا بود بر دست و رو
چو جدا شد حکم استعمال یافت ... رای بعضی سوی این معنی شتافت
بعضی دیگر رانه انیست اعتبار ... تا نگیرد در محل خود قرار
حکم نعمان است بر غلظت چو خمر ... در ابو یوسف بخفت رفته ام
پیش شیبانی که خاکش غرق نور ... پاک باشد او ولی نبود طهور
برد و قسمت میشود شرعا نجس ... وان دو یا عینی است یا حکمی و بس
چون صدیه است و منی عینی و دم ... خمر و بول و قیح و ودی و مذی هم
لیک حکمی را چهار آمد اساس ... چون جنابت چون حدث حیض و نفاس
نیست جز آب تنک ندی مشار ... گر ز ذکر باشد بوقت انتشار
هر طهارت کو بآب مطلق است ... رجو ازش حکم فرمودن حق است
وز مقیده پس حکمی روا باشد ... لیک زایل کردن عینی رواست
پیش شیخین و محمد در ادا ... دیده عینی را چو حکمی نا روا

هر که خواند دعا جمع دارد / زانکه من بنده کنه کارم

نفاس

اتفاق شافعی نیز در نفس / با محمد داده ترغیب این خبر

کژدم و زنبور اگر میرد در آب / یا ملخ یا پشه یا مور و ذباب

حکم پاکی گیرد آب از این / ماهی و خرچنگ و ضفدع همچنین

در سبو و کوزه و در خم و چاه / چون یکی زین ده فتد گردد تباه

خمر و خون و میته و بول و قذر / خره بط و ماکیان هم لا اندر

هم برین جمله است ترقیق دواب / بشکل غنم و اشتر چو در آب

ترنجد با خشک لیکن بیشمار / با قلیل اما بسی باید قدر

لحم خنزیر اندرین هم داخل است / وانچه از این نجاست داخل است

ور یکی زین صنف شیئی در آب چاه / میرد آب چاه از آن گردد تباه

پس تمام آب بر باید کشید / از درون چاه تا نبود پلید

گوسفند و اشتر و خنزیر و خر / شیر و گرگ و هر چه جوانها دگر

آدمی گر زنده بیرون رفت پاک / بوده پاکست آب چاه از آنچه پاک

ور بود محدث چهل دلوش بگیر / ور جنب برکش تمام آب نیز

ور بجای گاو اشتر گوسفند / بوده برده دلو آید پسند

هیچ شیئی چون مرده بیرون شد ز چاه / بیست تا سی دلوش آید ترط راه

[illegible]

اول عصفور و صعوه ثانیه / سام ابرص فاره و سودانیه

وز برای گربه و مرغ و حمام / تا به پنجاه از چهل رفت این کلام

فاره بیست تا سی تا در چاه آب / چون فتاد از برای اجماع اصحاب

نزع دلو بیست باید تا به سی / نیک بنگر تا بغورش در رسی

تا به پنجاه هم از چهل هم حکم پنج / بر وفاق آمد تحمل کن مرنج

پیش یعقوب است همچو سه چهار / پیش شیبانی چو پنج است اعتبار

موش اگر در روغن جامد بمرد / گرد برگردش نجس باید شمرد

واندگر باقی که ماند هست پاک / بر کسی در خوردن آن نیست باک

ور بود مایع چراغ افروختن / باید از وی نی دل خود سوختن

در دباغت هم توان بردن بکار / کردن اندر نوع از غسل اعتبار

با بیان عیب بیعش هم رواست / بی بیان این بیع کردن عیب هاست

تمر و خل و شیر و پنیر و نشاسته نان / طین و صابون شوربا و زعفران

همچون فتد در آب و نبود نام آب / زان پس از وی بر وضو شاید خطاب

ور شود غالب بر آب از خود گذشت / ور مقید حکم آن معلوم گشت

شوربا پاکست یا کرده یا / خود نجس یا هست مشکوک این بنا

حکم هر یک در قفای یکدگر　　گفته خواهد شد نکو بشنو خبر
شاید ار شش سؤر در شرع آمدست　　سؤر مردم در جنابت هم که هست
سؤر اسب و اشتر و گاو و غنم　　هرچه ما کولست لحمش نیز هم
شش که مکروهست سؤرش در شمار　　گر بود او گربه و موش است و مار
همچنین کرهست پس دادهٔ دجاج　　بر همین آمد مشایخ را فراج
گزدم و یک پس سباع طیر هم　　هست در مکروه شرد و خیر هم
آبدست از غیر مکروه افضلست　　ورچه ازاو در روایی بد خلست
آبدست از سؤر این سبع سباع　　کلب و ذئب و فهد و خنزیر و ضباع
همچنین پس خوردهٔ شیر و پلنگ　　ناروا باشد وران باید درنگ
نیست طاهر سؤر مجموع سباع　　شافعی جز خوک و سگ را بر نزاع
میکند مالک برین چیزی مزید　　هیچ سؤری را نمیداند پلید
هست در پس خوردهٔ بغل و حمار　　شک وضو باید تیمم نیز باز
سؤر هر یک را چو برخواندی ورق　　هست هم در حکم سؤر از عرق

الباب الثانی فی معرفة الوضوء

باب ثانی در وضو دارد وقوع　　وانچه در وی از اصول و از فروع

بر سه نوع آمد وضو ای منتجب　　وان سه فرض و واجبست و مستحب
فرض از بهر نماز و سجده هم　　واجب از بهر طواف کعبه هم
مستحب چون غیبتی یا خود دروغ　　گفته شد باید وضو دادن فروغ
ور پس انشاد اشعار مجاز　　وز برای قهقهه فی در نماز
وز برای غسل میت نیز هم　　هست پیش از غسل میت مغتنم
نیز پیش از صحبت و پیش از طعام　　بعد صحبت هم جنب را در منام
هرچه مسلم را شود عارض غضب　　هست بر مسلم توضی مستحب
ور وضو باشد وضو را در قفا　　این بود نور علی نور از صفا
در وضو هفتست فرض اول کلام　　ظاهر چهره را بشستن تمام
با مرافق دستها شستن دگر　　پس کشیدن مسح را بر ربع سر
بعد از آن با کعب شستن پای نیز　　چون نباشد موزه در پای عزیز
ور بود مسح از حدث دارد مقیم　　یکشبانروز و سه غیر مستقیم
وان بمقدار سه انگشت است خورد　　از ید آنمقدار را مسح باید شمرد
مسح خف را گر بیک اصبع بوده است　　تا سه نوبت در سه موضع کرده است
موزه را گر هست مانع چون درم　　از مساس اصبع و ایصال نم

مسح ننشینند بکف‌های اغتسال — از ظهیری میکنیم نقل این مقال
چیست پنجم مسح ربع لحیه هم — چون بود بر روی بسیاری نکم
غسل فرجه در میان ریش و گوش — بر صحیح قول حق دان و مپوش
در نبود انگشتها را اتصال — با هم از آن نیز فرض آمد خلال
دارد استنجا نه فرضیت اساس — از جنابت دیگر از حیض و نفاس
وز نجس بر یکدرم چون شد فزون — در نشد واجب بشمار از کنون
دارد استنجا و استبرا وجوب — ترک واجب در شرایع نیست خوب
سنت آمد در اقل از یکدرم — مستحب از بهر بول فرد و هم
احتیاط از هر چه آن باشد قلیل — بدعت از خشیدن بریح آن سبیل
از حجامت نیز وز فصد و رعاف (هم) — بدعت آمد قی هم اینها را مضاف
هست شش قسم آنچه استنجا است نیز — سنت اندر وی دو چیز است ای عزیز
دست چپ بردن در استنجا بکار — سه حجر یا یک سه پهلو را سه بار
در بکتر حاصل آمد تنقیه (پاک کردن) — جایز است آن نزد اجماع و فقیه (گروه)
واز درم در وزن مثقالی مراد — عرض را بر قدر کف است اعتقاد
از نمد وز پنبه وز خاک و مدر (کلوخ) — شاید استنجا و از چوب و حجر

وز طعام

وز طعام و عظم و آجر ناروا است — وز خزف وز روث و فحم و دست راست
ملح سنگین جلد حیوان و علف — وانچه نیز از چوب و از سنگ و علف (سرقین) (سبطال)
در وضو سنت ده آمد در شمار — عرضه دارم بر تو هر ده بر شمار
اولا بر نام حق بادی بنا — دست شستن پیش از ادخال انا (کوزه)
غسل اجلین از پس بول و سواک (دگر) — در دهان و انف کردن آب پاک
مسح کردن گوش خود را و خلال — لحیه و انگشت را نیز این مقال
عضوها را فرض را بعد از نخست — هم بسنت شد دویم شستن درست
در وضوش خیر باشد نافله — کعبه ما را مسجد و ما قافله
دست شستن بعد از استنجا بآب — پس زدن بر حایطی یا بر تراب
سنت است این غسل بر قول کرام — رد جوابش نیز بعضی را کلام
بعد از آن وسواس را مانع شدن — آنگهی بر جانب زیرین زدن
غسل مفروضات در بار سیم — مسح کردن نیز و اذکار است هم
هست ادب هم شش نخست از هیچ سوی — جانب کعبه نکردن پشت و روی
وقت استنجا که دور است از صواب — همچنین رخ سوی ماه و آفتاب
در سخن غیر از دعا بودن خموش — زود از استنجا شدن هم پرده پوش

انف و فم را از یمین ست آب ادب | مینی افشاندن همی از دست چپ
در وضو شش چیز مکروه ست باز | باید از هر شش تجنب و احتراز
جز بنهی آب را بر رخ زدن | یا بعورت عامدا ناظر شدن
کردن آب از دست چپ در انف و فم | پینی افشاندن بدست راست هم
وز دم ان خود خیو را کردن در آب | از زبان مکروه آید جواب
همچنین منهی شش آمد بیگمان | کشف عورت در حضور مردمان
کار فرمودن در استنجی یمین | در میاه القا نما پاکی یمین
بردن آب افزون تر از حاجت بکار | شستن اعضا زیادت از سه بار
چون تمام آمد بیت آمد بجای | هست بعد از غسل منهی مسح پای
بیشود باطل شش چیز آمدست | بر خروج از پیش و از پس هرچه هست
نیست باد پیش مردان یا زنان | ناقض اینجا بر مسیح از حق عیان
ز مشایخ دفعت اینجا خلاف | نسوه را بعضی نیز ازاند اعتراف
زن که انرا هر دو مخرج شد یکی | نیست در نقض وضو شک یا شکی
وان دو دیم تا پاکی پیش اد بلاکر | گر بدان خارج شود تا جای پاک
قی به پری دهان هم زین بزده | خواب نیز از مردم تکیه زده

مستی و بیهوشی و دیوانگی | انچه از دو با خبر و بیگانگی
خنده از بالغ که باشد در نماز | قهقهه آن در همین حکم است باز
چون بود شامل نمازش ز سجود | وان وضو را بر تبع نبود وجود
وان ز بیداری نباشد در منام | شرط نقض این پنج چیز آمد تمام
انچه در ترکیب و ترغیب ای عزیز | گفته ناقض هست چیزات و نه چیز
ده تمام از هر دو مخرج پیش و پس | هر یکی را زاین دو مخرج پنج و بس
پنج بول و ودی و مذی انگاه دم | ز استحاضه و ز مثانه ریگ هم
باد و غایط حقنه و کرم از درون | یا بناسور آمدن مقعد برون
سیزده تا مانده وان ده شامل است | باز گفتن زحمت بی حاصل است
چار شی را با وضو دیدم جواز | جهر صوت خنده بیرون نماز
چیست ثانی کردن آلت را مساس | قبله و لمس با داخل شناس
غسل را بر چار قسم آمد لقب | فرض و واجب سنت است و مستحب
فرض بر ده نوع آمد در قلم | پنج از ان بر مرد و بر زن نیز هم
اول استمتاع تام و غیر تام | ثانی و ثالث که هست احتلام
چیست رابع چون نجس شد [illegible] | یا فزودن از یکدرم دین [illegible]

مشتبه شد غسل دادن لازم است / جمله تن را شریعت حاکم است

غسل میت را واجب برده عرض / پیش ما ور شافعی در حکم فرض

پنج دیگر بر زنان فرض است و بس / شرکت از مردان نباشد هیچ کس

اول از حیض است و ثانی از نفاس / ثالث از میلاد میت در قیاس

رابعا چون در ولادت خون ندید / از وجوب غسل سر نتوان کشید

شافعی با ما درین دارد نزاع / خامسا چون در پس غسل از وقاع

عورتی را آید از نطفه منی / بر اعادت غسل نبود بر سنی

شافعی را بر وجوب آمد مقال / مرد واطی هم که بعد از اغتسال

دیده گر مخرج بیرون آمد منی / بر دو وجه آمد روایت متقنی

گر قبول بوده پیش از اغتسال / نیست غسل اینجا بر اجماع از رجال

ور نبوده پیش یعقوب است خوب / ترک و نعمان و محمد بر وجوب

اینچنین فرمود ابو اللیث فقیه / جای دیگر گفته ام مرد نبیه

اصل غسل از یازده چیز است فرض / مستمع شو تا کشم در سلک عرض

شد منی با شهوت از آلت برون / یا بفرج خارج افتاد از درون

یا بقلفه غسل از این باید وجوب / این سه در یک قسم اقسام است خوب

ور مکلف چون بفرج غیر بکر / ختنه واصل شد برین رفته است ذکر

ور خصی باشد ندارد نیز سود / غسل از این گیرد بفرضیت وجود

زن شود مفضات اگر نبود حلال / در حرام از حد شود لازم نکال

بر منی یا مذی هم بعد از منام / هست گرچه نیست بر یاد احتلام

نیز بر هر زن که گشت از حیض پاک / غسل فرض آمد مشو در فرض شاک

همچنین بر زن از آنجا لازم شناس / اغتسال آندم که شد پاک از نفاس

بر چهل روز و نجس آمد اکثرش / بر اقل قولی ندارد دفترش

وقت خود کم کرده و بیننده دم / هم کند با هر نمازی غسل ضم

مرأة چون در خواب لذة احتلام / یابد آنرا هم برین آمد کلام

گر منی را بود رؤیت یا نبود / غسل فرض آمد اما نتوان نمود

ور ذکر قایم بود وز بعد بول / مذی بیند بر همین حکم است قول

مذی بعد از بول بعد از اغتسال / یا منی هم داخل آمد در مقال

مرأة را از وضع آلت در درون / نطفه در تفخیذ اگر شد با درون

تا شده آبستن بران شد غسل فرض / غسلهای فرض کردم جمله عرض

بر جنب چون شد مسلمان در محیط / غسل واجب گفته در بابش بسیط

غسل میت نیز و دیگران گذشت / هرچه اوند کور شد مشهور گشت

در بیان انواع غسل مسنون

هیژده نوعست مسنون اغتسال / هر دو عید و جمعه در هر ماه و سال
وقت استسقا و دیگر در کسوف / همچنین چون ماه را گیرد خسوف
نیز بعد از کفر و بعد از احتجام / مرد و زن را هر دو دیگر این کلام
پیش از احرام و استحداد هم / وز دخول مکه و ارض حرم
سابق از مشعر حرام و مزدلف / هم برین جمله است فرمان از سلف
همچنین پیش از زیارت را طواف / وز منا هم جمله را شرط اعتراف
چون جنب در شد بجام ابتدا / غسل را باید بنیت کرد ادا
هرچه شد تغییر و حال نو پدید / سنت است از مصطفی غسل جدید
چون شود کافر مسلمان و صبی / بالغ و هشیار مجنون و غبی
هر سه را شان غسل باشد مستحب / همچنین بر کافه مردم سه شب
وان سه عاشورا و قدر و براة / ای خوشا تقوی و ترک از منکرات
غسل چون بود غلط اثبت تمام / گفتم و اطناب کردم در کلام

در بیان فرایض غسل

فرض غسل است آب در بنی و دم / بر تمام اعضا دواندن نیز هم
موی اگر ژولیده یا خود بافته / عورتی دارد مشو کوتافته

چون رساند آب را در بیخ موی / این قدر بس نیت در تکلیف روی
نیز بر اقلف رساندن زیر پوست / نیت شرط غسل و آب اینهم نکوست
لیک اندر فرض کان بر غاسلست / عورتان را فرج خارج داخلست
ور بود پیوسته انگشتان که هم / هم بود تخلیل آن با فرض ضم

در بیان سنتهای غسل

سنت است اول که شوید هر دو دست / مغتسل فرج و نجاست هم که هست
بعد از آن در آبدست آرد بجای / غسل اعضای وضو را تا دو پای
تا سه نوبت بر سر و تن ریزد آب / پس رود با جای دیگر زین مآب
پس بشوید هر دو پای خویشتن / پاک و بنشیند بجای خویشتن
نام حق را بر زبان راند نخست / هستی و آخر شهادت را درست

در بیان مستحبات غسل

مستحب در غسل اگر داری طلب / نیت و ترتیب دارد مستحب

در بیان احتیاط غسل

احتیاط غسل بنود خرد و خبر / وان تمام غسل اصالت هست نیز

در بیان مکروهات غسل

(راندن آب)
چیست مکروه اندران اسراف آب / ورچه باشد بر لب دریا مآب

در بیان آداب غسل

هست ادب هم شش نخستین استتار / وانهادن از ادعیه بکار
جمله را در قبله روی و احتراز / زانچه برگردد بپوشش آب باز
و آب را بر سوی ایمن جای باش / کردن و دوری نیفشاندن رشاش

وز کسی در وی مدد ناخواستن / کبر و نخوت را ز ره برداشتن

در بیان آب غسل

چار من باید بغسل آبی که هست / یک من و نیم از برای آبدست

نیم من استنجا و نیم من دست و روی / پا برا نیم من دو نیم از هر دو سوی

قسط باقی را که ماند از قسمه / مصرف آمد باقی اعضا همه

وزن یکه هست یوق در وقت ای سلیم / یکمن یکه است سی استار و نیم

در بیان آنچه در جنابت جایز است و جایز نیست

در جنابت ذکر و تسبیح و دعا / جایز است الا تلاوت ناروا

همچنین منع از قنوت آورده اند / زانکه بعضی حکم قرآن کرده اند

عورتان را نیز در حیض و نفاس / در روا و ناروا احکم شناس

هر زنی بالغ که ظاهر دید خون / از رحم سه روز و شب یا خود فزون

چون رحم باشد سلیم از درد و رنج / هست حیض الوان و الوان هست پنج

سبز و تیره هست و سیاه و سرخ و زرد / جمله را حیض باید حکم کرد

سه شبانروز هست اقل حیض و ده / اکثرش با هر دو حد دارد نگه

هرچه از ده بیش یا از سه کم است / استحاضت آنکه با او همدم است

پانزده روز هست اقل طهر و بس / اکثرش را نیست حد در قول کس

در دو خون چون طهر ناقص در میان / افتد او در حکم خون دارد بیان

آنکه گر سرخ است و سیاه / خون که دید آید بحیض او را گواه

استحاضه است آنچه بیند غیر از این / از همه قول آمد این قول گزین

در ایاس زن خلاف آمد ز نخ / حکمی بعضی هست بر پنجاه و پنج

شصت میگویند بعضی از کبار / بیش بعضی عرف را هست اعتبار

خشک و لاغر زودتر آرد ایاس / از قوی بعضی بر این رانند اساس

در بیان احکام حیض

جار ده چیز است بر حیضش مدار / حکم حیضش دارد از حیضش شمار

حرمت قربان و روزه است و نماز / مس فرقان و تلاوت نیز باز

همچنین رفتن بمسجد یا طواف / کعبه را با حکم حرمت شد مضاف

چون سه نوبت حیض را مدت گذشت / حایض معتده را عدت گذشت

حکم عرفان بلوغ بنت هم / چون بود نه ساله یا اینهاست ضم

وقت غسل از حیض گر از ده کم است / هست اگر عادت ولی این حکم است

حکم استبرا و تفریغ رحم / غسل کردن را شدن هم ملتزم

مرده را چون حیض باشد یا نفاس / در نماز و روزه بر ترکست اساس

روز یا کی روزه را باید قضا / بر نماز اما سقوط آمد رضا

در تمام احکام شرعی و جهات / مستحاضه شد مثل طاهرات

[illegible]

غیر یک حیض انکه هر وقت نماز ساخت میباید وضوی تازه باز

در بیان تیمم

چون نباشد دست رس بر آب پاک دست باید زد تیمم را بخاک

عجز از ان در شرع حق باید ظهور بودن از نزدیک ان یک میل دور

یا بود بیماری و بیم از مزید یا جنابت باشد و برد شدید

یا بود خوف از عدو یا از عطش یا نباشد حبل و دلو آب کش

از حدث یا خود جنابت یا نفاس حیض را نیز این تیمم حق شناس

در تیمم چار مفروض انچه هست نیت است و خاک و مسح روی و دست

واجبش تخلیل انگشتان ای عزیز جنبش خاتم چو باشد تنگ نیز

با تیمم چار سنت بوده ضم زان دو اقبال اید است ادبار هم

هم ز گرد خاک فشاندن دو دست هم کشودن از هم انگشتان که هست

یک تیمم را بدان دور از جواز چون وضو حینی که میخواهی نماز

هر چه از روی نقض باید آمد است این تیمم را هم از روی نقض هست

همچنین قدرت بر استعمال آب ناقض است از او قد صح الجواب

هست ناجایز تیمم در حجر از مس و از زیر و روی و سیم و زر

وز شالی و برنج و ملح و آب وز حدید و وز زجاج و مشک ناب

وز دقیق و پوست و خاکستر نقش عنبر و کافور و عصفر همچنین

وز گیاه و آجر و برگ شجر زعفران و وسمه و حیا دگر

زندهای چوب و بورق نیز هم در خزانه با همان حیله است ضم

خوف فوت عید و میت را نما داده با قدرت بر آب از جواز

جز ولی میت است اینجا مرام تا ز روش شود قصد از کلام

در بیان انواع مسح

مسح را بر چار وجه آمد بیان میکنم هر چار وجهش را بیان

مسح خفین است و مسح راس ضم بر جبایر در تیمم نیز هم

مسح را شرعا بود ناقض سه چیز نزع خف و انقضای وقت نیز

همچنین از هر چه نقض آید است حاصل آید مسح را هم نقض هست

اکثری از پاشنه یا خود قدم سوی ساق آید درین حکم است ضم

مسح را رخصت نیاید در خبر بر کلاه و معجر و دستار سر

همچنین بر قع که بر روی است ضم دست بازو پای تا بر نیز هم

الباب الثالث

باب ثالث با حشاء اوقات در آن / هست و تعداد فرایض در نماز

از بلوغ و عقل و اسلام و سماع / چار شرط آمد وجوبش را اجتماع

بودن وقت و طهارت قبله هم / بر وجوب آمد ادا را در قلم

هست فرض و واجب و سنت نماز / نفل هم بشنو که گویم جمله باز

فرض پنج اوقات و واجب هست هفت / غایب آنکه هر که بر واجب نرفت

وتر و عیدین و دو رکعت در طواف / شد نماز نذر و میت هم مضاف

نقض نفلی اکه بر عمدا شروع / بوده بر واجب قضا باید وقوع

هفت سنت زان دو تا در بامداد / شش بوقت ظهر میدارش بیاد

پس دوی دیگر پس مغرب و فرض شام / چار بعد فرض خفتن بر دوام

یک روایت بر دو دیگر گروه گفته‌اند / پس دوی احرام از ارباب صفا

چار هم پیش از نماز دیگر است / یاد دار این را هم روایت با ورات

بعضی این را از فضایل گفته‌اند / از پسین نیز ده رشهت رفته‌اند

از طلوع در همه لیل و نهار / بیست رکعت مستحب هست و چهار

شش نماز چاشت اعلی تا دو شش / دو زوال و زر اهم سر مکشش

پچار

چار پیش از عصر بگذشت این کلام / شش پس مغرب بیان کردم تمام

در بیان شناختن اوقات پنجگانه

فرض پنج اوقات را در باب خوب / جمله را وقت است از اسباب وجوب

زین سبب فرض است در وقت احتیاط / غایب است از حاضر وقت انبساط

ابتدای وقت فرض بامداد / از دوم صبح است و دارد امتداد

تا بهنگام طلوع آفتاب / چون بگردید آفتاب بی‌ضیاب

ابتدای وقت ظهر آمد پدید / وانگهی آن وقت میماند مدید

سایه هر چیز غیر فی زوال / تا دو بار آن چیز را گردد مثال

وقت عصر آنگاه میگیرد وجوب / ز انتهای ظهر تا وقت غروب

پس بود وقت نماز شام حق / تا بود بر آسمان پیدا شفق

وقت پیشین خفتن بود آنگاه وتر / تا طلوع صبح صادق رفته ذکر

اول هر وقت شد انسب اذان / بهر ایذان تا شوند آگه از آن

زنج بغیر قبله در بانگ نماز / هست مکروه آن اذان فعل احتراز

همچنین وصل اقامت با اذان / بود مکروه جستناب لی اذان

بی وضو بانگ و اقامت هم بدست / هر که گوید مظنه فعل خود است

از پی فرض اقامت اکتفاست | جائز اما ترک هر دو ناروا است

در بیان اوقات مکروهة للصلوة

نفل را ده وقت مکروه است ادا | فرض را مکروه باشد هم قضا
از پس صبح دویم تا وقت فرض | بعد از آن تا انتشار نور ارض
نیز بعد از عصر تا وقت غروب | نفل مکروه و قضا هم نیست خوب
در میان خطبه خواندن پیش و کم | نه از آن جمعه تنها عید هم
وقت بانگ خطبه در پیش خطیب | زین کراهت نیست طاعت بی نصیب
همچنین جائز مدان در عیدگاه | ای پسر منظور تو این هم سوار
وان سه دیگر که فاعل محرم است | در میان خطبهای موسم است
در خزانه است این خبر با نقل راست | فرض و نفل و ذکر و قرآن با قضاست
در طلوع و استوا و در غروب | فرض را و نفل را هم نیست خوب
در هدایه هرچه مکروه است ادا | بر صواب آمد اعادت را ندا

در بیان اعداد رکعات فرایض و شرایطش

هفت و ده رکعت بود هر روز و شب | فرض و سنت کم نه پنج از فرض رب
و اندرین هفده بود تکبیر و چار | پنج از آن فرض و دگر سنت شمار

حسین حسن

سجده سی و چار و تسبیح است پنج | نه تشهد جمله را گفتم مرنج
ای مصلی بر تو در لیل و نهار | فرض طاعت هشت چیز است و چهار
آب دست و جا و جامه جسم پاک | قبله را دار و جهت نیز اشتراک
نیت و تکبیر تحریم و قیام | وقت و نیت مقتدی را با امام
در امامت نیت عورات هم | جز نماز جمعه گر باشند ضم
دیده قولی حفظ شرط اتباع | با امام از فرض و قولی از نزاع
بر مصلی فرض شد علم نماز | در خزانه است این اگر پرسند باز
هم قرائت هم رکوع و هم سجود | همچنین در آخرین رکعت قعود
پس بفرضیت قرائت راست عرض | در دوی فرض و تمام غیر فرض
رکن زاید دان قرائت در نماز | رکنهای دیگر اصلی نه مجاز
رکن زاید دان سقوط از اعتذار | هست و اصلی را نه نیست اعتبار
بی قرائت هست تا جائز نماز | جز سه کس اکنون سه کس دارد جواز
لاحق و امی و اخرس نیز هم | این سه کس در تمام باقی کش قلم
هست فرض مقتدی وقت ادا | صوت قرآن استماع از مقتدا
فرض شد ترتیب و تقدیم قیام | بر رکوع القصه تا آخر تمام

گفته در ایضاح و در کافی صریح　بازجوی آنجا که دریابی صحیح
پس مراعات مقام مقتدا　بر جماعت هم بدان زینها جدا
نیز فوت فرض نابودن بیاد　صاحب ترتیب را بی ازدیاد
زانکه با ترتیب وقتی را ادا　نیست جایز تا شده فایت قضا
میکند ترتیب را فایت سه چیز　کثرت و نسیان و ضیق وقت نیز
چون بود شش وقت فایت را حصول　حکم کثرت را بود وردی حلول
ستر عورت را بفرض آمد مقال　نقل وا زرکنی برکنی انتقال
نیز فرض آورده در کافی کلام　ورچه این را منیه واجب برده نام
قول نعمان آمد او صافی درین　گر نماز خود بفعل آید برون
بر فخذ بی عذر اگر باشد سجود　ملتقی این را نمی بیند وجود
از چهار فرض بر مرد مقیم　بر سه فرض گردد و نبود مستقیم
هیزده فرسنگ که بر قصد سفر　شد برون آن قصد باشد معتبر
گر مسافر را مقیم شد امام　چون مقیمش هست فرمان بر امام
منحصر بر حال وقتست این سخن　اقتدا در غیر وقتی کو مکن
ور مقیمی را مسافر شد امام　فرض چهار او دو گشت شد تمام

در دوی لاحق مقیم مطرد　نه چو مسبوق است و نه چون منفرد
کرده در ترغیب تصریح این سخن　خواه باور کن تو و خواهی مکن
در قضا بر حال فوت آمد رضا　فرض فایت را نه بر حال قضا
تا اگر شد فوت واقع در سفر　قصر میباید قضا را در حضر
ور خود او فوت است واقع در مقام　در سفر باید قضا کردن تمام
هست عبرت وقت را پیش کبار　نیست در تغییر نیت اعتبار
وقت اگر باقی قضا باشد ادا　ور بود زایل ادا باشد قضا
ترک فرض از وقت بی عذری خطاست　وز کبایر توبه با موجب قضاست
شافعی را قتل حکم مذهب است　قتل حد ترک گوید موجب است
قتل را قولی ز نعمان هست یار　چون سه روز و شب کند ترک اختیار
عذر نسیان است و بیهوشی و خواب　یا جنون و ضعف و فقد خاک و آب
فرض را در قصر و اتمام از کبار　نیست جز در آخر وقت اعتبار
تا اگر در آخر وقت از مقام　شد برون و وقت زایل شد تمام
برد و فرمان آمد از مذهب قضا　عکس را هم بر چهار آمد رضا
شافعی بر عکس میراند سخن　تا شود دانسته نیکو فهم کن

گر مسافر شد مقیم و چون بهی   بر اقامت کرد نیت در دهی
پانزده روز و شب آنجا شد مقیم   قصر و ترک روزه نبود مستقیم
ور بود در کوه و صحرا و بحار   نیست نیت را چنین جا اعتبار
جیش دین را در دیار حرب اگر   هست نیت نیست نیت معتبر
مثل این در دار اهل بغی هم   بر محاصر رفت فتوی زین قلم
نیت والی و مولی معتبر   هست و دارد در حق اتباع اثر
زوجه و فرزند و عبد و لشکری   تابعند از قول حق در نگذری
چون دو تن دارند شرکت یک غلام   نیت این بر سفر وان بر مقام
گر به نوبت خدمت هر یک جداست   روز نوبت قصر واجب زین رواست
با مسافر لیک نبود با مقیم   قصر از او در روز نوبت مستقیم
ورنه نوبت کرد می باید تمام   جمله طاعت در سفر چون در مقام
چون تمام اصلست و قصر از اصل فرع   در تعارض اصل فرمان داده شرع
مشرکی و حایضی و کودکی   در سفر بودند چون هم هر یکی
ماند روزی ره به منزل تا دو تا   وین سه هر یک دست بر جایی فشاند
گشت مشرک مسلم و بالغ پسر   مرده را ایام حیض آمد بسر

حکم

حکم دارد مرده بر قصر نماز   وانده را از قصر دور آمد جواز
هر کرا مانع شود ضعف از قیام   در مرض بشنو به تفصیل این کلام
آیت کوتاه و یک تکبیر اگر   هست مقدور از قیامت این قدر
فرض بر وی دان که باقی تمام   در شریعت هست مجزی بی قیام
ور تواند بر عصا یا بر جدار   یا بر انسان یا دو پای خود قرار
فرض از آن جایز نباشد با قعود   ور بود عجز از رکوع و از سجود
لیک قدرت باشد از بر قیام   کو نمازش با اشارت کن تمام
ور درین صورت نشیند اولی است   چون قعود از سجده چیزی اقرب است
ور نماند بر قیامش اقتدار   کو نماز خویش را قاعد گذار
ور بود عاجز بر استلقا برای   سر دگر سوی و سوی قبله پای
ور اشارت نیز اگر ماند فرود   رخصت تخفیف می باید برد
گر فرو شد بر وصیت نیست رای   چون نشد به عفو فرمود شه خدای
ور شود به حکم بعضی بر قضا   رفته در کل بعضی دگر در رضا
بر قضای یک شبانروز است و بس   مثل اغما و صحیح است این نفس
سنت موتی دو فن اهل راز   غسل و تکفین و حنوط است و نماز

هم ازار و هم ردا هم پیرهن — هم لفافه شرط مرد آمد کفن
مرده را درع و خمار و سینه راست — بالفافه خرقه هم در خور راست
نیست شستن هر کسی کو شد شهید — در ره حق یا بناحق ز حدید
پنج تن را از شهیدان غسل آل — شرط شرعست از جنب و از رجال
هست بر مبطون و مجدور این شمار — غرقه و هدمی و آتشی و زنفاس
بر نماز چار پس باید حذر — خارجی و باغی و خناق اگر
کشته شد بی توبه یا سابق برد — مرد در نهران هم که کشت و مال برد
بچه کز مادر خود مرده زاد — غسل و تکفین بی نماز است اعتقاد
نوره و آجر و گچ را نیست نور — وین عدد در قبر از کراهت نیست دور
آنچه از وی قبر باشد مستحب — خشت خام است و گیاه است و قصب

الباب الرابع

باب رابع گفته واجب را صفات — با بیان واجبات مفسدات
حکم شرعی را که باشد در دلیل — شبهه واجب بود نام ای جلیل
موجب او پیش ارباب قلوب — آنکه بر وفقش عمل باید وجوب
منکرش کافر نه تارک فاسق است — هر که استخفاف با آن لاحق است

بر دو قسم آمد چو فرض از ارقم — واجب عینی کفایت نیز هم
فرض و واجب را فقیه اصطلاح — ذکر می بیند بجای هم صلاح
بر مصلی مثل فرض از اعتبار — حکم واجب بیست چیز است و چهار
خواندن الحمد تا آخر درست — اولا و ثانیا خواندن نخست
ثالثا در شفع اول خواندنش — در دو شفع فرض یک افشاندنش
در دوم شفع است قولی نیز هم — رابعا در فرض کردن سوره ضم
در دو ولی اول ولی در غیر فرض — در تمام این اچنین دادند عرض
هست اقل آن سه آیت در نماز — گر قصیر است و یک آیت گر دراز
خامسا جهر است از مقتدا — در قراءت جهر او در ادا و قضا
لیک چون شخصی بود تنها گذار — دارد او در جهر و اخفا اختیار
در ادا اما قضا را خفیه در — غیر اخفا را نباشد معتقد
جهر با فجر و عشا این است ضم — با کسوف و جمعه و عیدین هم
با تراویح و تمام وتر نیز — ماه صوم آنگاه ای یار عزیز
سادسا در وقت پستی با امام — پست ادا او قضا را هم کلام
وقت پستی منفرد را همچو جهر — در قراءت جز اسماع نیست بهر



سجده سهو را ساقط شناس پس — را امام از امکیر انجا فی پس
میدهد ترغیب از اسمعی خبر — تا نباشی زین روایت بیخبر
تحفه از تحفه گوئی منت است — منفرد را پست خواندن سنت است
سابعا هم پست گفتن تسمیه — سابق از الحمد و بعد از ثنیه
وز زراعرفان از این دور انده است — این سخن در قنیه گو دانده است
ثامنا تقدیم قران بر رکوع — با خزانه هست این رد از رجوع
تاسعا کن نیت عذر از وجود — در رکوع و در سجود و در قعود
اکتفا کردن به تسبیح از اثر — از قرار استعودن انجا حذر
عاشرا ترتیب بین السجدتین — واجب است و حکم او در دین چو دین
چون ز عاشر بگذری حادی عشر — میدهد تعدیل ارکان را خبر
چیست ان تعدیل آرام و قرار — پنج جا این رام است یاد دار
در رکوع و قومه آن ای عزیز — در دو سجده در میان هر دو نیز
پیش بو یوسف بود تعدیل فرض — غیر بو یوسف وجوب آورده عرض
قعدهٔ اولی بود ثانی عشر — مطلقا در فرض و در بعضی دگر
همچنین در سنت و در نفل هم — نفل و سنت را وجوب و فرض هم

بعد از ان

بعد از ان خواندن تحیات اندران — واجب از ثالث عشر در مگذران
واجب رابع عشر دارد قنوت — وتر را در آخرین رکعت ثبوت
واجب خامس عشر در [illegible] — هست تکبیر از برای این دعا
بعد از اینها واجب سادس عشر — عید را تکبیر زاید [illegible]
هیفده هم تکبیر از بهر رکوع — در دو عید این ابن المسعود رجوع
ثامن عشر هم منتظم دارد درین — التحیات از قعود آخرین
واجب تاسع عشر گفتن درود — بر روان خواجه در آخر قعود
بیستم واجب که بر لفظ سلام — از نماز آیی برون چون شد تمام
چون یکی را بیست میکرد وجود — چیست ان واجب تلاوت را سجود
وان دو دیم واجب که شد منضم بیست — سجده سهو است تا دانی که چیست
چون سه را بر بیست افتاد اقتران — ان قعود و التحیات اندران
بیست را چون چار شد بر سر قران — زان تشهد بر سلام آیی برون

در بیان فرق کردن میانه فرض و واجب

بعد از این بشنو که فرق آشکار — فرض و واجب را چه باشد در نماز
هست ترک فرض مفسد مطلقا — خواه عمدا خواه سهوا ای خوش لقا

دعای قنوت

اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق

ترک واجب بر تعمد را نماز ناقص است و واجب است استیناف باز
ور بسهو افتد سجود سهو پس جبر نقصان را مجوی آزار پس
همچنین بر سهو اگر تاخیر فرض بوده یا واجب برین جمله است عرض
سهو از اول قعده را چون اقربست عود بی سجده بیان مذهبست
ور قیام است اقرب اینجا با قعود نیست عود و هست در آخر سجود
ور شود عاید مسیی باشد نه خوب سجده هم باید بتاخیر وجوب
ور شود قایم مصلی در قیام از برای قعده آید از قیام
ان یعود ادر حقیقت نا روست زانکه رفض فرض واجب را خطاست
ور فتد این سهو در آخر قعود رفض پنجم میتوان پیش از سجود
لیک میباید سجود از بهر سهو زانکه طاعت هست محفوظ از لهو
سجده را گر بوده در پنجم وجود بر ششم اقدام میباید نمود
تا شود شش رکعت نفل آن نماز او ز سیر گرد چهار فرض باز
ور تذکر در سجود خامس است بر قعود آورده حکم سادس است
تا دو رکعت نفل باشد بعد فرض جز سجود سهو نبود هیچ فرض
هست عصر و غیر یکسان در جواز چون نبود از اصل قصد این نماز

[illegible]

در رکوع

یعنی آنکه [illegible] نخوانده باشد و بکوید [illegible] رفع از رکوع بقیام [illegible] بخواند و باز برکوع کند

در رکوع از اگر یاد آمد قنوت نیست شرعا بازگشتن را ثبوت
ور فتد در سوره این سهو از رکوع از برای سوره میشاید رجوع
یک سلام آرد برای سهو امام مقتدی بر هر دو سوی آرد سلام
در تشهد نیست این تسلیم راست وقت آن بعد از درود مصطفاست
ترک واجب چون بود در عمد هم سجده میارند بعضی در قلم
لیک از سجده عذر هست تام بی سجود سهو در باب این کلام

در بیان سنتهای نماز

در دو رکعت هست سنت هشت و بیست در قیامش هفت از آن بشنو که چیست
با دو گوش خود دو دست اول مقابل بردن آوردن یمین را بر شمال
زیر ناف خویش هر مردی که هست مرئه را بر سینه باید داشت دست
خواندن سبحانک اللهم دگر داشتن بر موضع سجده نظر
پس تعوذ گفتن است و تسمیه گفتن آمین بیشتر کل فئه
هفت تکبیر رکوعست و از آن هست تسبیحات فاضل در میان
دیده خود بر قدمها داشتن از خدر زانو فرو نگذاشتن
هست تسمیع از امام مهتدی سنت و تحمید نیز از مقتدی

جمع تسبیح است و تحمید از دو یار — برامام از غیر دو راین اعتبار
با امامین از امام ابن زیاد — نقل دارد اتفاق و استناد
سنت هفتم بشرع و اعتبار — آنکه گیرد در رکوع خود قرار
هفت سنت نیز با سجده است ضم — مثل تکبیرات و تسبیحات هم
سنت آمد در رکوع و در سجود — هرچه از تسبیح میگیرد وجود
هفتش اعلی اوسطش پنج و سه تا — آمد ادنی پیش هر سنت ستا
داشتن با قبله تا باشد عزیز — روی انگشتان پای و دست نیز
در سجود خویش بینی را نظر — کردن و کردن ز خود بینی حذر
قومه را بعد از رکوع ای محترم — در میان هر دو سجده جلسه هم
کرخی و بلخی وجوب آورده اند — دیگران نسبت بسنت کرده اند
جلسه را در سجده چندان انتظار — کز تحرک عضوها گیرد قرار
هفت دیگر هست سنت در قعود — پست تا وحشت گیرد در وجود
پای چپ گستردن آنکه پای راست — استادن از طریق مصطفی است
چون بر آن پایی که آن گسترده است — بایدش بر ران نهادن هر دو دست
روی انگشتان بسوی قبله راست — داشتن باید که حرمت قبله راست

در تشهد

در تشهد پس درین آخر قعود — بر روان خواجه میباید درود
چون کتب را در درود آمد خلاف — هم بواجب هم بسنت شد مضاف
هفتمین سنت که در قعده است یار — جلیست تسلیم از یمین و از یسار

در بیان عملاتی که در نماز نافله است

هفت نفل آمد نمازت را نه بیش — خواندن وجهت از تحریمه پیش
وز سه آیت خواندن افزون ای عزیز — وز سه تسبیح رکوع و سجده نیز
دست بر داشتن که چون بر پای خواست — صف اول را گرفت و دست راست
فرجه در صف پیش افتاد اگر — سد آن بفلست از این صف دگر

در بیان منهیات نماز

یازده چیز است منهی در صلوة — از چپ و از راست کردن التفات
خواندن قرآن بهم با مقتدا — یا عبث با جامه یا کردن جدا
(بازی کردن)
ریگ و خاشاک از مقام سجده گاه — یا بسوی آسمان کردن نگاه
یا بسوی قبله در هنگام راز — رو بروی دیگری کردن نماز
نیز رفع رأس و تنکیس و دگر — نقر و اقعا و تربیع سر بسر
بر تهی گاه است دیگر وضع دست — یا فکندن در هم انگشتان دست

نقر زدن به منقار — اقعا نشستن بر سرین با ... نشستن سگ
تربیع چهار زانو نشستن

وضع یدها پیش از دو زانو بر زمین — نیز پیش از انف پیشانی همین
رفع یدها پیش از رکوع و بعد هم — در امور شرع با نهی است ضم
سر بر آوردن همان پیش از امام — از رکوع خویش رفتن با قیام
نوزده تا هم ز مکروهات هست — از دو گوش افزون بر آوردن دو دست
رفع یدها تا ز منکب بیش هم — هست از این و وضع آنها با شکم
سدل ثوب و کف آن از جانب نیز — عد تسبیحات و آیات ای عزیز
همچنین تقصیص شعر و غمض عین — بسط ساق دست وقت سجده هین
مکث قاعد را همین حکم است ضم — بعد فرض ظهر و خفتن شام هم
شامل این صورت است از مقتدا — در مقام فرض کردن نفل ادا
کو بسوی دست چپ شو منحرف — تا بمکروهی نباشد متصف
سجده هم بر گور کفتار از غرور — کردن و از جبهه خود خاک دور
نیز اگر پیش از سلام آرد سجود — جبر سهوی را که میکرده وجود
قوم بر دکان و باشد مقتدا — بر زمین یا مقتدا باشد جدا
بر دکان و قوم باشد بر زمین — هست مکروه اول و آخر همین
ور کسی با مقتدا باشد بهم — بر کراهت کس نمیراند قلم

چون بمحراب اندرون باشد امام — سجده در وی بر کراهت ران کلام
ور بود وی خارج و داخل سجود — کس کراهت را نمی بیند وجود
وز اقامت قوم در صف قیام — چون نباشد در میان حاضر امام
وز تثاؤب چون بیاید ناگهان — کاملا کردن نپوشیدن دهان
هست مکروه قراءت در نماز — نه وزان در شرع شرط است احتراز
آخر از هر سوره در هر رکعتی — چون بود بنود بعید از بدعتی
کردن از سوره بغیرش انتقال — بیضرورت داخل آمد در مقال
یا میان هر دو سوره در قصار — ترک کردن سوره فرد اختیار
همچنین در رکعتی کان بیشتر — در دوم خواندن سه آیت بیشتر
خواندن یک سوره بهر یک نماز — بر طریق ختم مکروه است باز
فاتحه با آیتی با آن قصیر — خواندن و پس داخل این جمله گیر

در بیان مواضعی که نماز مکروه است و جایز

ده بود جایی که چون باشد نماز — باشد آن مکروه و نبود بی جواز
مربض و حمام و گورستان و راه — بطن وادی و شتر را خوابگاه
پشت بام آسیا و مزبله — مطبخ و اصطبل و تم المسئله

موزه از شش چیز باید شست پاک | نبودش پاکی ز مالیدن بخاک
از منی اندم که رطب آمد برون | روث و سرگین نیز بول و خمر و خون
چار چیز است آنکه طاعت با روا است | چون شود بسیار و با اندک رواست
از سبیلین انکشاف از یک درم | پیش و ربع عضو عورت نیز هم
از مصلی چون فرو افتد ازار | ور چه هم در حال باشد استتار
چون عمل در اخذ آن باشد کثیر | مفسد است آن قول صادق در پذیر
هر چه در رکنی مکرر شد نماز | حکم کثرت دارد از سر گیر کار
باد اگر بر جامه ناپاکی فکند | هست تا خیر از مصلی ناپسند
انچه هست از یک درم یا ربع اقل | و انچه واقع نیست کثرت در عمل
با توقف یا رواق انجا رواست | آن نماز از من تو بشنو قول راست
در نماز از چار پس شاید قعود | قول حق ناچار می باید شود
مردم عریان و دیگر ناتوان | در نماز نفل و کشتی روان

در بیان مفسدات نماز

در نماز از هیچ شیء جوی احتراز | ور نه دوری از وضو و از نماز
از حدث بر عمد و اغما و احتلام | صوت ضحک و تکیه کردن بر منام

پنج چیز از غیر عامد در نماز | چون بود دارد بنا بر وی جواز
سبق بول و غایط و قی و رعاف | ریح هم در سبقت اظهار انصاف
گر شروع افتد به نسیان در سلام | هست قاطع نیست بر سهو این کلام
در چهار ظهر در اول قعود | کرد وی پس نیست گمان با جمعه بود
بر دوی تراویحه در وتر اهتمام | یا دو وی سنت گمان در دوم
یا اقامت بود در ظن سفر | چار تا را رد و کردی مختصر
این فرو هشت در اصل نماز | مبطلست آن طاعت از سر گیر باز
ور جواد اول قعده را آخر گمان | رده شد در وصف سهو است از زمان
تا برین ظن گر شود واقع سلام | هم بر آن شاید بنا پیش از کلام
منفرد چون شارع اندر فرض بود | پس جماعت شد بجا پیش از سجود
قطع باید کردن از وی اقتدا | ور ز رکعت سجده کرده است هم ادا
در نماز شام یا در بامداد | هم بقطع و اقتدا رفت ...
لیک در ظهر و عشا و عصر هم | رکعتی دیگر کند با کرده ضم
وز چهارش چون دو گوشه تمام | قطع باید پس تو اقتدا با امام
ور سه رکعت کرده باشد از چهار | گو مکن قطع و تمامش را گذار

چون چهار فرض خود را کرد ادا / نفل باید کردن از اقتدا
جز بوقت عصر کان وقتیست ست / نفل نکرد هست در وی نادرست
بعض دیگر در معنی سفته اند / وان چهارم در رباعی گفته اند
کو مکن بر پای و بنشین تا تمام / ور چه قدرت باشد از بهر قیام
تا رسد فرضیت از فرض اد / نفل کرد دپس شود حاصل مراد
شد امام از مقتدی ضامن دو چیز / هم قرارت هم سجود سهو نیز

در بیان انکسانی که امامت ایشان جایز نیست

ده نفر را از برای ده نفر / در امامت نیست طاعت معتبر
از برای مبتبس عاری نخست / همچنین مومی برای تند رست
کنک وانکس که ادای حرف راست / عاجز است از بهر گویا نار واست
الثغ و تاتا و فافا نیز هم / هر سه جایز نیست تم تم نیز هم
کوز پشت از بهر قایم هم ز / ور چه بعضی را خلاف آید کرین
بوده زید و عمرو را بر نفل اد / نفل و شد بر نفلشان عارض د
هیچیک را زین دو در نفل نخست / اقتدا نبود بدیگر یک درست
نفل اگر در اصل باشد مشترک / اقتدا باشد درست از یک بیک

همچنین جا لف بجا لف در نماز / مقتدا گر شد نشد دور از جواز
ور شود نادر بجا لف مقتدی / هست جایز نیست عکس مهتدی
فرض وقتی در پی وقتی دگر / یا قضای نفل نبود معتبر
هر چه قاری را بامی اقتداست / اقتدای او بامی ناروا است
در وضو معذور جایز نیست نیز / اقتدای غیر معذور ای عزیز

در بیان انکسانی که امامت ایشان مکروه است

انکه مکروه است امامتشان دهند / تا همه ترک امامتشان دهند
بنده و اعرابی و ابن الزنا / وانکه آرد جز بموضع وقف را
انکه او خوش لهجه باشد یا ضریر / یا بود دیکدست یا سرفه کثیر
اهل بدعت ست فاسق نیز هم / جز نماز جمعه با این جمله ضم

در بیان انچیزهایی که مانع اقتدا باشد

اقتدا را مانع آمد چار چیز / نسوه و دیوار و جوی و راه نیز
چون سه زن پهلوی هم دارد مقام / از پی ایشان سه در صفها تمام
هست محروم از جواز اقتدا / وز صف ایشان دو نیز از هم جدا
راه چندانی که گردونی رود / ور سه مو بستند بر ره سد شود

گر بود صفه گر پس صف در میان | اقتدا را نیست مانع در بیان
در درون مسجد است این اعتبار | نیست در صحرا بدین نوع اعتبار
ور بود حایط نماز غیر هم | در پس صف با همین حکمست ضم
پیش بو یوسف بود در حکم دو تاست | هر دو صورت را درین حکم استواست
همچنین دیوار چون شد سد راه | تا که بر حال امام است اشتباه
جوی چندانی که زورق بگذرد | بر صحیح از قول ارباب خرد
در محاذاة آمده شش شرط عام | تا بود مفسد تامل کن تمام
در امامت قصد نسوان از او | در نماز با سجود و با رکوع
مشتهات آن زن نه بچه خرد و پیر | همچنین مجنونه در حکم صغیر
شرکت تحریمه بودن با ادا | نیز نابودن مقام از هم جدا
در میان حایل نبودن هیچ چیز | چون ستون و پرده و دیوار نیز
خواه زن بیگانه خواهی محرمه | داده در ترغیب فرمان بر همه

در بیان مفسدات نماز

گرچه بسیار آمده اسباب فساد | در نماز از جمله ده گردید یاد
در نهایه و دانش این گفته فرض | اهل دانش تا رسانندش بعرض
اولا گفتن حکایت بیش و کم | عمد و سهو و خواب و بیداری بهم

ثانی و ثالث سلام است و جواب | رابعا بر ناله و آه این خطاب
گریه از درد و مصیبت خاص خویش | هست بی عذری تنحنح سادسش
گر غرض تحسین صوت آمد رواست | ور غرض تحسین صوت از وی اباست
عطسه را دادن جواب از هفتمین | ترک فرض از فرایض هشتمین
تاسع است اقدام بر فعل کثیر | از مصلی ور چه باشد ناگزیر
چیست عاشر بر غلط خواندن کلام | کان بود تغییر فاحش در مرام
گویم اجمالا مفسد بر سخن | چون شنیدی ترک تفصیلش مکن
جا چنین از اصل فیدا آمد تمام | اولا تغییر فاحش در کلام
قولی و فعلی منافی با نماز | ترک فرض از فرایض بی جواز
پنج فرض وقت را در وقت ادا | گر دو جاهل بود کان فرض است یا
نیست یا خود فرض و سنت در نماز | گر دلیک از هم نمیدانست باز
بر جواز از ارشد وارد خطاب | بر وجوب آمد اعادت را جواب
بر نماز از نیت حکم و بر صیام | در فروع آمد بعکس این را کلام
هست فرض اسلام میت و اغتسال | تا نماز از ما بود بر وی حلال
هرچه خواند در نماز اینجا امام | مقتدی را خواندن باید تمام

الباب الخامس

باب خامس پس واجب اسلام / باحث هست وجمعه واحکام

واجبات اسلام دارد یازده / یاد دار اول یکی و یازده

جلیت او تا بیک دریابی وجوب / آنچه آنرا بر تبع بینی وجوب

وان نماز وتر و عیدین است نیز / نفقهٔ خویشان و قربان ای عزیز

خدمت فرزند بهر والدین / هست در بعضی روایت فرض عین

عورتان را نیز پیش شوهران / در شریعت حکم خدمت هم بدان

عمره را هم بر وجوب آمد خطاب / گفته سنت نیز در بعضی کتاب

بر کسی باشد وجوب آنرا که فرض / بوده حج بروی نه کل اهل ارض

واجب آمد صدقهٔ فطر ای عزیز / مثل آن تشریق در یک قول نیز

پس دو رکعت کعبه را بعد از طواف / دفن میت نیز با اینها مضاف

پنج شرطست این وقت باز از وجوب / بی یکی زین پنج شرعا نیست خوب

مسلم و حر و مقیمی و غنی / چون درآید وقت بانی کنی

در وجوب صدقهٔ فطر اصل باب / اول اسلام آمد و ثانی نصاب

ثالث از حاجت اصلیش بیش / بودن امانیت شرط حول نیش

وان دو من باشد ز گندم یا مویز / چار من خرما درین حکمست نیز

چارمن

قیمت هم رواست

چارمن جو نیز و قیمت هم رواست / صبح عیدش وقت ایجاب اداست

تا اگر مملوک اگر کودک بمرد / پیش صبح این صدقه را با خود ببرد

ور شود مولود یا بنده خرد / هر دو را از فطره فرمان بگذرد

در دل بعد از طلوع اسلام هم / بر وجوبش کس نمیراند قلم

ور ادا واقع شود ماه صیام / هم بود جایز بر اجماع از کرام

شرط در تکبیر تشریق هفت / غیر بن نعمان و ایجابش برفت

وان بلوغت و اقامت مصر هم / با رجولیت بر آزادی رقم

وان دوی دیگر ادای فرض باب / در جماعت وان جماعت مستحب

نیست قول صاحبینش متنفس / هست ازان شرطش او از فرض و بس

بعد ازان در نقل اهل اعتبار / قول ایشان کرده بعضی اختیار

فایت تشریق کان در روی قضا / میشود تکبیر چون دارد ادا

نحر و تشریق بغیر شش روز ای غلام / میشود در چار روز این شش تمام

اولش نحر و دو روز در میان / نحر و تشریق از این شو بیان

روز آخر خاص تشریق آمده است / نحر از ان در حکم تفریق آمده است

در بیان نفقه و صاحب نفقات علی التفصیل

نفقه دارد پنج کس بر پنج کس … نفقه واجب همین پنجست وبس
زوجه بر شوهر بحسب اتفاق … در نکاح وحال عدت در طلاق
بر پدر هم نفقهٔ فرزند خورد … تا بلوغ از واجبی باید شمرد
هم درین حکمست فرزند کبیر … چون بود درویش ومقعد یا ضریر
نفقهٔ ام واب واجداد نیز … همچنین جدات محتاج ای عزیز
هست بر اولاد ایشان سربسر … بر وفاق ارث دختر یا پسر
همچنین هر کس که باشد او فقیر … وانگهی درمانده برجا یا ضریر
در بلوغ از ذی رحم کو محرم است … نفقه بر مقدار میراثش سهم است
نفقهٔ عبد وکنیزک نیز هم … بر موالی واجبست ای محترم

در بیان نماز جمعه واحکام وشرایط آن

چون مکمل شد شروط واجبات … آمدم با جمعه وحکم از جهات
در نماز جمعه واجب دان دو شش … تا بود واجب سزا از واجب مکش
شش مصلی را بود در نفس نیز … شش دگر در نفس وکدامست ای عزیز
مردی وآزادی وبودن سلیم … چشم بینا پای برجای ومقیم
شش که با او غیر نفس افتاد ضم … مصر ووقتست وامام وخطبه هم

جمع نیز وبار شهرت در ادا … جد وسعی از بنده وتوفیق از خدا
در نماز عید نیز این شرطهاست … غیر خطبه کان بود بی خطبه راست
هست در وی سنت ودر جمعه فرض … خطبه در فقه اینچنین دادند عرض
روز آدینه نماز وخطبه هست … هر دو چون یک چیز پیش حق پرست
قول وفعلی که نبود در نماز … در میان خطبه هم نبود جواز
خطبه را بر هشت قسم است اصطلاح … جمعه واستسقا وعیدین ونکاح
وان سه دیگر بوقت موسم است … هر که بی موسم زند دم مجرم است
در سه تا باید بتمجید افتتاح … پنج دیگر را بتکبیر اصطلاح
وان سه استسقا وجمعه است وعقود … پنج دیگر را تو دانستی چه بود
از وجوب جمعه شش مردند دور … لیک ساقط میشود ظهر از حضور
بنده وبیمار ونسوان وصبی … پیر فرتوت ومجنون وغبی
با سجود سهو چون آرد قیام … در قعود جمعه دریابد امام
ان بجای فرض از آن باشد روا … مقتدی آرد دو رکعت جمعه را
در یکی رکعت رسد از عید وبس … از قراآت هست تکبیرات پس
در دویم رکعت که تکبیرات عید … در پی هم نیت از بدعت بعید

بود تکبیرات شارع در نخست / آورد در حال تا باشد درست

ور خود افتد در رکوع از بهر مع / ذاکر تکبیر باشد در رکوع

نیز اگر در قعده دریابد امام / در دو رکعت کو قراءت خوان تمام

لیک در اول پس از تکبیر و پیش / در دویم تا باشد او بر جای خویش

در بیان شروط عدالت

چون سخن در باب خامس شد قصیر / گفتمش شرط عدالت در اخیر

هر مسلمانی که عدل و نیک خواه / بود از شرع بشنو دو گواه

در عدالت هم تفاوت حاصل است / عدل اکمل هست و عدل کامل است

بنده هر چند از مناهی دورتر / در عدالت کار او با نورتر

چیست حد بردی که بر قول کبار / شرع از آن کمتر نکرده اعتبار

مسلم کامل که باشد بر حذر / از صغایر وز کبایر بیشتر

فرض پنج اوقات می‌آرد بجای / جمعه میدارد جماعت هم بپای

کامل او مسلم که او سی و سه چیز / داند و دارد عمل با علم نیز

اولا ایمان و شش چیز دگر / مؤمن به را که دانستی خبر

پنج دیگر آنکه در فقر و غنا / در مسلمانی بر آن باشد بنا

پس دو شش

پس دو شش رکن نماز و شرط او / جمله فرض و پیش از این کردم بیان

پس سه فرض غسل و چار آیدت / گفتم این هر هفت هم زان سان که هست

فرض و واجب نیز و حکم هر کدام / جمله دانستن بچون با اهتمام

هست صاحب ملتقی را در کتاب / قولی و فعلی مطابق با صواب

نشنود صرح محبت در اکوا / قاضی و ردی نغمه باید قضا

تا نیابد هتک ستر و کشف سر / لازم ستر است و واجب مشتمل

لیک گر ثابت شود در ضمن غیر / چون قبول افتد بود مقرون بخیر

در بیان گناههای کبیره

ور گنه باشد کبایر هفده / وانچه چون وی پس صغایر شد گنه

هیفده از آن چار در دل آمدست / ور نه قولی تا بهفتاد آمدست

اولا شرکست و دوی اصل است / هر کی کفر و نفاق حاصل است

ثانیا بودن ز رحمت نا امید / ثالثا ایمن نشستن با امید

رابعا اصرار کردن بر گناه / کان بود خورد و نبودن عذرخواه

خامسا در جادویی جستن فروغ / سادسا دادن گواهی بر دروغ

سابعا بهتان محصن بر زناست / ثامنا سوگند خوردن نه رواست

هشت چیز از هرچه میرد هست پاک | انتفاع از وی گرفتن نیست باک
استخوان و بیضهٔ مرغ و سرو | سم و دیگر پشم وی چیز و مو
کشته هیفده چیز را از وی مخور | پشم و بول و خصیه و فرج و ذکر
سم و زهدان و پیه و دو استخوان | زهره نیز و غده و خون او
بچه مرده مثانه نیز وی | همچنین سرقین آن جمله وی
خون و سرقین هست از آنجمله حرام | در دگرها بر کراهت دان کلام

الباب السادس

باب پس را ز زکوة آمد خبر | در وجوب او شروط معتبر
عقل و اسلام و بلوغ آنگه نصاب | حول و حریت و سمع و خطاب
شش بود اتمام مالی کز نصاب | فرض می‌آید زکوتش در کتاب
نقره از چون درم گردد دویست | پنج در وی حق شود در دانکه نیست
همچنین در بیست مثقال طلا | حق شرع بر نیم مثقال ابتدا
چون بود سر داده اشتر پنج سر | سر بپالی گوسفندی حق شرع
همچنین تا بیست بر هر پنج هست | یک غنم وز پنج دیگر داد دست
از زمان بنت مخاض لازم است | بر تمام این را شریعت حاکم است

تا سفاقیسی که خون در گلوست | عاشر از ذی که او خون خوردن است
هفت دیگر ماند حاضر شو بگوش | تا بگویم با تو بر ترتیب پیش
خوردن مال یتیمست و ربا | خمر و دیگر هم لواطست و زنا
لشکر کفار در جستن ز پیش | چون نباشد یک مسلمان زاده بیش
چیست دیگر آن حقوق والدین | حکمشان در دین بدین شیخ و دین
حق تعالی بنده را فرمان بخیر | بر پرستش داده بی اشراک غیر
وانکه با مادر پدر نیکی کند | وین دو را از هم جدایی نفکند
در دو عالم هست فرزند سعید | گر رضای هر دوشان بود عبید
قل ایشان المین ارحمهما | ربنا فاغفر لنا و ارحمهما

در بیان ذبح کردن

وز جنب و مست و ز مجنون و لال | وز صبی هم کشته پاک است و حلال
کشته زن هم برین دارد قیاس | خواه پاک و خواه در حیض و نفاس
ذبح ترسا و یهود آمد پلید | ذبح گبر و مشرک و کافر پلید
ذبح عابد هم بترک تسمیه پاک | کشته محرم در احرام ار فته

در بیان آنچه از مردار پاک است

جون بود سر داده سی کاوای غرز   حق شمر کوساله یک له نز

هم برین صورت که آمد در قلم   حق بود بر هر چهل سر یک غنم

اسب را چو ماده و نر در چرا   ضم بود با هم تو خود دانی چرا

هست بر هر راس یک دینار زر   ورنه در قیمت ثمن را در نگر

پنج در هم حق شود بر هر دویست   در حساب راست جای شبهه نیست

هفت خر آمد کس از حق سر نتافت   پنج یک واجب شود در هر که یافت

مطلقا آنچه آمد از معدن برون   هر کرا اطلاع بر آن شد رهنمون

چون شود مطبوع وارضی و غنیم   یا بود موضوع و عادی و قدیم

در رکاز از نقره باشد یا طلا   هم برین موجب شمر صاحب دلا

جوهر و از زیر و سیماب و نحاس   جمله را در سلک هم داخل شناس

در زکوة ای خواجه در وقت ادا   هست نیت فرض یا کردن جدا

قدر واجب را دگر خود کل مال   صدقه شد نیت نیامد شرط حال

همچنین بعض آن قدر مفترض   سوی مصرف تا نباشد مقترض

شد بجود مالک پس از سال نصاب   در زکوتش بر سقوط آمد خطاب

نیست اما فطره و حج زین قبیل   کین دو را بر ذمه می آید دلیل

سال بعضی پیش مورث بر نصاب   رفت و بعضی پیش وارث در حساب

باز پس سال نو ز سر باید گرفت   نی همه بر یکدگر باید گرفت

در بیان عشر

پنج جا بر عشر می آید خطاب   ور زکوة آنجا سکوت آمد خطاب

بر نصاب وقف و مدیون و صبی   بر مکاتب نیز و مجنون و غنی

چار مال است آنکه تا در هم دویست   قبض ننماید بروی صدقه نیست

پیش نعمان نیز ارباب جلیل   صدقه فرمودند بر آخذ قلیل

اجره و موصی به و موروث هم   غیر اموال تجارت را درم

گر دو صد باشد درم در ابتدا   سال او چار صد در انتها

بر زکوة چار صد جاریست قول   ور چه بر هر چار صد بگذشت حول

بر سوایم هم که اول یک نصاب   باشد و آخر فزون است این خطاب

نیست برده چهره دو جمل زکوة   عرضه دارم با دلیل بینات

به عوالف بر عوامل بر حمار   بر شتر های که هست از بهر بار

برده و کوت نه دیگر فصیل   جوهر و یاقوت و لؤلؤ زین قبیل

بر دقیق و بر عقار و بر ثیاب   چون تجارت را نباشد با نصاب

قوله: فی الصغار لا انتقال الکبار فی الانعقاد نصابا دون تادیة الزکوة ای لا یوخذ من الصغار بل یوخذ من الکبار حتی لو کان له اربعون حملا الا واحد او واحد مسنة یجب المسنة ولو کان له مسنتان ومائة وتسعة عشر حملا لا یجب فیها مسنتان وعلی هذا القیاس حکم الابل والبقر هذا اتفاق ابی حنیفه رحمه الله [illegible]

ور درین اشیا تجارت نیت است / بر نصاب از وی زکوة قیمت است

در بیان مصارف زکوة

در زکوة آمد مصارف هشت کس / جمله گیرد یا یکی زین هشت و بس
کیستند این هشت مسکین و فقیر / عامل او هم که هست او چون اجیر
ور چه دارد حاصل او عامل غنا / بر عمل باشد نه بر فقرش بنا
وام دار است و مکاتب زین قبیل / چون سبیل الله ابنای سبیل
گر ادا بود از مضی حول پیش / شد مؤدی فارغ از مفروض خویش
ور نصاب را داد و دارد یک نصاب / چون نصاب آید شود باقی حساب

در بیان انجیزهایی که زکوة را صرف آن کردن جایز نباشد

گر زکوتی بر یکی زین هفت شیٔ / کرده شخصی صرف نشد ادا ز وی
بر پل و بر مسجد و عتق رقاب / بر حج و بر عمره هم نبود حساب
همچنین تکفین موتی و جهاد / از مؤدی نیست محسوب آنچه داد
شانزده کس نیز چون این هفت شیٔ / بی نصیب اند از زکوة و اخذ وی
مادر و جدات و جد او و پدر / زاده و احفاد دختر یا پسر
بنده خود در او هم ام ولد / یا مدبر یا مکاتب در بلد

هم غنی

هم غنی هم بنده هم طفل غنی / همچنین کافر که دونست و دنی
زوجه را دادن زکوة از خود خطاست / یا زکوة از وی گرفتن هم اباست
لیکن این آخر بفتوی نخست / باطلست اما بر یاران درست
از بنی هاشم بعیدست این عطا / وانکه میگیرند از ایشان ورا
پس بنی هاشم که آل حیدرست / آل عباس و عقیل جعفرست
آل حارث ابن عبد المطلب / جمله گفتم تا نباشی مضطرب
ور زکوة خود کسی گر غنیست / داد خواهر یا برادر را رواست
همچو افزون گشتن مال از زکوة / میشود در صدقه نیز افزون حیات
گر نمیخواهی که ماند بی تو مال / با زکوة از صدقه دایم هم منال
یک نصیحت نیز دیگر ضم کنم / ظلمت از دلهای غافل کم کنم
از دو بیرون نیست نیت در صدقات / واجب و یا نیک نیت یا بدات
در بدی تأخیر و در نیکی شتاب / غایت عقلست و تدبیر صواب

در بیان تقسیم گناه بدو صورت

بر دو صورت میشود قسمت گناه / یا میان بندگان هست و اله
چون رکوب نهی و از امر اجتناب / چون نکردن طاعت و خوردن شراب

یا میان بند کان ز پنج قسم | میشود هر پنج را در باب سیم
زان یکی نفسانی آمد در قسم | همچو ضرب و قتل و قطع عضو هم
هم دگر مالی که در وی نیست حیف | چون تصرف جز بحق در مال غیر
دیگر آب روی مردم ریختن | غیبت و بهتان و عیب انگیختن
دیگری در مذهب و دین از گزاف | ارتکاب طعن مردم بر خلاف
همچنین بی حرمتی با اهل قرآن | مؤمنی را از برای انفعال
نوع ثانی از چشیدن صعب است | الغیاث از هر که اینش مشرب است

الباب السابع

باب سابع مخبر از حکم صیام | هست بر واجب مکلف را تمام
شرط در نفس وجوب آمد که خیر | روزه را عقل و بلوغ اسلام نیز
شرط ادا را شد دو با این هر صحیح | تندرستی و اقامت نیز هم
هفت شیء شرط جواز روزه نیز | هست هر کاری بشرط خود عزیز
دانش وقت است و حفظ وقت هم | تا در آن واقع نگردد پیش و کم
نیت پرهیز کردن در صیام | ز ابتدای صبح تا هنگام شام
زانچه قصدا یا خطا گر از برون | آید اندر هیچ جزئی در درون

یا بقصد از تن برون آوردنی | یا کند قی توبه از نا کردنی
عورتان را پاکی از حیض و نفاس | زانکه بر پاکست طاعت را اساس
نیت از شب تا بنزدیک زوال | در سه قسم از صوم میباشد حلال
وقتی و نذر معین نفل هم | بر شب است اقسام دیگر را رقم
روزه را بعد از غروب آفتاب | وقت نیت دان به پیش از وی صواب
چون بدل داند که میدارد صیام | اینقدر کافیست در نیت تمام
نیست صوم فرض شرعا جز دو تا | وان ادای شهر صوم است و قضا
روزه واجب نه است اول کدام | وز سه کفارت دو ماه پیوسته ام
وان سه چون کفارت خون خطاست | چون ظهار و نقض ماه روزه راست
روزه کفارت سوگند نیز | چون شود حانث سه روز است ای عزیز
نیز بر محرم که صیدی در حرم | کرده یا سر کرده حلق ای محترم
همچنین ده روز روزه متعه را | چون نباشد هدی ذبح شنعه را
زان سه تا را باید اندر حج وقوع | هفت دیگر در وطن بعد از رجوع
روزه هر کس کم باشد اعتکاف | هم برین و نذر با اینها مضاف
هست صوم نفل لازم در شروع | هم ادا و هم قضا بعد از رجوع

در بیان روزهای که پی در پی شرط است

جا که کفارت بود کان از صیام   بر تتابع شرط شرع آمد تمام
روزهٔ کفارت صوم ظهار   روزهٔ قتل و یمینست ای جبار
صوم نذری را که شرطی تو دو عید   باید افطار و قضا روز جدید
چون درین ایام صوم آمد حرام   هم بود محسوب اگر دارد تمام
ور کند نیت قضاء شهر صوم   ناروا باشد بشرع این چند یوم

در بیان روزهای که کفارت و قضا هر دو لازم شود

لازم آمد حکم تکفیر و قضا   بر چهار انفس پس تحقیق باشد رضا
اولا خوردن بقصد اغذیه   در صیام شهر آن یا ادویه
در حجامت هم پس از ظن فساد   اکل عامد را همین است اعتقاد
وز وقاع آنجا که باشد قصد ضم   نی همین فاعل که مفعول است هم

در بیان روزه قضای بی کفارت

بیست جاییست و دو فرمان بر قضا   بی نیت بر تکفیر صوم آنجا رضا
در نفاس و حیض و اغماء رضاع   همچنین فاعل که انزال از وقاع
یا بد از ایقاع او در غیر فرج   چون عمل در ضمن باید قصد درج
اکل و شرب از جوع مفرط یا عطش   چون بود مفرط همین دان ترس غش

همچنین

این کتاب
شرح از زده محمد
صیقلو ابجوف

همچنین گر بوسه بر عورت زنی   وانکه از مردی شود ظاهر منی
بر گمان آنکه شب شد یا شبست   حکم نقض صوم را این شرط است
نیز در اکراه خوردن یا وقاع   جز قضا را نیست بر مکره نزاع
اکل چوب خشک و مروارید و در   یا کلوخ و سنگ هم زینها شمر
نی بقصد اندهم که باشد علاء فهم   هم درین حکم آمده است و جفته هم
هم برین در هر چه آشامد بخواب   رفته مخ را الفتادی اجواب
باشد اکل سهو و بر ظن فساد   اکل عامد را همین است اعتقاد
از جماع مرده نیز و چارپای   هم بر این آمد پس از انزال ای
مرده را در خواب و بیهوشی جماع   هم برین آمد ندارد کس نزاع
ریختن در گوش و بینی و شکم   مرهم و دارو درین حکمت ضم
در کبر چون عاجز است از روزه مر   جایز است افطار و اطعام فقیر
حامل و مرضع که باشد هر که ام   بر ولد یا نفس ترسان در صیام
شیخ بر افطار هر یکشان رضا   داد و بعد از عذر فرمان بر قضا
شد ز پیری یا مرض ساقط صیام   نیست ساقط صدقهٔ فطر ای غلام
مفطر از بیم مرض یا ازدیاد   ور نه پس فراهم که فضل از رشاد

ور چه از اضطرارت در سفر | صوم از افطار قضا آید در سفر
قدر نکنند را بر ایشان نیست پس | ور بمیرند از زوال عذر پس
هیچ شیئی لازم نیاید در علوم | تا وصیت را بر ایشان باشد لزوم
در تمام ماه اگر باشد جنون | نیست بر وی هیچ اگر شد کنون
لیک چون در بعض گردد هوشیار | قدر فایت را قضا واجب شمار
ور در اغما باشد استیعاب ماه | واجب است از قضا بی اشتباه
بر زن و مردی که کفارت وجوب | گیرد و در روز سابق از غروب
شد مرض یا حیض واقع یا نفاس | بر سقوط آن کفارت را اساس
نیست ساقط گر شود واقع سفر | در سفر مکره دو نوع آمد خبر

در بیان آنکسانی که امساک بر ایشان لازم است

لازم است امساک در باقی روز | تا به شب بر چند کس ای مجلس فروز
چون مسافر شد پس از خوردن مقیم | یا خلاصی یافت مجنون یا سقیم
گشت کافر مسلم و بالغ صبی | یا تقدم کرد بر خوردن غبی
بر گمان شب ولیکن روز بود | صبح و شام این را بود حکمش ورود
مرده گو از حیض یا خود از نفاس | پاک شد حکمش برین دارد اساس

درم

ور چه بر اسپ کند آنرا قضا | نیست آن اسپ که محبوب از قضا

الباب الثامن

باب ثامن مخبر از احکام حج | بود لازم نیست بر عاجز حرج
حج اگر فرض از طاعت نادر به | به ولی در نفل عکس است این خبر
صدقه از حج تطوع بهتر است | وز دویم حج نیز اگر سیم و زر است
نه بود شرط وجوب حج تمام | هست از آن بر مرد و بر زن بر کدام
عقل و اسلام و بلوغ ای عاقله | امن و آزادی و زاد و راحله
دین و بلد از نفقه مفروض فرض | صحت و محرم زنان را نیز فرض
هر چه باشد خوف غالب در طریق | حج بود ساقط بر اجماع از فریق
فرض احرام و وقوف است و طواف | جمله را دریاب تا باشی معاف
واجبات حج شش است احرام و وقت | در صفا و مروه سعی از غیر مقت
با وقوف مزدلفه رمی جمار | سر تراشیدن بردن رفتن کنار
آخرین نوبت طواف اندر صدر | نیست فرض و واجبی حج را دگر
نیست حج با ترک واجب ناروا | در دو تا ترک را چون باشد دوا
تا چهار آید پس از در حج تمام | تا دگش را بر اساس آن کلام

وانکه او در علم

وانکه او در علم اصحاب عمل / مجز از طوف قدوم است و رمل
مزدله با سعی در هنگام آن / در منا بیتوته در ایام آن
اشهر حج تا تو باشی پر براه / عشر ذی الحجه است پیش از دی دو ماه
دین دو مه دار و بدین عشر اتصال / تا ترا حسرت نیاید در مجال
پیش از این شهر کسی احرام بست / نیست نا جایز ولی مکروه هست
شش که هست ایام حج فاینقع نحر / ترویه تعریف و تشریق است و نحر

در بیان مکانهای که محل احرام است

پنج جای آمد که چون میقات گشت / جز با احرام از بر آن نتوان گذشت
هر که افتد با بخانها گذر / خواه از اینجا خواهی از جای دگر
ذو الحلیفه شد مدینی را مساق / ذات عرق آن اهالی عراق
جحفه شامی را و نجدی را قرن / وز یلملم یافت یمن اهل یمن
بهر حج میقات مکی شد حرم / بهر عمره حل و زان تنعیم هم

در بیان انکسانی که حج برایشان واجب نیست

ظن مبر بر شش نفر حج را وجوب / انکه عاجز باشد از حفظ رکوب
کودک و مجنون و بیمار و حزین / بنده و اعمی ز نعمان از این

گر فقیری کرد حج و بعد از آن / شد توانگر بار حج واجب بدان

در بیان [illegible] که داخل حرم است

مکه را آمد حرم در [illegible] / و جوانب چار فرسخ در چهار

در بیان عرض و طول جوانب مکه

خانه را بالا بسوی آسمان / بیست ذرع و هفت باشد بیگمان
رکن شامی هم بغربی نیز بیست / هست ذرع انکه دو تا دانی که بیست
تا یمانی هم ز غربی در شمار / یک بدست و بیست ذرع است و چهار
وز یمانی تا بحجر جایی که هست / بیست ذرع است و یکی و یک بدست
بیست ذرع و هفت باشد تا تمام / از حجر نقل از نهایه هست این کلام
عرض دیوارش دو ذرع و طول آن / چار و عرضش شش ز دیگر در دگر
وز کنار کعبه تا لبهای چاه / در مساحت سی و شش ذرع است راه
شصت و نه ذرع است طول چاه و عرض / چار بر چار است بر بالای ارض
چار میل از مکه باشد تا منا / در دو چشم از چار میلش روشنا
وز منا تا مزدلف باشد سه میل / تا بموقف هم سه در وی نیست قیل

الخاتمة

چون شد آخر بابها بر اصطلاح / خاتمش را حق شد اکنون افتتاح
از تفاریق فرایض ضبط و رنج / قاصر است و اشهرش پنجاه و پنج
دوستی خالق و فرمان بری / دیو را بودن هم از فرمان بری
طائع پیغمبر از بهر خدا / بودن و کردن بنعمت شکر ادا
امر سلطان از بشرع انقیاد / کردن و کاره نبودن در مراد
ام و اب را هم بقدر احتیاج / احترام و سعی در حفظ مزاج
نفقهٔ خود را و اطفال و عیال / حاصل آوردن بهم کسب حلال
اهل حق را احترام و مکرمت / مسلم درمانده را هم مرحمت
فرض دانستن رجوع از معصیت / توبه را دادن بتقوی تقویت
باز نو کردن شهادت هر که کفر / روی ایمانرا کند خرقی بظفر
هم حسد هم بخل و هم کبر و ریا / نا نمودن در ره ذو الکبریا
علم هر عقدی که آمد در حیات / هم بفرضیت نمودن از ثقات
چون شرا چون بیع چون رهن و نکاح / حجة الاسلام گفت این اصطلاح
نیز دانستن هم در خیر الکلام / حب مال و جاه و عجب آمد حرام
در وفای عهد کردن جد و جهد / در همه قولی وفا کردن بعهد

دفتر

بر گواهیها بحق کردن شهود

وقت حاجت نیز در قول حدود / بر گواهیها بحق کردن شهود
در موالی هم بتعلیم عبید / در فرایض نیت فرضیت بعید
جامه چندانی که وقت گرم و برد / آفتی نبود حرارت را و برد
قدر حاجت را هم از آب و طعام / خوردن اما پاک و نابودن حرام
بدگمان نابودن اندر حق کس / بدگمان را بدگمان خود دوست و بس
بر زبان تسبیح راندن هر کجا / داعیة القلب در خوف و رجا
وز دروغ و غیبت و بهتان خموش / بودن و منع نطق چشم و گوش
در سخن بر راستی کردن بنا / وز خیانت دور بودن وز زنا
خلق نیکو داشتن با هر کسی / شاد نابودن بعیب بی کسی
بر قضای ایزدی کردن رضا / بی سخط دیدن مکاره را قضا
در بلا غمگین نبودن بلکه شاد / داشتن بر وعده غیب اعتماد
بهر حق کردن چو مرد نجبا / بر همه دین دین اسلام اجتبا
هم تفکر هم تدبر هم خضوع / هم خلاف نفس و شیطان از خشوع
ترک مکر و غدر و بطلان و جدل / دعوت و زاری و اخلاص عمل
با دیانت بودن و اهل سره / بی سفیه و ژاژخای و مسخره

یکجهت کردن توکل بر خدا | خاص از آن دیدن بلا را و عطا
دل نوازی و تحمل در امور | کردن و بودن ز خشم و کینه دور
ترک اکل سحت و رشوت بار ربا | ورزش تقوی و پرهیز از هوا
داشتن ارض مساجد جمله پاک | حفظ کردن نفس از اسباب هلاک
دین را نیز و امانت را ادا | بودن و غافل نبودن از خدا
کردن القاب و مذمت هر دو ترک | مستعد بودن برای روز مرگ
خوض نه ماندن بحجت در عمل | هم ابد بردن سعادت هم ازل
در تمام عمر خود بر مصطفی | یکبد رود آورده فرض اهل صفا
قبله در هر جمع بعد از ذکر نام | یکبد رود آورده واجب والسلام
صد هزاران آفرین بر خاک او | باد رحمت بر روان پاک او

در بیان حقهای که فرض است

در نجاه آمد که نه تا از حقوق | هست شرعا فرض هر کس را شقوق
حق اول حق حق چون ما دین | حق ثانی چیست حق والدین
حق ثالث حق خویش است ای فهیم | حق رابع حق اطفال و یتیم
حق خامس حق درویش ای عزیز | حق سادس حق همسایه نیز

حق سابع حق زن بر شوهر است | حق ثامن حق مهمان دیگر است
حق تاسع حق عبد است و امه | حضرت حق فرض کرده است اینهمه

در بیان واجبات و احکام او

چون تعاریف فرایض شد تمام | بر تعاریف است بود حیث کلام
بیست تا زانجمله خواهم گفت و پیچ | دانش آن نیز واجب دان مرنج
علم را چون هست بر معلوم اساس | عقلش از معلوم میکن و اساس
علم فرض آنجا که معلوم است فرض | علم واجب را بواجب بوده فرض
ور خود آن معلوم نفلست ای عزیز | علم او معلوم هم نفلست نیز
چون ترا تحقیق کرده اصل راست | با پسر بحث آمدم بنگر کجاست
ز سماع بام و سحر لم یزل | کفش پنهان باغ و حل
در فراخش ظاهری و باطنی | ز حذر بودن [illegible] کنی
حاکمان را سعی کردن در حقوق | تا شود واصل بارباب حقوق
بر یتیمان نکردن ظلم و جور | [illegible] رسیدن جو بعیب جور
زوجه و اولاد و ازواج حقوق | ام و اب هم نیز خارج از شقوق
نسوه از اد و را هم در نکاح | در سبب زوجیت صلاح

بر موالی کسوه و قوت عبید
بر بعید از طوع نابودن بعید

نفقه و دارو چو سوی آمد
در مرض چون عاجز است از کسب

همچنین بر موجر آنهم مستام
کسوه مرهون و موجر با طعام

استماع بانگ در وقت نماز
کردن و دادن جواب بانگ باز

استماع خطبه را هم در دو عید
دیده واجب شرع و ترک او وعید

در حدیث مصطفی خواندن جواب
هم برین آورده در فصل الخطاب

همچنین تعظیم قرآن لازم است
خاصه بر قاری که در ترکش آثم است

از برای آب بردن ظرف آب
در خزانه بر وجوب آمد خطاب

رفع مال غیر و ارضاع صبیه
چون بود بیم از تلف زینجمله گیر

همچنین تعزیر و اجرای حدود
در جنایتها که بیگرد وجود

اهل دین را آنچه باشد یا عقود
در شرا یا بیع یا دادن غرور

در ادای فرض و واجب یا نماز
کردن از ناچیز و تعبیر اضرار

منفرد را کو که در بعضی کتاب
بر وجوب آمد حدیثی از کتاب

نیز بشنفتند واجب امتثال
در وصیتها تمام از ثلث مال

بهر اسقاط نماز و روزه هم
چون وصیت کرد و آنگه مرد هم

رساله فی وجوه

بر نماز فرض و واجب بر تو هم
گفته ام آمد بهر یکی را اتم

هست هم در حکم یکوقت نماز
روزهٔ یکروزه واقف شو ازو

جار و مهمان را رسانیدن نفع و خیر
بی اجازت ناشدن در دار غیر

نازدن طنبور و دست و دف و نی
ناشنیدن رقص وا کردن بتوی

وز سرود و نرد و شطرنج و قمار
بر حذر بودن که در هنگام کار

نیست با عادت گواهی در حساب
از جواهر نقل دارم وز نصاب

در بیان واجبات کفایت

واجبی کان از کفایت ذکر رفت
اکتفا کردم ز بسیاری بهفت

مثل تلقین شهادت وقت موت
بر سر بیمار و او در کار فوت

غسل میت نیز اگر نبود شهید
ور بود خشتی تیمم از صعید

یا فکندن در درون گور را
یا در آب آن عاجز بیچاره را

نار بستن دست و جنبانیدنش
تا شود پاک او ز آلاییدنش

ور نباشد مرده را خویش و کفن
عهده بر همسایه اقرب فکن

تا اگر دارد نماید صرف فقر
ور ندارد خود طلب دارد ز غیر

ور بود عریان فقیر و دسترس
باشد از اجابه فریاد رس

چون بود واقع بر آن شهادت تمام / حق شمر حمل شهادت را تمام
قاضی و حکام را در امر شرع / باورش کردن برین حکمست شرع
در امالی و نهایه کرده ضم / بر اذان هم حکم قد جف القلم

در بیان مکروهات

در کراهت فصل سخن میبرد / یاد دار از من فراموشم مکن
هرکه مکروهست در نقل از کرام / پیش شیخین است نزدیک حرام
پیش شیبانی حرام مطلق است / هرکه دوری جوید از وی بر حق است
بوسه دادن دست مردان را خطاست / دست بوس عالم عادل رواست
در ذخیره دست استاد و پدر / نیست نیز از خیره رخصت بدر
جامه کان هم بود صورت نگار / در نماز و غیر مکروهش شمار
مرد را پوشیدن ابریشمین / هست غیر از بالش و بستر همین
پود اگر پنبه است تار ابریشم است / لیک باکی نیست چون در هم کم است
آنچه بر بالغ نباشد بر صبی / هم نشاید ملبسش باشد غبی
تخت و زین و نیز اوانی هرکدام / شد مذهب یا مفضض در کلام
رای نعمان رخصت است از دو یار / نیست رخصت شرع را هست اعتبار

پوشش دیوار هست از بهر گرد / جایز و از بهر زینت هست رد
بیع برگ جنگ وقت کارزار / هم بود مکروه با آن کارزار
لبس زینت گیر و داخل شو درین / لبس حمرا و معصفر همچنین
پا برنجن با پسر دستینه هم / هم برین جمله است با مکروه ضم
عورتانرا نیز چیدن موی سر / یا بریدن یا ستردن بی ضرر
اگر زنی را که باشد حامله / باشد این رگ زن کراهت شامله
کفش و جا در هم که در گرمابه ماند / بر غلط نفع از بدل نتوان گمان ماند
خواندن آهسته قرآن دیگ و قبور / بانگ و زاری در دعا زین نیست دور
رو بسوی آسمان وقت دعا / کرده در بعضی روایت نیز ابا
زانکه ایمعنی مکانرا موهم است / خبر بد آنکس کان بدانش منعم است
در مسلمان ابتدا کردن سلام / بر جهود و بر نصاری هرکدام
وقت مردان را و حیوان در دیار / ناروا دان کز مضرات احتکار
هرکه آن نانرا نمکدان بر زبر / می نهد باشد ز منهیات خبر
کارد را یا دست مالیدن بنان / دست را بر کارد میسایند بنان
چون بود از روی یا مس یا حدید / خاتم او هم نیست از بدعت بعید

نان به پا یا به کلب از خوان غیر | دادن از باب کراهت دان بخیر
مرگ خود جستن ز ننگ از کار | جز برای آنکه بد شد روزگار
از زمان شاید ز بیم مفسده | اکل مکروه است هم بکیته زده
بر جرای تعزیت صرف طعام | روز اول نیست مکروه از کرام
این حدیث آورده نقل از ملتقط | عرضه کردم تا نپنداری غلط
رنگ کردن لحیه را یا دست و پا | مرد را نبود روا بی‌ضرورت
گر بزیر سر نهد شخصی کتاب | جز برای حفظ باشد زین جناب
بر زمین مسجد افکندن بزاق | هست فی رجامه مکروه از وفاق
بر نماز اقدام با تشویش خواب | هم برین بر روی باید ریخت آب
هم بود مکروه شربت یا طعام | خوردن از زرینه یا سیمینه جام
وقت دیدن نیز اشارت با هلال | بر کراهت راند قاضی‌خان مقال
بودن اندر خانه تنها با منام | یا شدن تنها سفر را از مقام
در سفر هم چون سه کس باشد قرین | از دو با هم راز گفتن هم برین

در بیان مواضع که سخن گفتن کراهت

پنج جا مکروه میباشد سخن | بشنو اینجا نیک و آنجا بد مکن
وقت قرآن خطبه را استماع | در پس تابوت و در حال وقاع

همچنین در شغل استنجا و بول | ضم مکن با فعل این هر پنج قول
تا ادای فرض فجر از صبحگاه | هم سخن جز ذکر حق باشد تباه
وز پس فرض عشا هم تا سحر | نیز مکروه است و ناجایز شمر

در بیان چیزهای که شنیدن آن مکروه هست

پنج شیء را هست مکروه استماع | هیچ یک را نیست در مبحث نزاع
وان سرود و رود و لهو است و غز | نوحه و شیون درین حکمت نیز
باطل و سخریت و هزل و فضول | قول حق بشنو مکن باطل قبول
سوی سر گوشی مردم عقل و هوش | داشتن یار در بیگانه گوش

در بیان مواضع که نظر کردن در آن مکروه هست

پنج جا مکروه میاید نظر | چشم از آن بردوز و در غیرش نگر
سوی ادنی از خودی در کار دین | سوی اعلی کار دنیا را مبین
ور کند شخصی نگاه از جانبین | در نماز از کراهت بین و شین
پس نظر در خانهای مردمان | نیست نیک و عورت خود در امان

در بیان مواضع که خنده مکروه هست

خنده هم مکروه باشد پنج جای | جای قرآن خواندن و ذکر خدای
در پس تابوت و در ماتم کده | در مقابر هم میار این مفسده
تا توانی بر حذر باش ای غلام | از کراهت تا نیفتی در حرام
بشنو این اقوال و در باب ای ولد | در ندا عام است حکم هر بلد

وقال علیه السلام ان العبد لیبلغ من سوء خلقه اسفل

درک جهنم ه احیاء

کان علیه السلام یکثر الدعاء

یقول اللهم انی اسئلک الصحة والعفة

و حسن الخلق ه احیاء

از سر اشفاق و خلاص تمام	خیر خواهی کرده ام با خاص و عام
تا چون شیخی زنهند یادگار	ماند ارشادی ز شیخی یادگار
سال ضاد و دال و میم از فضل رب	دیدمش ختم آخر ماه رجب
مولدم در قاین و محنت مضاف	سوی جام و مستقر اکنون بخواف
هر کس این ابیات را پرسد شمار	باد سال عمرش افزون از هزار
چون بسعی از عزیزان و دعا	لیس للانسان الا ما سعی
ور کند کسی در کار خویش	لطف حق عز اسمه از جمله بیش
بنده را اجر حق بی مزد گناه	عجز مجرم را کرم بپیش عذر خواه
سعی ناظم در محل انتفاع	باد دلها را از این نظم اجتماع
ای خبیر از حال نفس ناقصم	رحمتی فرما بحسن خاتمه

تمت کتاب الارشاد بعون الله

ذی الفضل والرشاد موافق تاریخ

اوسط شهر ربیع الآخر سنه ٩١١ من الهجرت

والله اعلم بتاریخ ابتدائه

تم تم تم

تم

معا

بفتح المیم و فتح الخا

و کسرها محل مردم

میرسد

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا میکنیم بنام اله | میکنیم زبان با اله

نام حق بر زبان همی رانم | به دل و جان و دل همی خوانم

ملک و صانع و قدیم و حکیم | خالق و رازق و رئوف رحیم

هرچه هست از بلندی و پستی | همه زان یافت صورت هستی

داد ما را کتاب تا خوانیم | کرد ما را خطاب تا دانیم

هرچه او گفت او کنیم همه | طاعت او بجان کنیم همه

آنچه او گفت بیزاران کردن | نیست سود دیگر زیان کردن

طاعت اوست فرض عین شده | بر همه خلق همچو دین شده

روز و شب طالب قبول ویم | پیرو امت رسول ویم

در نعت حضرت سید المرسلین گوید

شکر حق را که پیشوا داریم | پیشوای چو مصطفی داریم

او شریعت بیان کند ما را | او طریقت عیان کند ما را

صلوات خدای بر وی باد | تا بروز جزا به پاینده باد

مهتر و بهتر و گزین همه | سرور و خاتم نگین همه

آل او هست و دوستدار ویم | دوستدار چهار یار ویم

چو ابوبکر و عمر و عثمان | مرتضی دان علیهم الرضوان

رحمت حق نثار یارانش | بلا بر جمله دوستدارانش

آغاز کتاب در تنبیه بینمازان گوید

ای بیا طهارت کن | خانه دین خود عمارت کن

چون نیامدی طهارت ظاهر | باطنت نیز حق کند طاهر

خود ثنای خدا بس نکو گفته است | در تمعنی نگر که چه سفته است

غم دین خور که غم غمی دین است | همه غمها فزون تر این است

غم دنیا مخور که بیهوده است | هیچ کس در جهان نیاسوده است

آن طهارت که قسم و جسم آمد | طاهرت را همه سه قسم آمد

تن بغسل و وضو چو پاک کنی | آب اگر نیست قصد خاک کنی

شرح این هرسه نوع را گویم | زانکه چون کان شرع را گویم

در طهارت فریضه و سنت | بر تو گویم زدان و بی منت

پس بیان تا فرض و وره گفتیم | تو [illegible] عمر بسنج روزه گیم

سنت و [illegible] زباید کرد | دل مقام [illegible] نماز باید کرد

روز محشر که جان گداز بود　　اولین پرسش از نماز بود
بس مکن در نمازها تقصیر　　تا دران روز باشدت توفیر
بین بعجز و قصور معترفم　　نه چو نادان احمق و خرفم
بیش ازین گفته اند اهل سلف　　عذر من سیف قد تهدف
لیک من قدر خویش کوشیدم　　فقه را بر دو نظم پوشیدم
اسب تازی اگر چه بی تازد　　لاشه خر خویشتن نیندازد
هم بقدر مجال کوشیدم　　نه زبیکاری و خموشیدن
[illegible] ترا باد کار از فراست　　نام او در جهان بهر طرف است
از بخارا است مولد و نسبش　　در خراسان علوم مکتسبش
نکنم عیب اگر تو بتوانی　　که دران حلقه پوشانی
صد و هفتاد بیت و ده با بیست　　الهی روزه کار اصحاب است
یا الهی بده تو توفیقم　　راه بنمای سوی تحقیقم

در بیان ترتیب فرایض و سنت وضو گوید

در صباح و رواح دلیل و نهار　　در وضو نیت جز فریضه چهار
شستن دست و روی و مسح سرا　　شستن پای تا بکعبه است

رگ تو پر چو آب را رانند　　با زخشک همچنان مانند
نکن اسراف مانی و مجانی　　چون ولایت فوا مهرانی
تلف آب چون روا نشود　　تلف عمر جز خطا نبود
در وضو آب یکمن و نیم است　　غسل را چار من ز تعلیم است
در وضو کن به یمین استنجا　　دار از مردست و روی [illegible]
پس بدان یمین که می ماند　　پای شوید هر آنچه میماند
همچنین گر غسل را تعلیم　　بر سر خویش ریزد و [illegible]
هست این احتیاط در خانه　　که بود آب تو به پیمانه
گر تو ای خواجه بر لب جوی　　نیست اسراف هر چه [illegible]

[illegible] که [illegible] آموزی　　بایدت جد و جهد و دلسوزی
از روی سوال خواهد بود　　نیز دیگر ملال خواهد بود
[illegible] کردن حقیقت کار　　از خدا [illegible] ارشدم [illegible]
[illegible] چیز فرض شود　　بر زنان [illegible] همچو [illegible]

حکما نهم الامکان باشد
حکما نهم الامکان باشد

هر زنی را که گم شود ایام / غسل باید بهر نماز مدام
چون شود پاک زن ز حیض و نفاس / غسل واجب شود بشرع و حاکم
مرد را چون ذکر ختان گردد / که در اندام زن نهان گردد
غسل واجب شود از آن هر دو / گر چه زان حال نیست انزالش
غسل واجب کند جنابت هم / بر زن و مرد این مدار کرم
چار چیز است در تیمم فرض / بنده هم مر ترا بدانش عرض
نیت و قصد خاک ای پرنور / خاک اما که پاک ای همه
نیت این است گر بدانی / که نمازت مباح گردانی
چون زدی هر دو دست را بر خاک / بس بمالی برو که گردی پاک
بس دگر بار پنجه زن بر خاک / بر دو ساعد بمرفقین بمال
در تیمم فریضه این چار است / گر ازین چهار رنا چار است
ز دو شرط نیت استیعاب / در تیمم و نکته‌ها در باب
هر چه آن ناقض وضو باشد / ناقض اندر تیمم آن باشد
وانکه قادر شود بر آب طهور / زان شود در زمان تیمم دور
هر که میلی ز آب دور بود / او تیمم در اطهور

گر بود آب کمتر از میلی / نیت در نماز رو بیش قبله
میلی در شرع ثلث فرسنگ است / گر ترا دانش است فرهنگ است
هر که او طالب لطیفه بود / پیشوایش ابو حنیفه بود
آن در اسلام صوفی و صافی / در شریعت دقی و هم وافی
بشنو از من بیان مذهب او / زانکه صافی تر است مشرب او

ضبط کن این دو فریضه که زن / شش در درون نماز و شش بیرون
تا نماز تو باشد آگه در / فرض و سنت همه روا گردد
آنچه بیرون کنون ترا فرض است / عرضه دارم که موجب عرض است
نیت است و طهارت پیکر / پوشش عورت و مکان طهیر
علم اسلام باید وقت خوردن / روی هم سوی قبله آوردن
شش دیگر در اندرون نماز / یاد گیر و نماز کن به نیاز
وان قیام و قرائت است و رکوع / قعده آخرین و سجده خضوع
بس برون آمدن بلفظ سلام / از نماز این مدار عقل و شعار
فریضه شش‌تا

واجبات نماز هشت است / زانکه از مصطفی چنین ثابت است
فاتحه ضم سوره قرآن / در دو رکعت اول از فریضه بخوان
لیک اندر تطوع و سنت / سوره با فاتحه بکن ضمت
کانچه خفیه چو اولی باشد / سوره با فاتحه قرین باشد
در بلندی بلند باید خواند / وانکه آهسته پست باید خواند
قعده اول از واجبات است / باز در آخرش تحیات است
نزد در وتر شد قنوت عیان / باز تعدیل جمله ارکان
باز در عید واجب افزاید / زانکه تکبیر عید میباید

وانکه کس کو چنینی دارد / واندرین کار نیتی دارد
سجده سهو را بیان کردن / واجب مشکل بود دیسان کردن
گر کسی فرض را کند تأخیر / یا کند ترک واجب از تقصیر
سجده سهو واجب از کنند / جبر نقصان او شمار کنند
ای مصلی بعد دو دست سلام / گوی انکه بیار سجده تمام
این چنین است مذهب نعمان / او بتقوی چو بوذر و سلمان
لیکن آنکس که او امام بود / جانب راست یک سلام بود

[illegible]

[illegible]

از یکی سهو و ده دو سجده بس است / نرخ آموز اگر ترا هوس است
هر امام که مقتدی باشد / سهو او سهو مقتدی باشد
مقتدی را چو سهو افتاده است / سجده سهو او نه معتاد است
سهو او را امام برگیرد / طاعتش را خدای بپذیرد

سنت اندر نماز آمد بیست / ده از آن قولیست و ده فعلیست
اول قولیست استفتاح / بعد از آن در اعوذ گشت فلاح
زان سه بس تسمیه است و آمین / سمع الله گفتن از دین است
سمع الله امام پردازد / مقتدی ربنا لک آغاز زد
باز تسبیح در رکوع و سجود / نیز تکبیر در هبوط و سجود
پس برو آمدن بلفظ سلام / نزد ما سنت است در اسلام
فاتحه در دو رکعت آخر از فرض / گیر سنت ولی بگیر از فرض

سنت فعلی نماز ده است / یاد گیرش اگر ترا هوس است
هست رفع یدین تا اذنین / وانکه بر جای سجده دار دو عین

بعد از آن دست راست را بر چپ	بنهی زیر ناف بهر ادب
مر زنان را بجمله احوال	دست بر سینه به بود همه حال
دست بر زانو در رکوع بنه	پشت هموار دار کو گرده
سجده آرید در میان دو کف	شکم از پای دور و دست از رف
نیز بر پای چپ نشسته کنید	سر انگشت سوی قبله کنید
قومه بعد از رکوع از سنت است	جلسه در سجده گاه از سنن است
لیک استاد عالم کرخی	واجبش گفت جعفر بلخی
باز در قعده چونکه در نگری	به که اندر کنار خود نگری
باز گردان تو روی وقت سلام	بر یمین و یسار خود بتمام
گر کسی بر تو سهو اندازد	سجده‌ای از سنت اندازد
ای دست بر ز نو دار سنت	مسحت بنت دور از سنت
بعد ازین هر چه هست آداب است	یاد گیری که نسخه کم یاب است

آنچه فرض است در شبانروزی	هفده رکعت بود که آموزی
دو بصبح و چهار پیشین است	چار در وقت عصر یقین است

سه بشام و چهار در خفتن	زین نکوتر نمی توان گفتن
وتر از واجبات بعد از سنت	بر همه واجب است که بگذارند

علما گفته اند بی شبهت	هست سنت دوازده رکعت
شش بپیشین گذار و دو بصبح	دو پس از شام و دو بخفتن در
سنت خالص نماز این است	هر چه هست از مؤکدات این است
غیر ازین هر چه هست نافله است	خواجه ما ابیر فاقله است

هست در حکم شرع اگر دانی	روزه جز قهر نفس شهوانی
از طعام و شراب دور شدن	در همه خوردنی نفور شدن
فرض دان جمله روزه را نیت	تا بیابی ز روزه ام نیت
نیت روزه گر ادا نبود	در قضا چون شب روا نبود
لیک در وقتی و نوافل را	تا بوقت زوال هست روا
همچنین در قضا غلط نکنی	نیت روزه جز بشب نکنی
مگس و پشه در گلو چو پرید	نیست نقصان روزه تو بدید

کسی رگ زد و حجامت کرد | قی نشاید و را ملامت کرد
نمک و سرکه گر دهان بچشند | روزه باقیست گر فرو نکشند
ور کنی هیچ روغنی در سر | بر سر و چشم نیستش [illegible]
نان که از بهر طفل میخاید | علما اندرین دو قول آیند
گر ضرورت بود روا باشند | بی ضرورت ولی خطا باشند
روزه باقی بود ولی مکروه | در کراهت مباش بی اندوه
بو انوشی گر خوری و کنی | هست هر دو خطا ری و سنی
روزه بشکست همچنان باقی | گر ز پیری دگر نشستا
در تعمدات خوردن و کارت | لازم آید قضا و کفارت
در تطوع اگر شروع کنی | پس رجوع از برای تو چو
نزد نعمان قضات باید کرد | وانچه خوردی ادا باید کرد
گر خوری زانچه از غذا نبود | بر تو لازم بجز قضا نبود
همچو سنگ و کلوخ و آهن روی | بخود زین قبل گل سرشوی
گر کسی قصد کرد در خوردن | بنهار و مجامعت کردن
شصت مسکین طعام باید داد | یا یکی بنده کردنش آزاد

یا دوصد روزه بپا پی دار | تا شوی از جنایت رخ دار
یا دو صد روزه را ادا کردن | وانچه خورده است هم ادا کردن
از برای تو اینقدر گفتم | یادگیرش که مختصر گفتم
هر که این را بصدق بر خواند | واجب و فرض و نفل حق داند
جان [illegible] | دو بستان ز اعطا فرستادم
تا بدانند علم دینی را | منزل علم یقینی را

رحمت حق نثار خواننده
باز گوینده و رساننده

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خالق و نعت رسول / بشنو از لطف و از جان کن قبول
معنی پنجاه فرض / جمله را حالی نمایم بر تو عرض
شش در ایمان هست و در اسلام پنج / گر بری رنجی بیابی تو ز گنج
در وضو چار و تیمم هم چهار / سه بود در غسل گویم بر شمار
در نمازت چارده چیزی نهبر / هفت بیرون در درون هفت دگر
سه بروزه دوی دیگر در زکات / امر معروف هست و نهی از منکرات
سه بحج و در معیشت دو شناس / علم حیض و بعد ازان علم نفاس
چونکه مجمل شد مفصل میکنم / مشکلات از بهر تو حل میکنم
آنچه میباید بدان ایمان مقیم / شش بود اول خداوند کریم
پس رسولان و ملایک پس کتاب / چیست پنجم حشر نیکو روز حساب

بعد ازان

بعد ازان تقدیر نیکی و بدی / جمله را از حق شمر گر بخردی
باز در ایمان و طاعت بر دوام / هم رضا دان هم قضای حق تمام
لیک اندر کفر و عصیان نیست رضا / نیست گرچه هست تقدیر و قضا
رکن ایمان را چو آوردی بدست / اصل دیگر هم بدان ای حق پرست
حق تعالی خالق است مخلوق نی / همچنین تصدیق کن میگو بلی
پس کتاب و جمله تقدیرات نیز / غیر مخلوق‌اند بشنو ای عزیز
وانچه مخلوق است گویم یاد دار / خویش را بهر خدا غافل مدار
چون رسولان و ملایک روز حشر / یاد دار این هست ایمانت به نشر
پنج اسلامت بگویم اولا / آنکه نبود غیر حق معبود ما
پس نماز و روزه و حج و زکوة / گر بجا آری بود فردا نجات
چار فرض اندر وضو دان معتبر / روی دست و پای شستن مسح سر
لیک ربع مسح سر کافی بود / هر کزین کمتر کند جافی بود
چار فرض اندر تیمم یاد گیر / نیت هست و خاک پاک ای [illegible]
ضربه از بهر روی و از دست / الیقدر باید بداند هر که هست
فرض غسلت سه بود در صبح و شام / در دهان و بینی آب و تن تمام

چارده فرض که هست اندر نماز / یک بیک گویم بدان ای پاکباز

آب وجا و جامه و تن پاک دان / وقت نیت قبله خلق جهان

هشتمین تکبیر اول پس قیام / پس قرائت پس رکوع ای نیکنام

وان سجود و قعده آخر بساز / آمدن بیرون بفعلی از نماز

پس روزه نیت وقت صیام / وانکه باشد از سحر که تا بشام

از جماع و اکل و شرب هست اجتناب / ور بپیشیان نا شد بود عذاب

دو بود اندر زکوتت یاد گیر / نیت و دادن بمسکین و فقیر

امر معروف ای که فرمائی بخیر / خاص از بهر خدا نی بهر غیر

هر چه گوئی باید اول او کنی / ورنه بر خود گفت گوئی آن نی

نهی منکر باز [illegible] از گناه / جمله خلقانرا تو از قول تباه

پس حج را دو [illegible]رام گیر / پس طواف اندر زیارت ای امیر

ایستادن ابهیم در عرفات / حج گذاری خواجه تا یابی نجات

[illegible]هشت دو بود در یاد ال / اولین را دان طلب کردن حلال

پس نگه داری حدود الله را / با عیال و خلق در بیع و شری

رزق را ز رزاق دانی بی خلاف / نی ز زور بازوی خود ای کذاف

فقط

قوتی کو حاصل آید از طعام / صرف طاعت کن خدا را والسلام

دان اقل و اکثری حیض را / اکثرش ده روز دان ای کدخدا

مر اقلش را سه روز کامل است / هر که این معنی نداند غافل است

پانزده روز است اقل طهر زن / نیست اکثر طهر را شنو

هست اقل و اکثری هم در نفاس / اکثرش چل روز در شرع و قیاس

نیست اقلش را مقرر مدتی / کی شود دفن پس تنبیه رحمتی

هفتصد و چل رفته بود هفت سال / از وفات سید صاحب کمال

تا که شد منظوم این عقد گهر / معنی بسیار و لفظ مختصر

پادشاها کردگارا منعما / چون گنه کارم طمع دارم عطا

بر همه رحمت کن و بر بنده هم / زانکه غفاری و بخشاینده هم

هر که بپا زد بر من مسکین دعا / رحم کن بر وی تو در روز جزا

رساله قرائت

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچه قاری را اهم باشد بدانی بیگمان

قاریا خواهی شوی ... از بهر قرآن نظم حافظ غازالدین را گر بگوئی ای جوان

چونکه خواهی ابتدا کردن تو قرآن پس بگو

تو اعوذ و خوش بخوانش تا نیفتی در زیان

در اوایل هر سوره ها بان تو بسم الله بگوی

غیر توبه زانکه منزل نیست انجا خود بدان

هم تنوین و نون گر ساکن بود اظهار کن

نزد همزه ها و حا و عین و غین و خا بدان

و در حروف یرملون ادغام کن و با قلب

در بواقی پس باخفا خوان با غنه بیان

نون اگر در مثل صنوان و بنیان اوفتد

همچون در دنیا و در قنوان بود اظهار آن

نون تنوین وانکه بی غنه بود در لام و را

مختلف در واو و یا در میم نون با غنه خوان

لام بل هم لام هل هم لام قل در لام و را

میشود ادغام نیکو خوانکه تا یابی جنان

دال قد مدغم شود در دال و تا ای یار من

تای ساکن هم شود در دال و طا و تا بخوان

دال ادغام شود در دال و طای ساکن

لام ال در چارده حرفی شود مانند آن

التبور الذکر الدثور السکور

تا و ثا و دال و ذال و را و زا و سین و شین

التوبه الدین الرءوف السرور

الصبور الظلم النار

صاد و ضاد و طا و ظا و لام و نون است این بدان

الصبور الطور الله

در چو نخعا تقلم بدان کادغام باشد همچو در

اول مثلین اگر بی مد بود ساکن بران

میم ساکن مظهر است با واو و فا نزد با

مختلف باشد بدانش تا نیفتی در زیان

بعد تحریک ار بود های کنایه مثل له

پس صله کن گر نباشد حرف ساکن بعد از آن

لام الله ار بود قبلش بضم و یا بفتح

تو مفخم خوان و گر کسره است ترقیق بخوان

راء مضموم است مفخم نیز اگر باشد بفتح

راء مکسور است مرقق ای ظریف مهربان

راء ساکن گر اگر قبلش فتح باشد یا ضم

پس بتفخیم است وگر کسره است ترقیقش بدان

را اگر ساکن شود در وقف تفخیم است باز

بعد کسره و یاء ساکن گر نشد بیگمان

لیک اگر آن کسره باشد عارضی یا منفصل

بعد را چون حرف استعلا بود تفخیم خوان

حرف مد گر اوفتد با همزه یا با ساکنی

مد بباید غیر آن بی مد بود ای قاریان

آنگه از

آنگه از اقصای حلق است همزه و ها و الف

[illegible]

در میانه عین و حا آمد بدان ای مهربان

غین و خا از اول است و قاف ز اقصای لسان

وانچه باشد در برابر از حنک ای طالبان

کاف ز اقصای لسان کام را از اسفلست

جیم و شین و یا ز بان و کام هست از میان

اول حافه لسان را ضاد می آید برون

میل دان از سوی اضراس از یکی سوی زبان

مر لبان را ز طرف لام پست و نون را خروج

هم ثنایای علا را تو بخوانش هر زمان

تا و دال و طا بود در اپس لبان الا مخرجش

هم اصول آن ثنایای علا را همچنان

از ذلاقه ظا و ذال و ثا ببایدای شریف
(تیزی زبان)

هم ز اطراف ثنایای علای قاریان

صاد و سین و ز از اسله آید ای جانان من
(یعنی از گوشت میان زبان)

همچو از بین ثنایا آمده پست اند بیان
(دو دندان پیش بالا)

فا ز اطراف

فا ز اطراف ثنایای علا آید پدید

باطن سفلا شود مخرج مر او را از لبان
(از حکم لب پایین)

مخرج واو است و با و میم نیز از هر دو لب

نظم حافظ عز دین هم شد تمام ای مؤمنان

تمت تمت النسخة فی شهر ربیع الاول
سنه ٩١٢

اسله (میان زبان و تیزی زبان) اقصا (دور کردن و به پایان چیزی رسیدن) حافة (کنار و طرف و جانب چیزی) تجوید (نیک کردن و نیک گفتن) خیشوم (بینی)

ذلق (طرف زبان) ادغام (جا در دهن کردن و در چیزی) اخفا (نهان کردن) لین (نرمی) شجر (دهن و دهن) علکه (بیخ زبان)

اظهار (آشکارا کردن) غلصمه (سر حلقوم) ذلاقه (تیز زبان بودن و تیزی زبان) ذاق لثه (گوشت بن دندان و گرداگرد دندان) مد (ملول)

اشمام (بو یانیدن) وقف (ایستادن) سکته (خاموش گشتن) تفخیم (بزرگ کردانیدن) اصاغه (خاموش گشتن)

[illegible]

قاریا آمد نظم را بشنو کنون	تا ترا بر وقف باشد رهنمون
م میم وقف لازم است مکن ازان	ور کنی نشنی بیم کفر است اندران
ط چو وقف مطلق آمد بهر تو	نکذری تو بهر کجا یابی ورا
ج جایز بکذری زان هم روا	لیک در وی ایستادن به ترا
ز زانچه ایستادن درو خطاست	لیک بکذشتن ازان اولیتر است
ص داو وقف مرخص خوانده	ایستی در وی اکر در مانده
لا اکر باشد علامت اندرو	نیست وقف مجاز بکذر ازو

ایضاً ... حدیث ...

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین حدیثی که راویان مجلس دین و محدثان مدارس
یقین املا کنند حمد و ثنایی است که کلمات تامات جامعه بزبان
معجز بیان حبیب خود گذرانیده و نقل رواة ثقه بعد از ثقه بگوش
ایمان از سعادت صحبت وی رسانیده و بنور علم
و عمل موجب آن از ظلمات ضلالتشان رهانیده صلی
الله علیه وسلم وعلی آله و اصحابه نقله علوم و حفظه آثار
اما بعد این چند کلمه ایست از آن کلمات که بسهولت فهم و حفظ
را بنظم فارسی ترجمه کرده میآید امیدواری آنکه ناظم مترجم
امروز در شرط من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینتفعون
به داخل شود و فردا بسعادت جزای بعثه الله فقیها عالما واصل
و من الله التوفیق و العصمة و العون

لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه

هر کسی ... مؤمن — گرچه از سعی جان و تن کاهد

تا نخواهد

تا نخواهد برادر خود را — آنچه از بهر خویشتن خواهد

من اعطی لله و منع لله و احب لله و ابغض لله فقد استکمل ایمانه

هر که در حب و بغض و منع و عطا — نبودش دل بغیر حق مایل
نقد ایمان خویشتن دریابد — بر محک قبول حق کامل

المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده

مسلم آن کس بود ... — ... عالم
که بهر جا بود مسلمان — باشد ز قول و فعل او سالم

خصلتان لا تجتمعان فی مؤمن البخل و سوء الخلق

بدل کن با دو خوی نیکو و زشت — راه ایمان اگر همی پویی
زانکه در هیچ مؤمنی با هم — نشود جمع بخل و بدخویی

یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل

آدمی را ز پیری افزاید — هر زمان در بنای عمر خلل
لیک در وی جوان شود دو صفت — حرص بر جمع مال و طول امل

من لم یشکر الناس لم یشکر الله

تو نعمت به پیست هر که رسید — نه همیدان شکر او بجای
کی به شکر خدا قیام کند — تارک شکر بندگان خدای

مَنْ لَا يَرْحَمِ النَّاسَ لَا يَرْحَمْهُ اللّٰهُ

رحم کن رحم زانکه بر تو هیچ / در رحمت جز از تو نگشاید

تا تو بر دیگران نبخشایی / ارحم الراحمین نبخشاید

الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالَى

هدف لعنت خدای آمد / دنیی و هر چه هست در دنیی

غیر ذکر خدا و صاحب ذکر / در دو عالم هر چه نیست اولی

لُعِنَ عَبْدُ الدُّنْيَا وَلُعِنَ عَبْدُ الدَّرَاهِمِ

گر چه هست آفتاب حجت حق / شامل ذره ذره عالم

باد از او دور بنده دنیا / باد از او دور بنده درهم

دُمْ عَلَى الطَّهَارَةِ يُوَسَّعْ عَلَيْكَ الرِّزْقُ

ای گر آلودگی تو شب و روز / فاقه و فقر تو زیاده شود

بی طهارت مباش تا بر تو / روزی تنگ تو گشاده شود

لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ

دیگر از وی مدار چشم وفا / هر که شد با تو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دو باره مؤمن را / نگزد مار از یکی سوراخ

الْعِدَةُ دَيْنٌ

مرد را هر چه بگذرد بزبان / عیب باشد ورای آن کردن

وعده در زمره کرم قرضیست / فرض باشد ادای آن کردن

الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ

ای شده محرم مجالس راز / راز هر مجلسی امانت تست

مکن افشای راز مجلس کس / زانکه افشای او خیانت تست

الْمُسْتَشِيرُ مُؤْتَمَنٌ

هر که در مشورت امین تو شد / گرچه باشد امان روی زمین

چون نهان دارد آنچه مصلحت است / خائنش خوان بحکم دین امین

السَّمَاحُ رَبَاحٌ

بشود اگر بایدت زمانه خویش / در بخشش بی بخشایش

بشود دست اکنون بستایش فردا / در جوار خدای آسایش

الدَّيْنُ شَيْنُ الدِّينِ

ننگ شد بهر مال فانی رنج / هر که خواهد کمال بهره دین

چهره دین مکن بقرض حزین / تا نکاهد جمال چهره دین

القناعة مالٌ لا ینفذ

صاحب حرص را ز خوان کرم — فیض چندان نمی‌رسد هرگز
به قناعت گرای کان مالیست — که به پایان نمی‌رسد هرگز

الصبحة تمنع الرزق

ای که در پی کسب روزی را — صبح خیزی دلیل فیروزیست
بهر خواب صباح چشم مبند — زانکه این خواب مانع روزیست

آفة السماح المن

کی نعمت شود کسی ز کرم — چو ز منت کشید دم سردی
غیر باد خزان منت نیست — آفت روضه جوانمردی

السعید من وعظ بغیره

نیکبختی کسی که می‌گیرد — رشک بر نیکبختی دیگران
سختی روزگار نادیده — پند گیرد ز سختی دیگران

کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ما سمع

مرد را پیش سینه گنج که قدم — از مقر امان نهد بیرون
هرچه آید درون ز روزن گوش — از ممر زبان دهد بیرون

کفی بالموت

کفی بالموت واعظا

چند گیری به مجلس واعظ — پای منبر پی گرفتن پند
وعظ تو بس همین که همی — نعرهٔ نوحه گر به بانگ بلند

خیر الناس انفعهم للناس

ای که پرسی که بهتر کیست — گویم از قول بهترین کسان
بهترین کسی کسی بود که ز خلق — بیش باشد ز خلق نفع رسان

ان الله یحب السهل الطلق

با خدا دوست دارد با خلق — یکدل و یکزبان و یکرو باش
شاد و طبع شگفته خاطر روی — نرم خوی و گشاده ابرو باش

تهادوا تحابوا

دوستی مغز و پوست دشمنیست — تا کی از مغز سوی پوست شوید
هدیه با کنید دادوستد — تا بهم زان وسیله دوست شوید

اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه

بر در خوبروی منزل گیر — چون پی حاجت به بیرون آیی
تا از آن پیشتر که حاجت تو — دهد از دیدنش بیاسایی

لیس الغنی من کثرة العرض انما الغنی غنی النفس

نه توانگر کسی بود که ز مال / کار پرداز و چاره کار بود
آن بود گر شود بفضل خدای / از زر و مال بی نیاز بود

الحزم سوء الظن

حزم مردان بود که در همه وقت / در حق خلق بدگمان باشد
در همه کار احتیاط کند / تا ز هر کید در امان باشد

العلم لا یحل منعه

ای گرانمایه مرد دانشور / که ترا علم و دین بود معلوم
مستعد را از آن مشو مانع / مستحق را از آن مکن محروم

الکلمة الطیبة صدقة

سخن نرم گوی با سایل / گر ز مالش نمیدهی نفقه
زانکه درویش کی اهل حاجت نیست / قول خوش از مقوله صدقه

کثرة الضحک تمیت القلب

خرم آن کس که بهر زنده دلی / زیر لب خنده را بمیراند
خنده کم کن که خنده بسیار / صد دل زنده را بمیراند

زر غبا تزدد حبا

دیدن دوست دوست را گه گه / چهره دوستی بیارآید
زاتفاق دوام صحبت آن / شوق کاهد ملامت افزاید

طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس

ای خوش آن کو بعیب بینی خویش / بنکوی سرداران گردد
عیب او پیش دیده دل او / پرده عیب دیگران گردد

الغنی الیاس مما فی ایدی الناس

گر دولت را توانگری باید / که توانگر دلی نکو هنریست
بازکش دست همت از چیزی / که بدست تصرف دگریست

من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

تا شود در جهان علم عمل / شاهد دین تو جمال افزای
زانچه در خور نیفتدت بازایست / زانچه لایق نباشدت بازآی

لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه

پهلوان نیست آنکه در کشتی / پهلوان دگر بینداز زد
پهلوان او بود که گاه غضب / نفس اماره را زبون سازد

بس

الجنة تحت اقدام الامهات

سر ز مادر مکش گر تاج شرف — گردی از راه مادران باشد

خاک شو زیر پای او که بهشت — در قدمگاه مادران باشد

البلاء موکل بالمنطق

هر که شد مبتلای هیچ گوئی — به بلای عجب گرفتارست

هر کجا بلای که رسد به کسان — بیشتر از ره گفت پیداست

النظرة سهم مسموم من سهام ابلیس

دیدن لطف خال نامحرم — دانه کید و دام تلبیس است

هر نظر نادیدنیست زهر آلود — که ز دست و کمان ابلیس است

لا یشبع المؤمن دون جاره

هر که در خط مسلمانی — باشد از نقص دین کم ایمان

کی پسندد که خود بخسپد سیر — بنشیند گرسنه همسایه

تمت ترجمه هذه الاربعین بتوفیق من هو خیر ناصر و معین

سنه بیست و ثمانین و ثمانمائة نفع الله بها کل من نظر فیه

فیسر والحمد لله علی الانعام

والصلاة والسلام علی محمد و آله البررة الکرام

گفت پرسی کسی و ری ز ارکان مسلمانی
بگو پنج خصلت یا رب دار بر یا جا ار
شهادت گفتن نماز صدق و نماز پنج وقت از دل
زکوة و روزه و الحج بیت الله گو با مومنان

چهل حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بدانکه چند مدتی بود که
یکی از اخوان الصغار فقیر حقیر یادگاری التماس نمودند
در باب راه دین که شاید بواسطه ان بسعادت عقبی برسد
و این کلب آستان بزرگان عبد الرحمن بنا بر ان از روی
کتب احادیث چهل حدیث صحیح برچیده برای العزیز نوشت
تا او بمطالعه احادیث مستفیض و بهره مند گردد از انکه
پیغمبر صلعم فرموده که هر کس از امت من چهل حدیث از احادیث
من یاد گیرد و بان عمل کند نام او را در جریده شهدا
ثبت کنند و نیز این را بنظم آورده بیت

هر که او چهل حدیث یاد گرفت ٭ از احادیث نبی عالم ٭
نام او در جریده شهدا ٭ بنویسند از نبی آدم ٭
پس امید از مطالعه کننده گان این احادیث آنست
که این کمترین همه خلقان را که پریشان تر از هر پریشان است
از گوشه خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد گیرند با شند بلکه
بتوجه درویشان و برکت دعای ایشان بمنازل خیر و احسان
بفضل ملک منان برسد ان شاء الله العزیز اللهم اغفر لی و لوا
حدیث اول لدی و لجمیع من الکتب آمین حدیث اول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که هر کسی در بامداد و در شبانگاه این دعا را بخواند
اگر در روز یا شب بمیرد البته او را ببهشت برند دعا اینست
اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا
علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما
صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه
حدیث دوم لا یغفر الذنوب الا انت حدیث دوم
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس بعد از هر نماز فریضه

ده [illegible] هفتاد هزار فرشته از
آسمان نزول نمایند و با هر یک قلمی از نور و کاغذی
سفید باشد و تا روز قیامت حسنات آنکس را نویسند

حدیث سیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس دو سنت حدیث سیم
نماز شام را تبه دارد که در رکعت اول بعد از فاتحه قل
یا ایها الکافرون و در دوم قل هو الله احد بخواند آنکس
از گناه بیرون آید همچنان که مار از پوست حدیث چهارم حدیث چهارم
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس یکبار لا اله الا الله
با مدی که دارد از سر تعظیم بگوید هزار درخت در بهشت
بنام او نشانند که در هر درختی ده هزار شاخ باشد و در هر شاخ
هزار برگ و در هر برگی ده هزار فرشته باشد و هر فرشته را
هزار سر باشد و در هر سری ده هزار روی باشد و در هر روی ده هزار
دهن باشد و در هر دهنی ده هزار زبان باشد و با آنهمه زبانها
این فرشتگان تا قیامت لا اله الا الله میگویند و ثواب
آنهمه در دیوان عمل آنکس می نویسند ذلک الفضل من الله

ولی

حدیث

مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] ده بار
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم همچنان از گناه پاک شود که گویی امروز از مادر زاده
است و هفتاد بدی از وی باز دارند که کمترین آن یکی
مستی است و دیگر دیوانگی و در او فاضل از هفت دوج کر بکند
وخدای تعالی هفتاد فرشته نصب کند تا او را از آتش
خو ارمند تا شبانگاه حدیث ششم پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث ششم
فرمود که هر که ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همچنان باشد که
چهار فرزند اسمعیل را از دست کافران خلاص کرده باشد
و هر کس در روزی صد بار بگوید ثواب ده بنده که آزاد کرده
باشد بیابد و صد نیکی بنام او نویسند و صد بدی محو کنند
و حرزی باشد از آن شیطان تا شب و اگر بیشتر گوید ثواب
بیشتر یابد حدیث هفتم قال النبی صلی الله علیه وسلم کلمتان
خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان

حبیبتان الی الرحمن سبحان الله وبحمده سبحان ا
لله العظیم وبحمده یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دو کلمه
ایست که در زبان سبک هست و در ترازو گران و دوست دا
ری خداوند رحمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من قرأ فی
دبر کل صلوة احدی عشر مرة قل هو الله احد وکان رفیقی
فی الجنة یعنی هر کس که بعد از هر نماز فریضه یازده بار قل هو الله
احد بخواند فردای قیامت همراه من در بهشت عنبر سرشت
حدیث هشتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سه کس
از عذاب گور ایمن باشند اول کسی که با مادر و پدر نیکی کند
دویم کسی که در راه خدای شهید شود سیم انکه پنج وقت
بانگ نماز را از برای خدای تعالی گوید حدیث نهم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سه کس بی حساب بهشت روند
اول کسی که در خانه چیز پختنی دو دیگ ندارد دویم کسی که جامه شوید
وعوض ندارد سیم کسی که غیر از یک ظرف برای آب خوردن
ندارد حدیث دهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که از سه

کارعار

کار عار نداشته باشد او مومن باشد حقا [illegible] اول عیال
خود بنفس خود کردن دویم با درویشان صالح نشستن
سیم با خادمان خود چیزی خوردن حدیث یازدهم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که دوستی علامت سه چیز است نزدیک خدای تعالی
اول مسکینان را طعام دادن دویم زنوکاران را مدد دادن سیم
از غمگین اندوه باز بردن حدیث دوازدهم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که سه چیز اصل همه گناهاست از آن بترسید اول تکبر
که ابلیس را تکبر نگذاشت که آدم را علیه السلام سجده کند دویم
حرص که بود سبب آدم علیه السلام گندم خورد سیم
حسد که قابیل بدان سبب برادر خود هابیل را کشت حدیث سیزدهم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سه چیز
سه چیز زیادت میشود دانایان پندارند که کم میشود
اول مال بصدقه دادن زیاده میشود دویم عزت بعفو کردن
زیادت میشود سیم زندگی در تواضع کردن زیاده میشود
حدیث چهاردهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس روزه دار

را بآب و طعام حلال روزه بگشاید و تشنگان در تمام ...
ماه رمضان از برای او آمرزش طلب کنند و نمازی که در ماه
رمضان بگذارد ثواب او برابر هفتاد نمازهای دیگر حساب
کنند **حدیث** رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که

حدیث شانزدهم

از سنت و جماعت باشد او را بنویسد خدای تعالی بهر روزی
ثواب پیغمبری از پیغمبران و بنا کند برای او بهر روزی شهری از شهر
در بهشت و بنویسد او را بهر قدمی ده نیکی و هر که نماز کند بجماعت
بهر رکعت بنویسد او را ثواب شهیدی گفتند یا رسول
الله چه دانند که او از سنت و جماعت است گفت چون از تن خوص
این ده خصلت (بیرون کنند) بداند که سنی و جماعت است اول آنکه دست از
جماعت برندارد دوم اصحاب مرا بد نگویند سیم بر اهل قبله
شمشیر بیرون نیاید چهارم قضا و قدر را بدروغ ندارد پنجم
در ایمان خویش شک نباشد ششم در دین حق ستیزه نکند
هفتم هر که از اهل قبله بمیرد بروی نماز کند هشتم
هیچ کس را از اهل توحید و ایمان اگرچه گناه کبیره کنند کافر نخوا
نند

نه هیچ کس را که بر روزه در سفر و حضر و هیچ نماز از پس
همه مسلمانان بگذارد نماز نیک و بد هر که یکی ازین خصلتهای ده
گانه ترک کنند دست از سنت و جماعت باز داشته باشد
این ده سنت است و جماعت بر آنست خدای همه مسلمانان را برین
دارد **حدیث هفدهم** رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که

حدیث هفدهم

نماز را از وقت ببرد و در تاخیر اندازد او را در دوزخ
هشتاد حقب باز دارند که هر حقبی هشتاد سال و هر سالی سیصد
شصت روز و هر روزی هزار سال این جهان این
عذاب کسی راست که یک نماز از وقت ببرد و باز قضا بکند او را
حدیث هجدهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که بگوید که
رضیت بالله سبحانه و تعالی ربا و بالاسلام دینا و
بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا و نبیا بهشت مر او را واجب شود
حدیث نوزدهم مصطفی صلی الله علیه و سلم یاران را از الصدقه
رمز میکرد و ابو امامه باهلی حاضر بود نشنید رسول گفت که یا ابو امامه
چه میگویی گفت یا رسول الله یاران صدقه میدهند و مرا چیزی نیست

بزبان میگویم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این کلمها که تو میگویی بهتر از هزار
دینار که بر مسکینان صدقه کنی یا بابا حدیث نوزدهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر که در بامداد جمعه بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم واتوب الیه گناهش آمرزیده شود اگرچه مثل کف دریا باشد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که خلق را هر که در روز جمعه سورة الکهف
را بخواند نگاه داشته شود از همه فتنها تا هشت روز و اگر
هر جمعه بخواند از فتنه دجال ایمن باشد حدیث بیستم
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای سبحانه وتعالی سه آواز
را دوست میدارد آواز خروس و آواز کسی که قرآن میخواند
و آواز کسی که در سحرگاه استغفر الله بگوید حدیث بیست و یکم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که در آن ساعت که در جای خواب
میرود این آیت را بر خواند که شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
و انا ذلک من الشاهدین خدای تعالی هفتاد هزار فرشته

دل ابر خبر / که قناعت بیارزد

تا از بهر وی استغفار کنند تا بقیامت حدیث بیست و دوم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که بابی از علم بیاموزد بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست
حدیث بیست و سیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حضور مجلس علم فاضلترست
از هزار رکعت نماز و عیادة هزار بیمار و حاضر شدن بهزار جنازه
حدیث بیست و چهارم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که دیدم ابلیس را غمگین و نژند
و بخشم گشته پرسیدم که ای لعین غم و اندوه تو از چیست که چنین بیچاره
و بگداخته جواب داد که از رنج و اندوه چهار گروه از امت تو یکی از رنج
بانگ مؤذن دوم از بانگ اسپهای غازیان سیم از کسب حلال
درویش چهارم از رنج کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند در جایگاه
نماز تا آفتاب بر آید حدیث بیست و پنجم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر که بگوید لا اله الا الله والله اکبر وسبحان الله والحمد لله
و استغفر الله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم او را شش خصلت دهند
اول محروس شود از شیطان ولشکر او دوم مزد بسیارش بدهند
سیم بنا کرده شود درجه در بهشت عظیم او چهارم حور العین را

جفت او کرد اند پنجم ثواب برابر آنکه شش بدهند که توریة و انجیل
و زبور و قرآن خوانده باشند ششم ثواب حج و عمرهٔ او را بدهند
و اگر در آن روز فوت شود داخل شهدا شود و مفاتیح خیرات آسمانها
و زمین این کلمات است حدیث ششم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس
عطسه زند یا آروغ برارد و بگوید الحمد لله علی کل حال دفع کرده شود از او
هفتاد علت که آسانتر او جذام باشد حدیث هفتم پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود که زراعت کننده دوست خدا است در زمین
و دوست فرشتگان و دوست پیغمبران و اگر گناه او زیاده از
ریگ عالج باشد خدای تعالی همه را بیامرزد از برای دعای مؤمنان
که چیزی از زراعت او بخورند دعا کنند و او را آمرزش بخواهند از برای
او و خدای تعالی او را بیامرزد حدیث هشتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که صدقه فرونشاند گناه را چنانکه آب آتش را حدیث
نهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هر چیزی را روشن
کننده ایست و روشن کننده دل ذکر خدای تعالی است
حدیث سی ام مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس بعد از آنکه
از وضو جستن

از وضو جستن فارغ شود بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم سورهٔ انا انزلناه بخواند هفتاد
ساله عبادت در دیوان اعمال او بنویسند حدیث دهم پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست پس دایم پاک
باشید حدیث یازدهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس در صباح
و در شبانگاه سه بار قل هو الله احد و معوذتین برخواند خدای تعالی
او را از جمله آفات و بلیات نگاه دارد و ثواب او فردای
قیامت از دوزخ و آتش تا از بهشت نرساند حدیث دوازدهم پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود که در هر موضع که نماز بجماعت گذارند
چون آن جماعت بعدد ده برسند اگر همه دریاهای آسمان و زمین
مداد باشد و همه درختها قلم گردد و همه آدمیان و پریان نویسنده
شوند ثواب یک رکعت آن نماز نتوانند نوشت حدیث سیزدهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که هر کس نماز خفتن بجماعت بگذارد
از ثواب شب قدر که زنده داشته باشد

... صلی الله علیه وسلم فرمود

که همه عملهای امت من بر من عرض کردند هیچ عمل بهتر
از خار و خاشاک که از مسجدها بیرون انداز دند ندیدم

حدیث بیست و ششم

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کسی در زمانی
که سر بر بالین نهد دست راست در زیر رخسار راست
نهد و سه بار بگوید اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک
و سه بار بگوید لا اله الا الله احدا صمدا و لا حول و لا قوة الا
بالله او را عذاب گور نباشد و حق تعالی روز قیامت فر
شته را موکل او کند که دست او بگیرد و از پل دوزخ بگذراند

حدیث بیست و هفتم

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آنکس که در شب
چون از خواب بیدار شود بگوید لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین همچنانکه مار از پوست
بیرون آید او از همه گناهان بیرون آید
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرمود
که هر که در روز جمعه پس از نماز آدینه چهار رکعت

نماز کند

نماز کند بیک سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار
و انا اعطیناک پانزده بار بخواند این نماز کفارت هشتصد ساله
نمازهای قضا او گردد جماعه از اصحاب مانند خلفاء
اربعه رضی الله عنهم سوال کردند که عمر ما هشتصد سال
نباشد باقی کرا باشد فرمود که مادر و پدر و خویشان او را باشد
اما باید که بعد از نماز این دعا بخواند اینست اللهم یا سابق الفوت
ویا سامع الصوت ویا محیی العظام بعد الموت صل علی
محمد وعلی آل محمد واجعل لی فرجا ومخرجا مما انا فیه
انک تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت
علام الغیوب یا واهب العطایا یا غافر الخطایا
وانت سبوح قدوس رب الملائکة والروح
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت
العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا ذا الجلال والاکرام
بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این احادیث مخفی نبوده باشد که از
روی چند کتاب معتبر این چهل حدیث را جمع کردم می باید که از رو

جد و اهتمام باخلاص تمام بعمل آورد و کلمات و ادابی که درین
احادیث درج است و چون خواهد که پیش ازین بر احادیث مطلع شود
رجوع بکتب احادیث کند بیت با اینهمه چه اصلی و بیکجا
در مانده بیار سایه و بوالهوس ٭ دادیم نشان زگنج مقصود ترا
گر ما نرسیده ایم تو شاید برسی ٭ و طالب صادق باید که روز و شب
چه در خلا و چه در ملا بهرحالی که بوده باشد بیاد خدا و ذاکر خدا
باشد بیت از ذکر خدا مباش یکدم غافل ٭ کز ذکر شود خیر
دو عالم حاصل ٭ ذکر است که اهل شوق را در همه حال ٭ آسایش
جانی باشد و آرامش دل ٭ حاصل کلام اینست که بنده را بعد از
ذکر هیچ چیز به از دانستن احادیث و آموختن علم دینی و
خواندن قران نیست چراکه بنای شرع شریف و ملت حنیف
بدینهاریست خوشحال کسی که تابع شرع شریف باشد و قدم از
دایره شرع بیرون نگذارد و بدل و جان بهمت پیش از دنیا بگذرد
اما درین زمانه اینچنین شخص از عنقا کمیاب تر و از کوگرد
احمر عزیزتر است و درین سعادت بنظر کیمیا اثر پیری پیر بدرد دست

سید ؛ اگر چه این لطف فضل خدا بوده باشد چراکه بیت سالها
باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ٭ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل ٭ شاهدی را حله گردد یا شهیدی را
کفن پس چاره اینست باید سعی کردن آنقدر ٭ در ره دین تا شود
محشور با جمع حسن ٭ کرد فعل اسب سلطان شریعت سرمه کن
تا شود نور الهی یار و چشمت منقرن گرد قران گرد زیراکه در قران گیر گیرت
آنچنان رست از عقوبت این جهان رست از فتن ٭ راه سنت
رو اگر خواهی صراط مستقیم ٭ گر سنی رهبر بود سوی رضای
ذوالمنن ٭ سرمه در چشم سنائی تیز باد از چون سنان ٭
گر زبانی زند کمخورهای سنائی بر سنن العاقل یکفیه الا
شاره

راه دان و راه بین و راهبر ٭ در حقیقت نیست جز خیر البشر
پس احادیث نبی را کن دلیل ٭ تا نباشی در دو عالم تو ذلیل
تو بهر حالی که باشی روز و شب ٭ یک زمان خالی نباشی از طلب
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ٭ سوی حق میخیز و حق را میطلب

اندرین ره می تراش و می خراش ٭ تا دم آخر دمی غافل مباش

گفت پیغمبر که چون کوبی دری ٭ عاقبت زان در برون آید سری

در درآمد گوشت از ملک جهان ٭ تا بخوانی مرخدا را در نهان

قد بسیار زد در ره و عشق شاها ٭ در درجه آدمی خور دها

ذره ذره در ره خدا در دل ترا ٭ بهتر از هر دو جهان حاصل ترا

بس کنم خود زیر کان زان بس است ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است

الهی صد ... معبود املکا سبحوا اجیا قو ما کریما کارسازا رحیما بندهٔ نوازا کا
ت این اوراق را که غریق بحر معصیت است به دستیاری فضل
خویش بساحل رحمت رسان و علی الدوام او را بر جاده سنت و
شریعت حضرت رسالت پناه قدم گردان الهی بحق محمد مصطفی
و حرمت ... و فاطمه زهرا و اولاد و اتباع
و ذریات حبیب خود و بولایت جمیع اولیا و فقها و حرفاد
صلحا که این کتب الستان بزرگان دین را در زمره ... گو
حشر گردان و او را بفضل و کرم خود با جمیع مؤمنان برد

۱۳۰

قال النبی صلی الله علیه وسلم
من احب ان ینظر ...

نقلست از حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه که فرموده اند که تمام
بالغ شده ام احیا شب قدر از من فوت نشده است و فضایل
بر من ظاهر شده است که هر گاه غرهٔ ماه مبارک رمضان روز
یکشنبه باشد شب قدر بیست و نهم باشد و اگر دوشنبه باشد
بیست و یکم بود و اگر سه شنبه بود بیست و هفتم اگر چهارشنبه بود
پانزدهم باشد و اگر پنجشنبه بود بیست و نهم باشد و اگر آدینه بود
هفدهم باشد و اگر شنبه بود بیست و سیم باشد الله اعلم بالصواب

و همچنین نظم نموده اند نیز

خرقانی شه زمین و زمان ٭ بو الحسن برگزیده دو جهان
گفت کز لطف کردگار بدیع ٭ برسیدم بدان مقام رفیع
که ز زمان سلوک تا دم فوت ٭ شب قدری نگشت از من فوت
گر بود اول مه رمضان ٭ روز یکشنبه ای برادر دان
گر شب بیست و نه بود شب قدر ٭ در پس ابر رخ نماید بدر
اگر آن ماه در دوشنبه زاد ٭ شب بیست و یکم دهند مراد
در سه شنبه طلوع کرد آن ماه ٭ بیست و هفتم به وی بیابی راه

قال النبی صلی الله علیه وسلم ... قال النبی صلی الله علیه وسلم ... من اعان ... بالقلم المکسور ... قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکل الطعام مع ... قال النبی صلی الله علیه وسلم ... من یحتاج ...

چون بکسی رسد توئی بار امام | ای امام ما امام تو کدام
گو امام من نبود قرآن و بس | نیست مستور این سخن از هیچ کس
ور به رسد اقتدای ما بثبوت | اقتدای تو بکه گر گو ورت
اقتدای من بآثار رسل | خاصه پیغمبر که بود او جمع و کل
ور نماز ما بتو گویم تمام | شد نماز تو بکه گو ای امام
کین نماز من بعلم بالغ است | تا م دل گر نکار و دنیا فارغ است
علم بالغ دانش احکام شرع | باشد آن علم نماز را اصل و فرع

چهارشنبه اگر نمود هلال | در شب نوزده ربیع بکمال
پنجشنبه اگر کنند تحویل | تو مکن بیست و پنج را تعطیل
ماه اگر روز جمعه گردد نو | هیفه هم اوفتد بحق برتو
غره گر شنبه است بیشی رود | در شب بیست و پنج رخ مقصود
والله اعلم بالصواب

یاد دارم ز پیری دانایی | که همیگفت دیده ام جایی
هفت سین که روز نوروز باید بود
گر چون یاران بطالع فیروز | بنشینند بساعت نوروز
بایدین هفت سین تناول کرد | می نشاید ازین تغافل کرد
سینه گو بفته و ان ز لحوم | پیمنون خور اگر نه معلوم
دو سه [illegible] که [illegible] افتند | در سپاه الم شکست افتند
سبزی و سیر که [illegible] | قدر این هر دو مفلسان ننهند
سنجد و سیسنبر ازین قیمت | هفت سینی که مقوی جسم است
گر میسر نبود مکن تقصیر | خود بنوش و بده بهر فقیر
اینمثل هست در جهان مشهور | لیک عاجز بود ازین معذور
تا نه نیکی نشوی بدهر شهیر | ایزدت در جهان [illegible] یاد

درود که بعد از هر وقت نماز باید
خواند این است

اللهم انی استغفرك
من کل ذنب اذنبته
عمداً او خطاءً سراً او
علانیةً واتوب الیك
من الذنب الذی
اعلم ومن الذنب
الذی لا اعلم انك
انت علام الغیوب ولا
حول ولا قوة الا بالله العظیم

حضرت ابوبکر ... عبدالکعبه
جاهلیت ...
وبعد از اسلام ابوبکر ...
نهاده اند وکنیت خلیفه
ایشان صدیق اسم ...
ثانی عمر وکنیت فاروق اسم
ولقب ایشان فاروق وکنیت
خلیفه سیم عثمان ... ایشان
ایشان ابو عمرو ...
ذوالنورین اسم ...
چهارم علی وکنیت ایشان
ابوالحسن ولقب ایشان
مرتضی رضی الله تعالی عنهم

[illegible]

هذا ولدنامه هذا ولدنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حد آن خدای پاک را | آنکه جان بخشید مشت خاک را
آنکه در آدم دمید او روح را | داد از طوفان نجات او نوح را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد | بر خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندی که هنگام سحر | کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی آن خصمی که تیر انداخته | پشه کارش کفایت ساخته
آنکه اعدا را بدریا درکشید | ناقه را از سنگ خارا برکشید
چون عنایت‌ها در قیوم کرد | در کف داود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک و سروری | شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تن صابر بکرمان قوت داد | هم زیونس لقمه با حوت داد
بنده را اره بر سر می‌نهد | وان دگر را تاج بر سر می‌نهد
وان یکی را گنج و نعمت میدهد | وان دگر را رنج و زحمت میدهد
او یکی بر بستر کمخا و نخ | ان دگر در خاک و خار [illegible]
او یکی را زر و صد همیان دهد | ان دگر در جستن نان جان دهد
او یکی بر تخت با صد عز و ناز | وان دگر گرده دهان [illegible]
او یکی پوشیده کمخاب و سمور | وان دگر خفته برهنه در شور

مفرق العین جهان برهم زنند | گر بخیز آرد که آنجا دم زنند
آنکه با ماهی هوا ماهی دهد | بنده را از دولت شاهی دهد
بی پدر فرزند پیدا آن کند | طفل را در مهد گویا او کند
مرده صدساله را حی میکند | این عجب حق دیگر کی میکند
صافی گر طین سلاطین میکند | جمله را دانا و ره بین آن کند

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

پادشاها جرم ما را درگذار | ماگنه کاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده‌ایم | جرم بی‌اندازه و بی‌حد کرده‌ایم
سالها در فسق و عصیان بوده‌ایم | آخر از کرده پشیمان بوده‌ایم
دایما در بند عصیان گشته‌ایم | بر قرین نفس شیطان گشته‌ایم
بی‌گسست بندگی بر ما ساعتی | با حضور دل نکرده طاعتی
روز و شب اندر معاصی بوده‌ایم | غافل از حد و اوامر بوده‌ایم
بر در آمد بنده بگریخته | آبروی خود بعصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو | زانکه خود فرموده لا تقنطوا
بحر الطاف تو بی‌پایان بود | ناامید از رحمت شیطان بود

چشم و ابرو از گنه پاکم کنی / پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی

اندر آندم کز بدن جانم بری / از جهان با نور ایمانم بری

در بیان عاقلان اهل تمیز و درویشان گوید

عاقلان باشند کان شاکر بود / وانکه بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان / باشد آن از رستگاران جهان

آن بود بدترین مردمان / کز پی نفس و هوا باشد دوان

آنکه پندارد آن تاریک رای / خواهد آمرزیدنش آخر خدای

گرچه درویشی بود بدبخت ای پسر / هم ز نادانی نباشد سخت تر

هر که آن را نفس توسن رام شد / از خردمندان نیکونام شد

بر مراد خویش تا گردی امیر / صبر بگزین و صبوری پیشه گیر

در ریاضت نفس بد را گوشمال / تا نبیند از در تو اندرو بال

هر که خواهد تا سلامت ماند او / از جمیع خلق رو گرداند آن

مردمان را سر بسر در خواب دان / گشت بیدار آنکه رفت از جهان

هر چه دانی وانچه گویی آن تویی / خویش بشناس صد چندان تویی

گر ترا خواهد کسی از ذوالمنن / در قناعت میتوانش یافتن

در بیان آنکه مرد عاقل از چند چیز دور باید بود

هر که را عقلست و دانش ای عزیز / دور باید بودنش از چار چیز

کار خود با ناسزا نکند رها / مردمی نکند بجای ناسزا

عقل اگر داری ز بدکاری مکن / زین چو بگذشتی سبکباری مکن

تا شوی بیش از همه در روزگار / دست در نان و نمک بگشاده دار

تا تو باشی در زمانه دادگر / زیر دستان را نکو داری پسر

هر که بر پند خود آمد استوار / پند از دیگران نشنید کار

هر که از گفتار خود باشد ملول / قول از دیگران نکند قبول

هر چه باشد در شریعت ناپسند / دور دار از خود که باشی هوشمند

ناصواب کار بینی سر بسر / بر مراد خود مکن کار ای پسر

در بیان رستگاری اهل عقبا گوید

هست هشت رستگاری در سه چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

زان یکی ترسیدنش از ذوالجلال / دویم آمد جستن قوت حلال

سیمین رفتن بود بر راه راست / رستگار است آنکه این خصلت دراست

گر تواضع بیش گیری ای جوان … دوست دارند همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیا دار پست … گر کنی پیشنگ رود و بهشت رست
هر که او از حرص دنیا دار شد … بیگمان از وی خدا بیزار شد
بهر زر پیستای دنیا دار را … تا چه خواهی کرد این مردار را
مردگانند اغنیای روزگار … ای پسر با مردگان صحبت مدار
مال و زر بیجه بدست آورده گیر … بعد از آن در گور حسرت برده گیر
باش دایم ای پسر با یاد حق … گر خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را … در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذا مر روح را … مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود … کی هوای کاخ و ایوانت بود
گر زمانی غافل از رحمان شوی … اندر آن دم همدم شیطان شوی
مؤمنا ذکر خدا بسیار گوی … تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر با اخلاص میباید نخست … ذکر بی اخلاص کی باشد درست
ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف … تو شنیدستی سخن را از کداف
عام را نبود بجز ذکر زبان … ذکر خاصان باشد از دل بیگمان

ذکر خاص الخاص اندر سر بود … هر که ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعت است … اندر آن یک شرط دیگر حرمت است
هست مر هر عضو را ذکر دگر … هفت اعضا را ذکر آمد ای پسر
یاری هر عاجز آمد ذکر دست … ذکر پا خویشان زیارت کردن است
ذکر چشم از خوف او بگریستن … باز در آیات او نگریستن
استماع قول رحمان ذکر گوش … تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت … کوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکه از جهلت دایم در گناه … کی حلاوت یابد از ذکر اله
خواندن قرآن بود ذکر لسان … هر کرا این نیست هست از غافلان
شکر نعمتهای حق میکن مدام … تا کند حق بر تو نعمت را تمام
حمد خالق بر زبان دار ای پسر … عمر را بر باد منده ای پسر
لب مجنبان جز بذکر کردگار … زانکه با کار تو همین بودست کار

راه هر کس نیک باشد چار چیز … با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
اول او باشد که باشی دادگر … هم ز عقل خویش باشی باخبر

باشکیبایی تقرب کردنست / حرمت مردم بجای آوردنست

چار چیز دیگر ای نیکو سرشت / هست از جمله خلایق نیک زشت
زان چهار اول حسد کینی بود / زان گذشته عجب و خود بینی بود
خشم را دیگر فرو نا خوردنست / خصلت چارم بخیلی کردنست
ای پسر کم گرد گرد این خصال / از برای آنکه زشتست این فعال
غل و غش بگذار و چون زر پاک شو / پیش از آنکه خاک گردی خاک شو
حرص بگذار و قناعت پیشه کن / آخر از مردن یکی اندیشه کن
با محبان باش دایم همنشین / تا توانی روی اعدا را مبین

در بیان چار چیز که خطر عظیم دارد و از آن دور باید بود

چار چیزست ای برادر بر خطر / تا توانی باش از آنها بر حذر
قرب سلطان و الفت با بدان / رغبت دنیا و صحبت با زنان
زهر دارد در درون دنیا چو مار / گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
می نماید خوب و زیبا در نظر / لیک از زهرش بود چار الحذر
همچو طفلان بینماید سرخ و زرد / چون زنان معرور رنگ و بو کرد

زهر این مار منقش قاتلست / باشد از وی دور هر کو عاقلست
زال دنیا چون عروس آراسته / هر دو روزی شوی دیگر خواسته
مقبل آمد که شد زین جفت طاق / پشت بر وی کرد و دادش سه طلاق
لب بپوشش شوی خندان میکند / بس هلاک از خشم دندان میکند

در بیان دلایل و خصال نیک بختان گوید

شد دلیل نیکبختی چار چیز / هر که این چارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت / نیست بی اصلی سزای تاج و تخت
نیکبختان را بود رای صواب / آنکه بد راییست باشد در عذاب
هر که ایمن از عذاب حق بود / نیست مومن کافر مطلق بود
عمر دنیا پنج روزی بیش نیست / غافلست آنکس که دور اندیش نیست
ترک لذات جهان باید گرفت / دامن صاحبدلان باید گرفت
از تنت چون جان روان خواهد شدن / خاک اندر استخوان خواهد شدن
نیست حاصل رنج دنیا بر درت / عاقبت چون می بباید مردنت
مر ترا از دادن جان چاره نیست / رهبرت جز نفس اماره نیست

عاقبت را گر بجویی ای عزیز | میتوانش یافتن در چار چیز
ایمنی و نعمت اندر خانه دان | تندرستی و فراغت بعد از آن
چونکه با نعمت امانی بایدت | عاقبت را زان نشان بایدت
با دل فارغ چو باشی تندرست | دیگر از دنیا نباید هیچ جست
بر میاور تا توانی کام نفس | تا نیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پا آور هوای نفس را | کم بدان ده بهرهای نفس را
نفس شیطان میبرد از ره ترا | تا بیندازد اندر چه ترا
نفس بد را هر که زیرش میکند | ور کشد گردن دلیرش میکند
نفس را با خواب و خور آموختن | دیدهٔ دل را بود بر دوختن
نفس را سرکوب دایم خوار دار | تا توانی دورش از مردار دار
حلق خود را پاک دار از هر مزه | تا نیفتی در وبال و در بزه
زاب و نان تا کی شکم را پر بنی | همچو حیوان بهر خود آخر مساز
ای که در خوابی همه شب تا بروز | بهر گور خود چراغی بر فروز
خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست | خفته کازا بهره زین انعام نیست
هر که در خواب است بیدارش کنند | اندران ساعت خبردارش کنند

برحمتك يا ارحم الراحمين
اجعله لنا شافعا مشفعا
اجعله لنا ذخرا اللهم
اللهم اغفر لحینا

ای پسر بسیار خوابی خفت خیز | گر خبرداری زخود بی گفت خیز
دل درین دنیای دون بستن خطاست | دامن از وی گر تو بر چینی رواست
از چه بندی دل بدنیای دنی | چون نه جاوید در وی بودنی

ظاهر خود را میارا ای فقیر | تا چو بدر باطنت گردد منیر
طالب صورت زیبا مباش | در هوای اطلس و دیبا مباش
از هوا بگذر خدا را بنده شو | زنده کی گر بایدت در زنده شو
خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن | شربت از نامرادی نوش کن
بی تکلف باش آرایش مجوی | ترک راحت گیر و آسایش مجوی
ای که در بر میکشی پشمینه را | پاک ساز اول ز کینه سینه را
گر همی خواهی نصیب از آخرت | رو بدر کن جامهای فاخرت
همچو صوفی در لباس صوف باش | زیر پهلو جامه خوابت گو مباش
مرد ره را بوریا قالین بود | زانکه خشتش زیر سر بالین بود

در بیان همنشینی درویشان و فضایل او گوید

گر ترا عقبیت باد آنست دین | باش درویش و بدرویشان نشین

[...] جز بد درویشان مکن / تا نوالهٔ غیبت ایشان مکن

حب درویشان کلید جنت است / دشمن ایشان سزای لعنت است

پوشش درویش جز از دلق نیست / در پی کام و هوای خلق نیست

هر که در بند قصر و باغ نیست / در دل آن جز درد و داغ

گر عمارت بر کشی بر آسمان / عاقبت زیر زمین گردی روان

گر چو رستم شوکت و زورت بود / جای چون بهرام در گورت بود

ای پسر از آخرت غافل مباش / با متاع این جهان خوشدل مباش

در بلیات جهان صابر باش / گاه نعمت شاکر جبار باش

در بیان چار چیز آثار بدبختان گوید

چار چیز آثار بدبختی بود / جاهلی و کاهلی سختی بود

بیکسی و ناکسی هر چار شد / بخت بد را این همه آثار

آنکه در بند عبادت نبود / پیش از اهل سعادت میشود

بد هوای خود قدم هر کو نهاد / کی تواند کرد با نفس جهاد

هر که پا زد در جهان با خواب و خور / در قیامت نبود از آتش گذر

روی گردان از مراد و آرزو / پس بدرگاه خدا رو آر تو

کامرانی به زنا کامی کشد / مرد ره خط در نکونامی کشد

امر و نهی حق چو داری ای وحید / پس مرو بر وایهٔ نفس پلید

هر که ترک کامرانی میکند / بر خلاف نفس زندگانی میکند

گر همی خواهی که گردی سربلند / ای پسر خود در راحت به بند

هر که بربست آن در راحت تمام / باز شد بر روی او دار السلام

جز حق را هر که خواند ای پسر / کیست در عالم از آن گمراه تر

ای برادر ترک عز و جاه کن / خویشتن را [...] درگاه کن

عز و جاهت بر تهیه میکشد / مر ترا در تن پریشه میکند

خار گردد هر که گرد جاه جوی / ای برادر قرب درگاه جوی

نفس را در ترک هوا مسکین نمود / گوشمال نفس نادان این بود

چون نشست بر روی احوالش بود / نفس اماره هم پاکین بود

هر که از انکه بر صانع بود / در جهان با لقمه قانع بود

اکتفا هر روز با هر روزه کن / گر نداری از خدا در یوزه کن

نفس نتوان کشت الا با سه چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

بر توکل گر بود فقیر ورزت
هـ ۱۲۱۵

خیر خاموشی و شب خیز جوع | ثمره تنهایی و ترک جموع
هر که بود مرد را این چار صلاح | نفس آن هرگز نگردد با صلاح
چونکه دل بی یاد اللهت بود | دیو ملعون یار و همراهت بود

اهل دنیا را بود دیو آرایشش | لقمهای چرب و شیرین بایدش
هر که او دربند سیم و زر بود | در عقوبت عاقبت مضطر بود
آنکه بهر آخرت کارش بود | از خدا تشریف بسیارش بود
مال دنیا خاک پا زاهدند | عاقبت رهبر کاران را دهند
است شیطان ای برادر دشمنت | غل آتش خواهد اندر گردنت
مدبری کو رو بدنیا آورد | بهره کی از عالم عقبی برد

ای پسر با یاد حق مشغول باش | وز خلایق دور همچون غول باش
فقر خود را پیش کس پیدا مکن | محنت امروز را فردا مکن
مر ترا المکس که فردا جانی | غم مخور آخر که یک لب نان دهد
تا نبی چو مور باشی دانه کش | گر تو مردی فاقه را مردانه کش

بر توکل گر بود فقیر ورزت | حق دهد مانند مرغان روزیت
از خدا است گر بود مرد فقیر | گر دهد قوتش نبینی نانی فطیر
تخم مشوش تو اگر همچو طاق | تا نگردی جفت با اهل نفاق
مرد ره را ننگ و نام از خلق نیست | نفرتش از جامهای دلق نیست
هر کرا ذوق هوا بازی بود | کی هوای مرکب تازی بود
روی دل چون از هوا برتافتی | بعد از آن میدان که حق را یافتی
هر که او از حرص دنیا دار شد | کی از دیو جند ابرار شد
چون گیاه سبز است و رنگش خوش است | لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است
چون شناسی نفس را | سگ کند با دو شیر در هوا
گر بطاعت خوانیش سستی کند | لیک اندر معصیت چستی کند
نفس را آن به که در زندان کنی | هرچه فرماید خلاف او کنی
هست فرمانش بحرص و خشم و حشر | تا که بازی رام اندر حشر
چون شتر در ره درای بار کش | با طاعت بر دو چهار کش
هر کرا حرص نفس بازی بود | از عمل در گردشش بازی بود
چون شتر مرغ هر که از بار گریخت | از گلستان جنانش برگ ریخت

بار ایزد را بجان باید کشید   ورنه همچون سگ زبان باید کشید
هر که بارش را تحمل میکند   در جهان بارش تحمل میکنند
کرده بار امانت را قبول   ار کشید پس نباید شد ملول
هر که آن گردن کشد زین بارها   باشد از نفرین برو انبارها
روز اول خود فضولی کرده   وان فضولی از جهولی کرده
جنبشی کن ای پسر کاهل مباش   چون بلی گفتی بتن بیتن مباش
هر که اندر طاعتش کسلان بود   حاصلش گمراهی خذلان بود
وقت طاعت رو چون باد تیز باش   وز همه کار جهان آزاد باش
راه پر خوفست و دزدان در کمین   ره روی بهتر که باشی بر یقین
منزلت دورست بار بس گران   کوششی کن پیش پیش از دیگران
هر که در راه از گران بار آن بود   هر دمش از دیده خونباران بود
لاشه داری سبک کن بار خویش   ورنه در ره سخت بینی کار خویش
چیست بارت جیفه دنیای دون   کز پی آن گشته خوار و زبون
گرچه آرایی بدستار ای پسر   تا توانی دل بدست آر ای پسر
تا توانی ترک عز و جاه کن   خویش را شایسته درگاه کن

تا نگویی ترک عز و مال و جاه   از جهان برسد بنالی جز کلاه
نیست مرد خویشتن آراستن   قصد جان کرد آنکه او آراست تن
نیست در تن بهتر از تقوی لباس   در تکلف مرد را نبود اساس
هر که او در بند آرایش بود   در جهان فرزند آسایش بود
عاقبت جز نامرادی نبودش   بهره از عیش و شادی نبودش
اندر کاهل جحیم اسفل بود   منزل هر کاهل و تنبل بود
خودپرستی پیشه شیطان بود   آن که خود در بند مرد آن بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم   تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود   نور و نار از سرکشی کم میشود
رانده شد ابلیس از مستکبری   گشت آدم مقبل از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد   خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه چون افتد زبر دستش کنند   خوشه چون سر برکشد پستش کنند

چار چیز آمد نشان ابلهی   با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب خود ابله نبیند در جهان   باشد اندر جستن عیب کسان

تخم بخل اندر نه دل کاشتن | اگر امید سخاوت داشتن
هر که خلق از خلق او خوشنود نیست | هیچ قدرش بر در معبود نیست
هر که از آبسته بدخویی بود | کار او پیوسته پردردی بود
خوی بد در تن بلای جان بود | آدم بدخو کجا انسان بود
بخل شاخ از درخت دوزخ است | وان بخیلک از سکان سلخ است
روی جنت را کجا بیند بخیل | بسته افتاده زیر پای بسل
باش از خیل بخیلان بر کران | تا نباشی در شمار ابلهان
رو زبان را در دهان محبوس دار | در خلایق حرمت ناموس دار
هر که او بر عیب خود بینا شود | روح از او توتی پیدا شود

از بلا نارسته کردی ای عزیز | باز با بر داشت دست از چار چیز
رو تو دست از حرص دنیا باز دار | تا بلا را هیچ نبود با تو کار
در بحرص و آز گردی مبتلا | با تو رو آرد ز هر سو صد بلا
ای بسا کس از برای نفس زار | در بلا افتاده شد از غم نزار
از برای نفس مرغ نامراد | آمد و در دام صیاد اوفتاد

تا دلت آرام گیرد ای پسر | بر دو با تو جهان یکسان شمر
از عذاب قهر حق ایمن مباش | در بلای آزار هر کسی مباش
در بلا یاری مخواه از هیچکس | زانکه نبود جز خدا فریادرس
اگر بکاهند ترا عذرش بپذیر | تا بیابی مغفرت بر دی بگیر
هر که او بخواهد عذرش بخواه | تا نباشد خصم تو در عرصه‌گاه
حق ندارد دوست خلق آزار را | نیست خصلت این یکی دیندار را
از ستم هر کو دلی را ریش کرد | وان جراحت بر وجود خویش کرد
اگر در بند دل آزاری بود | در قیامت کار او زاری بود
خوار مکن کس را بگان ای پسر | تا نخوردی زخم بر جان ای پسر
نام مردم جز به نیکویی مبر | گر همی خواهی که گردی معتبر
قوت تنگی مداری بد مکن | بر وجود خود ستم بیجد مکن
رو زبان از غیبت مردم ببند | تا نبینی دست و پای خود به بند
هر که از غیبت زبانش بسته نیست | آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

ای پسر پند و نصیحت گوش کن | گر بجا نی باعث خاموش کن

ای برادر گر تویی حق طلب / جز بفرمان خدا مگشای لب
گر خبر داری ز حق لا یموت / بر زبان خود بنه مهر سکوت
هر کرا گفتار بسیارش بود / دل درون سینه بیمارش بود
عاقلان را پیشه خاموشی بود / پیشه جاهل فراموشی بود
خاموشی از کذب و غیبت واجبست / ابلهست او کو بگفتن راغبست
ای برادر جز ثنای حق مگوی / قول حق را از برای دق مگوی
هر که در بند عبارت میشود / هر چه دارد جمله غارت میشود
اکثری اند از فصاحت میکنند / پیشه کذ اهل خسارت میکنند

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز / پاک دارد چار چیز از چار چیز
از خدا اول تو دل را پاک دار / خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار
پاک دار از کذب و از غیبت زبان / تا که ایمانت نیفتد در زیان
پاک اگر داری عمل را از ریا / شمع ایمان را بباشد ضیا
هر که دارد این صفت باشد شریف / ورنه دارد دارد ایمان ضعیف
چون شکم را پاک داری از حرام / مرد ایماندار باشی والسلام

هر که باطن

هر که باطن از حرامش پاک نیست / روح او را ره سوی افلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریا / هست بی حاصل تو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست / در جهان از بندگان خاص نیست
هر کرا کارش برای حق بود / کار او پیوسته با رونق بود

چار خصلت ای برادر در جهان / پادشاهان را همی دارد زیان
پیوسته چو در ملا خندان بود / بیگمان در حشمتش نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر / پادشاهان را همی دارد حقیر
باز نادان پیسار اگر خلوت کند / خویشتن را شاه بی‌حرمت کند
هر که افسر جهانداری بود / میل او سوی کم آزاری بود
عدل باید پادشاهان را و داد / تا ز عدلش عالمی گردند شاد
چون که عادل باشد و میمون لقا / باشد اندر مملکت شه را بقا
چو کند آهنگ ظلمی پادشاه / تو نکند بر ور حشم و سپاه
چو کند سلطان کرم با لشکری / بهر او بازند صد جان بر سری

پادشاهانرا همی دارد زیان
[illegible]

چار چیز آمد بزرگی را دلیل / هر که دارد او بود مرد اصیل
علم را ابراز کردن بیحساب / خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز / دارد اهل علم را از جان عزیز
دیگر آن باشد که جوید وصل دوست / وانگه از دشمن حذر کردن نکوست
ای برادر گر خبر داری تمام / نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد ترش روی و تلخ گوی / دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دشمن نباشد بر حذر / عاقبت بیند از وی رنج و ضرر
در میان دوستان مسرور باش / گر خبر داری ز دشمن دور باش
در جوار خود عدو را ره مده / از برای آنکه دشمن دور به
با محبان باش دایم همنشین / تا توانی روی اعدا را مبین
ای پسر تدبیر راه و توشه کن / از حدیث این و آن اندیشه کن

چار چیز آمد نشان مهتری / یاد گیر ار تو روشن خاطری
مهتری باشد بباید مشورت / بس بجاهل دادن سیم و زرت
هر که پند دوستان نکند قبول / در حقیقت مهتر است او بوالفضول

هر که از دنیا نگیرد عبرتی / هست از آن مدبر جهان را نفرتی
مشورت هر کس که با ابله کند / دیو ملعونش سبک گمره کند
انگه مال و زر دهد با جاهلان / آنچنان کس کی بود از مقبلان
زر چو جاهل را همی آید بکف / زود بسپارد بصرف بسازد تلف
نشنود از دوست مدبر پند را / از جهالت بگسلد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ای پسر / تا نباشی نزد مدبر ای پسر
هر کرا از عقل آگاهی بود / نزد او ادبار گمراهی بود

چار چیز آمد بزرگ و معتبر / مینماید خوب و دلکش در نظر
زان یکی خصمست و دیگر آتش است / باز دیگر آن دل ناخوش است
چارمین دانش که آراید ترا / این همه تا خود چه بنماید ترا
هر که در چشم عدو باشد حقیر / از برای او کشد روزی نظیر
ذره آتش چو شد افروخته / بینی از وی عالمی را سوخته
علم اگر اندک بود خوارش مدار / زانکه دارد علم قدر بیشمار
رنج اندک را مکن غمخوار کس / تا نه بینی عجز در بیچارگی

تاریخ امیرش
زاده سلطان
ابراهیم از بیعت
در یوم ماه چهار
کم رمضان
یوم یکشنبه
سنه ۱۲۴۳

درد سر را چون نگوید کس علاج / خوف آن باشد که بد بیند مزاج
باش از دولت مخالف بر حذر / بیش از آن کز پا در افتی ای پسر
آتش اندک توان کشتن به آب / وای از آن ساعت که گیرد التهاب
ای پسر هر کس که دارد احتیاج / چاره دیگر اسم شود چو بود نیز
عاقبت رسوایی آید از لجاج / خشم نکند پشیمانی علاج
بیگمان از کبر خیزد دشمنی / حاصل آید خواری از کاهلی
چون در میان بخیلی پیدا شود / بنده از شوخی او رسوا شود
خشم خود را چون که راندی جاهلی / جز پشیمانی نبود حاصلی
هر که گشت از کبر بالا گردنش / دوستان گردند آخر دشمنش
گاهی راه کرد بسیار زد بیش / آید از خواری بیابانش بیش
خشم خود را گر فرو خورد کسی / عاقبت بیند پشیمانی بسی
از افتاده دشمن مهر دار / نیست انسان کمتر از گاو و خر

هر چه جز ای خواجه کم دارد بقا / کوشش دارای که مؤمن همچون بقا
... بقا ... بود / ... بس دوستان دیگر بود

[illegible]

دیگر ای مهتر که بینی از زنان / بی بقا چو صحبت ناجنس دان
با رعیت چو کند سلطان ستم / رو بدان باشد بنا در ملک کم
گر جفا از دوستان آید عتاب / کم بقا باشد چو خط بر روی آب
گرچه باشند آن زمانی مهربان / چون کم آید بهره نکشاید زبان
چون بنا جنسان نشیند آدمی / کم کسی بیند از ایشان مردمی
زاغ چون فارغ ز بوی گل بود / نفرتش از صحبت بلبل بود
صحبت ناجنس جان کاهی بود / جز از این حال آگاهی بود
چون ز ناجنس آید در نظر / ای پسر چون باد از وی درگذر

چار چیز از چار دیگر شد تمام / چون شنیدی یاد دارش ای غلام
دانش مرد از خرد گیرد کمال / از عمل دین می‌پذیرد جمال
دین از پرهیز کامل می‌شود / نعمت از شکر شامل می‌شود
است دانش را کمال اندر خرد / نیست راحت ... نکرد
شکر نعمت را کمالی می‌دهد / غافلان را گوشمالی می‌دهد
شکر ناکردن زوال نعمت است / بهره شاکر کمال نعمت است

نعمت از شکر ... دین بی ... [illegible]

علم را بی عقل نتوان کار بست / پیش بیعقلان نمی باید نشست
علم مرغ و عقل بال است ای پسر / بی خرد دانش وبالست ای پسر
هر که دارد علم بود سر گران / از طریق عقل باشد بر کران

چار چیز است که بعد از رفتنش / از محالاتست باز آوردنش
چون حدیث رفت ناگه بر زبان / یا که تیری جست ناگه از کمان
یاد ناری حدیث رفته را / کس نکرد اند قضای رفته را
هر که بی اندیشه گفتارش بود / پس ندامتهای بسیارش بود
تا نگفتی بتوانی گفتنش / چون بگفتی کی توانی نهفتنش

عمر را میدان غنیمت هر نفس / چون رود دیگر نیاید باز پس
هیچکس از خود قضا را رد نکرد / هر که شد قاضی رضای بد نکرد
هر که او دنیا [illegible] باشد در امان / مهر میباید نهادن بر زبان
سیر زر گر مرا داری عزیز / چون محبتش نخواهی دید نیز

حاصل آید چار چیز از چار چیز / یاد گیر این نکته از من ای عزیز
خاموشی هر کو بسازد پیشه / گردد ایمن بودش اندیشه
از سلامت بایدت خاموش بنی / گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
از سخاوت بر دهد بپروری / شکر نعمت را دهد افزونی
هر که آن شد ساکت و خاموش گرد / از سلامت گوی برد خوش گرد
گر همی خواهی که باشی در امان / رو نکویی کن تو با خلق جهان
هر که او عادت کند جود و کرم / در میان خلق گردد محترم
هر که کار نیک باید نیک شد / تو یقین میدان که با خود میکنی
ای برادر بنده معبود باش / تا توانی با سخا و جود باش
باش از جهل جاهلان بر حذر / تا نسوزد در تو نار سقر
هر که او پرورده اندازد نظر / عمر او [illegible] بکاهد بسر
بیم آمد ترس و بیم از دشمنان / عمر را اینها همی دارد زیان
هر که او از دشمنان ترسان بود / کار او هر لحظه دیگر سان بود
از جفا ترسی و ترسی از دشمنان / گر همه دارد عنایت در امان

دور باش از پنج خصلت ای پسر / تا نریزد آب و رویت در نظر
اول آنکه گوی با مردم دروغ / زانکه گردد مرد دروغگو بی‌فروغ
منتی بر مردم ار کرا بنود ادب / گر بریزد آب بود عجب
منتی بر مردم ار کرا بود ادب / در خفاف آب و روی تو دمی ریز
از سبکساری ای تنگ خوی / گر سبکباری بریزد آب و روی
گر بعالم آب و رو میبایدت / با ادب خلق نکو میبایدت
هر که آهنگ سبکباری کند / از روی آب رندی بر زاری کند
جز صدق نفس راست با مردم مگوی / تا نریزد آب و رویت آبجوی
از خلاف و از خیانت باش دور / تا بود پیوسته در روی تو نور
گر همی خواهی که گویندت نکو / ای برادر هیچکس را بد مگوی
تا نباشی در جهان آلوده کین / از پی در روزه کس مبین

میفزاید آب و روی از پنج چیز / با تو گویم بشنو ای جان عزیز
در سخاوت کوش اگر داری غنا / تا فزاید آب و رویت ای سنی
برزه یاری و وفاداری گزین / زانکه آب روی افزاید ازین

از سخاوت آب رو افزون شود / ور بخیلی بجز ملعون شود
هر کرا با خلق بخشایش بود / آب و روی او در افزایش بود
باش دایم بردبار و باوفا / تا برد آب و روی خوبش بینی صد صفا
چون نکاری خویش حاضر بوده / آب و روی خویش را افزوده
تا بماند رازت از دشمن نهان / سر خود با دوستان کمتر بیان
تا نگردی پیش مردم شرمسار / آنچه خود ننهاده نستانی مدار
ای برادر پرده مردم مدر / تا نماند در پرده‌ات شخص دگر
با هوای دل مکن زنهار کار / تا نیارد پیش تو شرمندگی بار
قدر مرد مرا شناس ای محترم / تا شناسند دیگران قدر تو هم
تا زبانت باشد ای خواجه دراز / دست کوته دار هر جانب متاز
هر کرا قدری نباشد در جهان / زنده مشمارش که هست از مردگان
از قناعت هر کرا نبود نشان / کی تواند بیار دیش مال جهان
بر عدوی خویش چون یابی ظفر / عفو پیش آر و زجرش در گذر
دایما پیش از حق زنهار / باش ترسان از عذابش امیدوار
با تواضع باش و خو کن با ادب / صحبت پرهیزکاران را طلب

[illegible]

بجو زیا قند دانش باج دم | قانعی ای خواجه تا دانان تو نیز
برده باری بکش بجز از نکشر | تا که گردد در هنر نام تو فاش
هنر و علم و حلم تو باغ دلند | حرص تو بس کینه زهر قاتلند
فرخجسته آدمی نان داد نیست | در بروی دوستان بگشاد نیست
گرچه دانا باشی و اهل هنر | خویش را کمتر ز نادانان شمر
تا برآید در هنرمندید نام | بنه نفس خود نگهدار از حرام

ده خصلت مرد ابله دان | صحبت صبیان و صحبت با زنان
تا خوشی در زنده کانی ای ولید | مرد را از خوی بد گردد بدید
آنکه نبود مرد [illegible] تو | مرده میدانش که نبود زنده او
آنکه گوید با تو غیبت در حضور | مینماید راحت از ظلمت بنور
مرد را هر کس که باشد رهنمای | شکر او بی باید آوردن بجای
در خردمندان عالم ناشناس | خلق نیکو شرم نیکو در لباس
حال خود را از دو کس پنهان مدار | از طبیب حاذق از یار غار

[illegible]

اول آن باشد که مانی بیکس | مرد با خوانده شود مهمان کس
هر که آن مهمان کس ناخوانده شد | زد مردم خوار و زار و رانده شد
دیگر آن باشد که نادان رود | که خدای خانه مردم شود
کار کردن بر حیرت اند و مرد | گر چه هست دایم در نبرد
آنکه دارد خوار سلطان را جهل | خوار گردد از بلای چند سهل
ار که بسته در برود دست صدور | گر به خواری بر رویش نبت دور
نیست هیچ را که بر قول تو گوش | صد سخن گر باشدت بگذر خموش
حاجت خود را مخواه از دشمنان | زین بتر خواری نباشد در جهان
از فرو مایه مراد خود بجوی | تا نیابد مر ترا خواری بروی
با زن و کودک مکن یاری ملا | تا نگردی خوار و زار و مبتلا

در جهان شش چیز می آید بکار | اولا یاری طعام خوشگوار
خوش بود یاری موافق در جهان | یار محبوب که باشد مهربان
پر سخن گو راست اگر گویی درست | به ز دنیا و آنکه در وی نفع نیست
آنکه ارزانست در عالم بهاشر | عقل کامل دان و فرزند رشید

[illegible]

عاصیان را حق اکرام رحیم

دشمن حق را ببد دانسته دوست | بازگشت جمله چون آخر بدوست
عیب کس با کس نمی باید نمود | زانکه بود از هیچ لم بی عیب و دود
از خدا خواه هرچه خواهی ای پسر | نیست در دست خلایق نفع و ضر
بندگان را نیست نام جز آنکه | یاری از حق خواه از غیری مخواه
ایمن از قهر خدا ترسد بسی | بیگمان ترسند از وی هر کسی
از بدی گفتن زبان را هر که بست | کرد شیطان لعین را زیر دست

کس نیابد هیچ خیر از هیچ کس | یادگیر از ناصح ای صاحب نفس
نیست اول دوستی اندر ملوک | این سخن باور کن ای اهل سلوک
سفلگان را با مروت شکری | هیچ بدخو را نشد هم نشتری
هر که با مال کسان دارد حسد | بوی راحت در دماغش کی رسد
آنکه کذابست میگوید دروغ | نیست از او در وفاداری فروغ
هر کرا این کار عادت باشدش | در جهان بخت و سعادت باشدش
تا تواند خیر بی منت کند | وله خویش را مستوجب رحمت کند
وای آنکه بیند او عیب کسان | در ملامت هیچ نگشاید زبان

هر کرا می

هر کرا بینی براه ناصواب | سر برامش آر تا بینی ثواب
رحمت خود را ز مردم دور دار | بار خود بر کس میفکن زینهار
گر همی خواهی که باشی رستگار | رو بگردان ای برادر از سه کار
اولا دیدن بود حکم قضاش | بعد از آن جستن بود جای رضاش
هست سیم دور بودن از جفا | هر که دارد او بود مرد صفا
صدقه که آلوده باشد با ریا | کی شود آن صدقه مقبول خدا
گر عمل خالص نباشد همچو زر | قلب طاعت را نیارد در نظر
تا توانگر باشی اندر روزگار | نفس را از آرزوها دور دار

چار چیز است از کرامتهای حق | یادگیرش چون ز من گیری سبق
اولا صدق زبانت در سخن | آنکه حفظ امانت فهم کن
فضل حق دان گر نظر داری نگاه | بس سخاوت از کرامات اله

تا توانی دور باش از سود خوار | زانکه هست از دشمنان کردگار
مشت مردم هر که را زرت کرد ناش | همره او با به باطل مباش

هر که باشد مانع عشر و زکات   وانکه غسل واجب بگذارد صلوة

برحذر باش از جفا بکس بی نهار   تا نسوزد مر ترا اسباب نار

لذت عشرت اگر باید بدهر   باش دایم برحذر از خشم و قهر

چون بگردند خلق با خوی تو راست   گر بخوی مردمان سازی رواست

زانچه حاصل نیست دل خرسند کن   گوش دل را جانب این پند کن

ای برادر تکیه بر دولت مکن   یاد دار از مام خود یک سخن

سود نکند ار گریزی از قضا   هرچه می آید بدان میده رضا

هر که او با دوستان یکدل بود   جمله مقصود دولت حاصل بود

در جهان دانا که گردد معتبر   انکه او هم پاک باشد از خطر

کم کند با کس وفا این روزگار   خوار دارد نیستش با مهر کار

گر رسد با او دمی رنج و تعب   بیشتر آن از طمع باشد سبب

روز نوبت گر تو پرداری مگس   روز محنت باشدش فریاد رس

چون بیابی دولتی از سفلگان   اندران دولت مبر از دوستان

مر ترا هر کس که یار غم بود   چون رسد شادی باو همدم بود

معرفت حاصل کن

معرفت حاصل کن ای جان پدر   تا بیابی از خدای خود خبر

هر کرا معرفت حاصل نشد   هیچ با مقصود آن واصل نشد

هر که عارف شد خدای خویش را   در قناعت بیند جای خویش را

هر که او عارف نباشد زنده نیست   قرب حق را لایق و ارزنده نیست

نفس خود را چون شناسی از نها   حق تعالی را بدانی با عطا

عارف آن باشد که گردد حق شناس   هر که عارف نیست نبود جنس ناس

نیست عارف را بدل مهر و وفا   کار عارف باشد از جمله صفا

هر کرا از معرفت بخشد خدای   غیر حق را نیست در دل هیچ جای

نزد عارف نیست دنیا را خطر   بلکه با خود نیستش هرگز نظر

معرفت فانی شدن در وی بود   هر که عارف نیست فانی کی بود

عارف از دنیا و عقبی فارغ است   هر چه باشد غیر مولا فارغ است

همت عارف لقای حق بود   زانکه در وی فانی مطلق بود

با چه ماند این جهان گویم جواب   آنکه بیند آدمی چیزی بخواب

چون شود بیدار از خواب ای عزیز   حاصلی نبود ز خوابش هیچ چیز

همچنان چون زنده افتاد و مرد   هیچ چیزی از جهان با خود نبرد

[illegible]

[illegible]

هر کرا بود دست کردار نکو … در ره عقبی بود همراه او
این جهان را چون زن خوبروی … خویش را آراید اندر خوشخوی
مرد را می‌پرورد اندر کنار … مکر و شیوه می‌نماید بی‌شمار
چون بیابد خفته شو ناگهان … پیکان سازد هلاکش ناگهان
بر تو بادا ای عزیز نامور … کز چنین مکاره باشی بر حذر

در ورع ثابت قدم باش ای پسر … گر همی خواهی که گردی معتبر
خانهٔ دین گردد آباد از ورع … لیک میگردد خراب از طمع
هر که از علم و ورع گیرد سبق … دور باید بودنت از غیر حق
ترسکاری از ورع پیدا شود … هر که باشد بی ورع رسوا شود
با ورع هر کس که خود را کرد راست … جنبش و آرامش از بهر خداست
هر که غیر از دوستی دارد طمع … در محبت کاذبست و بی ورع

چیست تقوی ترک شبهات حرام … از لباس و از شراب و از طعام
هر چه افزونست اگر باشد حلال … نزد اصحاب ورع باشد وبال

چون ورع شد باز با علم و عمل … نیست اخلاص باید زان محل
ناگهان ای بنده گر کردی گناه … توبه کن در حال و عذر آن بخواه
چون گناه نقد آید در وجود … توبهٔ نسیه ندارد هیچ سود
هر که مهمان را بروی تازه دید … از خدا الطاف بی اندازه دید
از تکلف دور باش ای مهربان … تا گرانی بنودت از میهمان
هست مهمان از عطاهای کریم … هر که زو پنهان شود باشد لئیم
هر که مهمانت شود از خاص و عام … پیش آور هر چه داری از طعام
زانچه داری از کم و بیش ای پسر … رو نیاور پیش مهمان ای پسر

نان بده بر جایعان بهر خدای … تا دهندت در بهشت عدن جای
بر تن عریان که بخشد جامه … حق دهد او را ز رحمت خانه
هر که ثوب ناتنی عوری دهد … در دو عالم ایزدش نوری دهد
گر براری حاجت محتاج را … بر سر اقبال بینی تاج را
هر کرا باشد ز دولت بخت یار … خیر سازد در نهان و آشکار
ای پسر هرگز مخور نان بخیل … کم نشین در عمر بر خوان بخیل

نان ممسک جمله رنجست و بلا   میشود نان سخی نور و صفا
تا نخوانندت بخوان کس مرو   در پی مردار چون کرکس مرو
مدبری گر رو بدنیا آورد   بهره کی از عالم عقبی برد
چشم نیکی از چنین دونی مدار   سقف ویران را تو بی ستون مدار
گر کنی خیری تو آن خود مبین   هرچه بینی نیک بین و بد مبین

سه علامت دانکه در احمق بود   اولا غافل ز یاد حق بود
گفتن بسیار عادت باشدش   کاهلی اندر عبادت باشدش
ای پسر چون احمق جاهل مباش   یکدم از یاد خدا غافل مباش
هر که او از یاد حق غافل بود   از حماقت در ره باطل بود
هیچ در فرمان حق گردن متاب   بهر مردن زاده گردن متاب

تا صواب کار بینی پیر بر   بمراد خود مکن کار ای پسر
تا توانی با زنان صحبت مجوی   راز خود را نیز با ایشان مگوی
آنچه اندر شرع باشد ناپسند   گرد او هرگز مگرد ای هوشمند

هرچرا کردست حق بر تو حرام   دور دار از خود که باشی نیک نام
چونکه روزی با تو بخشاید خدای   دلگشاده دار و نیکی کم نمای
تا ز روزی خوش سخن باشی اخی   تا بود نام تو در عالم سخی
بر مخور اندوه کاهی بوالهوس   چونکه وقت آید بگردد پیش و پس
دل ز غل و غش همیشه پاک دار   تا توانی کینه در سینه مدار
تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش   دل بنه بر رحمت جبار خویش
بهترین چیزها خلق نکوست   خلق خلق نیک را دارند دوست
رو فروتن باش دایم ای خلف   کین آرایش بود اهل شرف
آنکه باشد در کف شهوت اسیر   گرچه آزاد است او را بنده گیر
گر تو بینی ناکسی را دستگاه   حاجت خود را از آن هرگز مخواه
بر در ناکس قدم هرگز مبر   ور ببینی هم مپرس از وی خبر
تا توانی کارهای بد مساز   کار فرمایش ولی کمتر نواز

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار   تا نه بینی نکبتی در روزگار

اول از دشمن که او استیزه روست   وانکه از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار   یار نادان را ز خود هم دور دار
ای پسر کم گوی با مردم درشت   ور بگوی با تو گردانند پشت
بهترین خصلت اگر دانی کراست   آنکه داد انصاف انصافی بخواست
چون حدیث خوب گویی با فقیر   به بود آنرا که پوشانی حریر
خشم خوردن پیشه هر سرورست   تلخ باشد در شکر شیرین ترست
هر که با مردم بسازد در جهان   زنده کانی تلخ باشد بیگمان
آنکه شوخست و ندارد شرم نیز   وانکه او ناپاکزادست ای عزیز
از ملامت تا بمانی در امان   باش دایم همنشین صالحان

هشت خصلت آورد خواری بجای   با تو میگویم چه میگویی بگوی
تا توانی ای پسر خدمت گزین   تا شود اسب مرادت زیر زین
بنده چون خدمت مردان کند   خدمت او کنند گردن کشند
بهر خدمت هر که بربندد میان   باشد از آفات دنیا در امان

هرکه پی

هر که پیش صالحان خدمت کند   ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان امینت در جنت مآب   روز محشر بی حساب بی عذاب
خادمان باشند اخوان شفیع   جان ایشان در جنان باشد بدیع
بهر خدمت هر که بربندد کمر   از درخت معرفت یابد ثمر
میدهد هر خادمان مستعان   اجر مرد صالحان و قایمان
هر که خادم شد جنانش میدهند   هم ثواب غازیانش میدهند

ای برادر دار مهمان را عزیز   تا بیابی عزت از رحمان تو نیز
مؤمنی کو داشت مهمان را نکو   حق گشاید باب جنت را برو
هر که باشد طبعش از مهمان ملول   از وی آزار دخدا و هم رسول
بنده کو خدمت مهمان کند   خویش را شایسته رحمان کند
در قضای آسمانی دم مزن   هر کسی را پیش بین دم مزن
باطلی را ای پسر گردن منه   نقد مردانرا بهر کودن مده
تا توانی راز با همدم مگوی   گر تو باشی نیز با خود هم مگوی
تا شوی آزاد و مقبل ای عزیز   بی طمع میباش اگر داری تمیز

است فاسق را سه خصلت در نهاد / باشدش در دل همه نقص و فساد
[illegible] دایم اراده بردن خلق خدا است / دور دارد خلق را از راه راست

هست ظاهر سه علامت در شقی / میخورد دایم حرام از احمقی
بی طهارت باشد و بیگانه خیز / هم ز اهل علم باشد در گریز
با طهارت باش و پاکی پیشه کن / از عذاب گور نیز اندیشه کن
ای پسر مگریز از اهل علوم / تا نسوزد مر ترا نار سموم
تا توانی با کسی بد مگوی / پیش مردم راز خود هیچ مگوی
معرفت داری گره بر زر مزن / چون رسد مهمان بر ویش در مبند

سه علامت ظاهر آمد در بخیل / با تو گویم یاد گیرش ای خلیل
اول از سائلان ترسان بود / وز بلای جوع هم لرزان بود
چون رسد در ره بخویش و آشنا / بگذرد چون باد و گوید مرحبا
نبود از بالشی کسی را فایده / کم رسد با کس ز خوانش مایده

سخت دل را سه علامت یافتم / چون بدیدم روی از آن برتافتم
بر ضعیفان باشدش جور و ستم / هم قناعت نبودش باشد و کم
موعظت هرچند گویی سر بسر / بر دل سختش نباشد کارگر
اهل دنیا را بمعنی مرده دان / تا نباشی همنشین مردگان

حاجت خود را مخواه از زشت روی / ایکه داری روی خوب از وی مجوی
مومنی را با تو چون افتاد کار / تا توانی حاجت او را برآر
حاجت خود را جز از سلطان مخواه / چون بخواهی یافت اندر بارگاه
از وفات دشمنان شادی مکن / از کسی پیش کسی زاری مکن
با قناعت باش دایم ای پسر / زانکه هیچ از فقر نبود تلخ تر
باده کم کن تا نگیرد در کف مکر / رقص و بربط بانگ چنگ و دف مکن
هر سحر بر خیز و استغفار کن / فرصتی اکنون که داری کار کن
همنشین خویش را غیبت مکن / غیر شیطان بر کسی لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم حدث / از گنه این توبه میباید گزید
هرکرا ترسی نباشد از خدا / حق بترساند ز هر چیزی ورا

تا توانی حاجت مسکین برار / تا برآرد حاجت را کردگار
هست مالت جمله کف عاریت / گر بماند از تو باشد زاریت
عاریت را باز می باید سپرد / هیچکس دیدی که زر با گور برد
حاصل از دنیا چه باشد ای امین / ده گز کرباس تا گیرد زمین
هر چه داری در ره حق آن بده / هر چه ماند از تو بلای جان تست
هر که با اندک ز حق راضی شود / حاجت او را خدا قاضی شود
هست دنیا بر مثال قنطره / بگذر از وی چونکه داری رهبره
هر که سازد بر سر پل خانه / نیست او عاقل بود دیوانه
هست دنیا بر مثال حقه / بگذر از وی گرچه خود مردانه
فقر درویشی شفای مؤمنست / زانکه اندر دل صفای مؤمنست
مال و اولاد است یعنی دشمنند / گرچه نزدیک تو چشم روشنند
انما اموالکم را یاد گیر / مال و ملک این جهان را باد گیر
مرد ره را بود دنیا سود نیست / هرگزش اندیشه از نابود نیست
هر که از صدقش دلی صافی بود / مرقعه با لقمه کافی بود
آنکه در بند زیادت میشود / دور از اهل سعادت میشود

بنده حق

بندگان حق که جان را باخته / اسپ همت تا ثریا تاخته
تا نباری در ره خود هر چه هست / آنچه میباید کجا آید بدست
در سخا کوش ای برادر در سخا / تا بیابی از بلی شدت رجا
باش بی شک جوانمرد ای اخی / زانکه نبود دوزخی هرگز سخی
دوزخ مرد سخی نور و صفاست / زانکه در جنت قرین مصطفاست
اسخیا را با جهنم کار نیست / جای ممسک جز میان نار نیست
مثل اهل بخل را ابلیس دان / در جهنمش همدم ابلیس دان
هیچ ممسک ننگرد سوی بهشت / بلکه با او کم رسد بوی بهشت
آنکه خواهندش مراد او بفقر / اهل کبر و بخل را باشد مقر
ای پسر در مردمی مشهور باش / وز بخیلی و تکبر دور باش
با سخا باش و تواضع پیش گیر / تا شود روی دلت بدر منیر
حق تعالی بر در جنت نوشت / زانکه جای اسخیا باشد بهشت

چار خصلت فعل شیطانی بود / داند آنها هر که ربانی بود
عطسه مردم چه بگذشت از یکی / باشد از فعل شیاطین بیشکی

خون بینی نیز از شیطان بود | انکه ظاهر دشمن انسان بود

دور باش ای خواجه از اهل نفاق | در جهنم دان منافق را وثاق
سه علامت در منافق ظاهرست | زان سبب مقهور قهر قاهرست
وعدهای او بباشد خلاف | قول او بنود بغیر از کذب لاف
مؤمنان را کم اعانت میکند | هم امانت را خیانت میکند
نیست در وعده منافق را وفا | زان نباشد در رخش نور صفا
تا توانی تو منافق را مبین | نیست باد الهم از روی زمین
از منافق ای پسر پرهیز کن | تیغ را از بهر قتلش تیز کن

با منافق هر که همره میشود | منزل او در تک جحیم میشود
سه علامت باشد اندر متقی | کی بود نسبت تقی را با شقی
بر حذر باش ای تقی از کار بد | تا نیاید از تو اندر کار بد
کم رود دیگر درش بر زبان | از طراق کذب باشد بر کران
از حلال پاک کو دارند کام | تا نیفتند اهل تقوی در حرام

گر تو عصمت بجاه دهم بروی او نبود عجب
بلبل مستم ز ذوق نوبهارم میکشد

هر کرا باشد سه خصلت در سرشت | باشد انکس بیشک از اهل بهشت
شکر در نعما و صبر اندر بلا | سید هر آینه دگر اجلا
هر که مستغفر بود اندر گناه | حق زنار رود و در خشش دارد نگاه
هر که ترسد از گناه خویشتن | خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که پیدا کند | از دلش از اهل جنت کم کنند
ای پسر دایم باستغفار باش | وز بدان و مفسدان بیزار باش
یکدرم گو را بدست خود دهند | به بود گر از پس او صد دهند
گر به بخشی خود یکی خرمای تر | بهتر از بعد تو صد خروار زر
هرچه می بخشی مکن با آن رجوع | چون خری افتاده در دست جوع
این بدان ماند که کلبی قی کند | میخورد آنخر را هم قی کند
با پسر گر چیز کی بخشد پدر | میرسد گر باز گیرد از پسر
ای پسر با سیم و زر شادی مجوی | آنچه با کس داده دیگر مگوی
شادی دنیا سراسر غم بود | سود آنرا در عقب ماتم بود
امر لا تفرح ز دنیا گوش دار | جای شادی نیست دنیا هوش دار
شادمانان را ندارد دوست حق | این ترا دادند از استاد سبق

ای پسر اندوه و غم را خوی کن　　روی دل را جانب دلجوی کن
گر فرح داری ز فضل حق رواست　　لیکن از دنیا فرح جستن خطاست
غم شود یار فرح جویندگان　　حزن اندوه است قوت بندگان

هر کرا نبود بدل اندیشه　　عاقبت بر پای بند تیشه
از چه موجودی بیندیش ای پسر　　هر کسی دارد غم خویش ای پسر
مرترا از نیست کرد اند هست　　از برای آنکه باشی حق پرست
تا تو باشی بنده معبود باش　　با سخاوت با حیا و جود باش
مگذران در خواب و خور ایام را　　زنده دار از ذکر صبح و شام را

خواب کم کن اول روز ای پسر　　نقص رزق خوردن میاموز ای پسر
آخر روزت نکو نبود منام　　پیشتر از شب آمده خواب حرام
اهل حکمت را نمی آید صواب　　در میان آفتاب و سایه خواب
ای پسر هر که مرو تنها سفر　　باشد از تنها سفر رفتن خطر
دایمت در زیر شیخ شو مستمع　　استماع علم کن از اهل علوم

شب در آیینه نظر کردن خطاست　　روز اگر بینی تو روی خود رواست
خانه کو تاریک کو شبها بود　　مونسی باید که نزد جان بود
دست خود کم زن بزیر زنخ　　نزد عاقل پیر دآید همچو یخ
چار پا بازار چو بینی بر قطار　　در میان شان در نیایی زینهار
تا فزاید قدر و جاه تو خدا　　روز و شب میباش دایم در عطا
تا شود عزت زیاده در جهان　　رو نکویی کن نکویی در نهان
تا نگاه دارد روزیت در روزگار　　معصیت کم کن بعالم زینهار
هر که رود در فسق و در عصیان　　ایزد اندر رزق او نقصان
کم شود روزی ز گفتار دروغ　　در سخن کذاب را نبود فروغ

فایده نارد خواب بسیار ای پسر　　کمتر کن رو بخوابت ای پسر
هر که در شب خواب را عریان کند　　ایزدش در رزق او نقصان کند
بول عریان هم فقیری آورد　　اندوه بسیار پیری آورد
در جنابت بد بود خوردن طعام　　ناپسند است این بنزد خاص و عام
شب مزن جاروب هر گز خانه را　　خاک و به هم منه در زیر پا

گر بخوانی باب امت را بنام | لعنت حق بر تو میگردد حرام
دست را مگر ز بخاک و گل مشوی | از برای دست شستن آب جوی
ای پسر در آستان در منشین | کم شود روزی ز افعال چنین
تکیه کم کن نیز بر پهلوی در | باش دایم از چنین خصلت بسیر
در خلا جا گر طهارت میکنی | وقت خود را دان که غارت میکنی
جامه را در تن نباید دوختن | باید از مردان ادب آموختن
گر بدامن پاک سازی روی خویش | روزیت کم گردد ای درویش
دیر رو بازار و بیرون ای زود | گر بنگ رفتن نیابی هیچ سود
نیک نبود گر کشی از دم چراغ | ره مده دود چراغ اندر دماغ
از ... در ریش شانه ترک | انکه خادم ای تو باشد بهتر که
از گدایان پاره‌های نان مخر | زانکه می آرد فقری ای پسر
دور کن از خانه تار عنکبوت | باشد اندر ماندنش نقصان قوت
خرج را بیرون ز اندازه مکن | ریش خشک خویش را شانه مکن
دست رس گر باشدت تنگی مکن | چونکه ره داری بره لنگی مکن

تا نشوی

تا نشوی در روزگار صابران | رو مکن از دیدن شخصی گران
روی خود گر ترش سازی از بلا | خویش را از صابران بشمر بلا
بی شکایت صبر تو باشد جمیل | با کسی کم کن شکایت ای خلیل
در بلا وقتی که صابر نیستی | نزد اهل صدق صابر نیستی
گر نباشد فقر از درویشیت | که با اهل صدق باشد خویشیت
گر همه جنبش بفرمان باشدت | حرمت از خدمت بیزدان باشدت
بنده از خدمت بعقبی میرسد | لیکن از حرمت بمولا میرسد
گر نگردی ای پسر گرد خلاف | انگهی زیبد ترا در صبر لاف
حرمت اندر خدمت آرام دست | هر که خدمت کرد مرد مقبل است
گر همی داری فرج در انتظار | در بلا جز صبر نبود هیچ کار
گر صفا می بایدت تجرید شو | گر خبر داری ز اهل دید شو
ترک دعوی هست تجرید ای پسر | فهم کن معنی تجرید ای پسر
اصل تجرید است وداع شهوت است | بلکه کلی انقطاع شهوت است
گر دهی یکباره شهوت را طلاق | آن زمان گردی تو در تفرید طاق
گر تو برداری ز غیرش اعتقید | آنکه از تجرید گردی با امید
اعتمادت که همه بر حق بود | آنکه هست تفرید جان مطلق بود

ترک دنیا کن برای آخرت   از بدن برکش لباس فاخرت
گر بیابی از سعادت این مقام   صاحب تجرید باشی والسلام
گر ز عقبی دست شوی بهر حق   آنگه از تفرید گویندت سبق
رو مجرد باش دایم فرد باش   تا بهر فرشی نشینی گرد باش
گرد کبر و عجب خود رایی مگرد   قدر خود بشناس هر جایی مگرد
آنکه با عطار میگردد قریب   او همی یابد ز بوی خوش نصیب
همنشین صالحان باش ای پسر   دور باش از رند و قلاش ای پسر
جانب ظالم مکن میل ای عزیز   ور کنی گردی از آن خیل ای عزیز
روز اهل ظلم بگریز ای فقیر   تا نسوزد مر ترا نار سعیر
صحبت ظالم لباس آتش است   زانکه خلق آنرا روند و برکشست
از حضور صالحان صالح شوی   ور نشینی با بدان ظالم شوی
هر که او با صالحان همدم شود   در حریم خاص حق محرم شود
آنکه بگذاری تو راه شرع را   اصل یابی گر بجویی فرع را
از شریعت گر نهی بیرون قدم   در ضلالت افتی و رنج و الم
حق طلب از کار باطل دور باش   در سخا و مردمی مشهور باش
هر کسه بنهد شریعت ترک سازیم   در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره شیطان

در ره شیطان مزن گام ای سخی   تا نگردی خوار و بدنام ای اخی
هر که در راه حقیقت سالکست   روز و شب خایف ز قهر مالکست
بر خلاف نفس کن کار ای پسر   تا نیفتی خار در نار سقر
چار چیز است از کرامتهای حق   مقبل است آنکس که گیرد این سبق
اول آنکه باشد راستگوی   با سخای نفس باشد تازه روی
بعد از آن حفظ و امانت باشدش   هم نظر پاک از خیانت باشدش
هر کرا حق داده باشد این چهار   باشد آنکس مؤمن و پرهیزکار

یار بد به زین کار ای پسر   تو طمع زان یار بر دار ای پسر
هر که نیکو بد بگوید با تو فاش   دوست مشمارش بدو همدم مباش
دوستی هر کو کنی با باده خوار   از چنان کس خویشتن را دور دار
منعی گر میکند منع زکوة   دور از وی باش تا داری حیات
دور از آن یاری که خواهد از تو سود   گر چه سازد درد همهای تو سعد
ای پسر از سود خواران کن حذر   خصم ایشان شد خدای دادگر
آنکه از مردم همی گیرد ربا   زینهار او را مگویی مرحبا

بر سر بالین بیماران گذر / زانکه هست این سنت خیر البشر
تا توانی تشنه را سیراب کن / در مجالس حرمت اهل سخن
خاطر ایتام را دریاب نیز / تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
چون شود گریان یتیمی ناگهان / عرش در جنبش درآید آن زمان
گر یتیمی را کسی گریان کند / مالک اندر آتشش بریان کند
گر بخندانی یتیمی خسته را / باز یابی جنت دربسته را
هر که اسرارت کند فاش ای پسر / از چنان کس دور باش ای باخبر
در جوانی دار پیران را عزیز / تا عزیز از دیگران گردی تو نیز
بر ضعیفان گر ببخشائی رواست / کین ز سیرتهای خوب اولیاست
از سر سیری مخور هرگز طعام / تا نمیرد در برت قلب ای غلام
علت بیمی ز پرخواری بود / خوردن پر تخم بیماری بود
توبه بر خوی کی محکم بود / مرد بخیلان را مروت کم بود
هم منافق را تو دشمن دار بس / از وی و از فعل وی بیزار باش
تا شود دین تو صافی چون زلال / باشی دائم طالب قوت حلال
آنکه باشد در پی قوت حرام / در تن او دل بمیرد تمام

[illegible]

رو بپرس از خویشان خویش / تا بگردد مدت عمر تو بیش
هر که او ترک اقارب میکند / چشم خود قوت عقارب میکند
گرچه خویشانت بوند از بدان / بر تو از قطع رحم چیزی مدان
هر که از خویشان خود بیکار شد / بالشش از روی بدیها خار شد
چیست مردی ای پسر نیکو بدان / اولا ترسیدن حق در نهان
هر که او باشد ز مردان خدا / باشد اندر شکستگی بیجا
آنکه کار نیک مردان میکند / با ضعیفان لطف و احسان میکند
هر که از مردان حق دارد نشان / نگذراند عیب دشمن بر زبان
ای پسر در صحبت مردان درآ / تا نظرها یابی از فضل خدا
خود مخواه بهر خصمان را هلاک / وز غم مردم مشو اندهناک
هر که پا اندر ره مردان نهاد / کی رود هرگز ز بنیاد مراد
ای پسر ترک مراد خویش گیر / وانگهی راه سلامت پیش گیر
فقر میدانی چه باشد ای پسر / با تو گویم گر نداری زان خبر
گرچه باشد بانوا در زیر دلق / خویش را منعم شمارد پیش خلق
گرسنه باشد دمی سیری زند / دوستی با دشمنان نخوت کند

[illegible]

گر بود باشد لاغر و زار و ضعیف — وقت طاعت کم نباشد از حریف

ای که پیچد اندر ایشان بسیار — تا نگهدارد بود پروردگار

با فقیران هر که همدم میشود — در سرای خلد محرم میشود

از خدای خویشتن غافل مباش — غافلانه در ره باطل مباش

جای گریه است این جهان در وی مخند — چشم عبرت برگشا و لب ببند

همچو مور از حرص بر سوی مرو — پند ناصح را بگوش جان شنو

ای پسر کودکی تا بازی مکن — کار شیطان را بانبازی مکن

نفس بد را در گنه یاری مده — عمر بر باد از تبه کاری مده

هر کجا تهمت بود آنجا مرو — راه حق را هیچ بار رسوا مرو

دشمنی داری از آن ایمن مباش — زیر سقف بی ستون ساکن مباش

در ره فسق و هوا مرکب متاز — خویشتن را مسخره شیطان مساز

چون سفر در پیش داری یاد کر — عمر خود را سر بسر بر باد گر

ای پسر اندیشه از ضلال کن — نفس بد را بگذر پامال کن

تا نسوزی نیز در آتش مکن — از عذاب حق تعالی آتش مکن

بر جمله را چون هست بر دوزخ گذر — جای غفلت نیست با چندین حذر

آتشی در پیش داری ای فقیر — هیچ فرصت نیست از نار سعیر

عقبه در راه هست و بار تست گران — بگذران یارب بسی دیگران

دار اندیشه زر و زر ستیز — از خدایت نیست امکان گریز

پس نگه کردن از خدای [illegible] — تا نمانی روز محشر در عذاب

تا دهندت در بهشت عدن جای — شفقتی بنما بخلق خدای

تا بیابی جای در دار السلام — با فقیران روز و شب بنده

شاد اگر سازی دل خسته را — باز یابی جنت در بسته را

هر که آورد این وصیتها بجای — در دو عالم رحمتش بخشد خدای

هر که این نسخه را کند تکرار — با دل و جان در آورد در کار

اللهم ارحمنا بالقرآن واجعله لنا اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنا منه ما نسینا وعلمنا منه ما جهلنا وارزقنا تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله لنا حجة یا رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

با نفس [illegible]

با عالمان بتواضع [illegible]

مغتنم شمار [illegible]

نمای با شنیده مگوی عیب [illegible]

[illegible]

در صحبت دانا [illegible]

ازان آتش سوزنده [illegible]

درین راه مرد باشی [illegible]

معصوم اول

علی ابن امیر [illegible] [illegible] شهید [illegible]

معصوم دویم

علی اصغر ابن امام حسین است بدست [illegible] بن عامر [illegible] شهید شده است الیضا [illegible] است

معصوم سیم

عبد الله بن امام حسین است در دو سالگی بدست [illegible] شهید شده است [illegible] است

معصوم چهارم

قاسم ابن امام حسین است که بکربلا [illegible] شهید شده است

معصوم پنجم

حسن بن امام زین العابدین است در شش سالگی بدست منصور بن احمد شهید شده است روضه [illegible] است

معصوم ششم

قاسم سعید بن امام زین العابدین است در سه سالگی بدست [illegible] شهید شده است روضه [illegible] است

معصوم هفتم

علی ابن [illegible] است [illegible] روضه [illegible] بدست احمد بن منصور شهید شده است

معصوم هشتم

عبد الله ابن امام جعفر [illegible] است [illegible] شهید [illegible] ابن محمود [illegible] است

معصوم نهم

یحیی ابن امام جعفر [illegible] بدست [illegible] شهید شده است [illegible]

معصوم دهم

صالح ابن [illegible] امام موسی [illegible] در هفت سالگی [illegible] بدست یوسف ابن ابراهیم [illegible] شهید شده است

معصوم یازدهم

[illegible] امام موسی کاظم است [illegible] روضه [illegible] است

معصوم دوازدهم

جعفر ابن امام [illegible] سالگی [illegible] شهید شده است [illegible]

معصوم سیزدهم

جعفر ابن امام حسن [illegible] در پنج سالگی [illegible] شهید شده [illegible] روضه [illegible] است

معصوم چهاردهم

قاسم ابن امام محمد [illegible] در سه سالگی [illegible] ابراهیم [illegible] شهید شده است روضه [illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشر رضوان و روح و ریحان بر ایشان و عطا و لقا
و رحمت خود همه را بکرم بی منتهای خود مشرف گردان
آمین یا رب العالمین

طریقت نامه تمت تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین
والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه
اجمعین اما بعد بدانکه حضرت امام حق ناصر جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام فرموده اند که ای مسلمانان
شریعت و طریقت و حقیقت را بیاموزید تا در
روز قیامت بحساب در نمانید و بعقوبت مبتلا
نگردید بنابرین رساله نوشته شد تا بمطالعه آن بعضی
چیزها بدانند مسئله اگر پرسند که شریعت و طریقت
و حقیقت چیست بگو شریعت شرط است و طریقت
ترک است و حقیقت مرکست مسئله اگر پرسند که

شریعت بچه ماند جواب گوی که بانگور ماند شریعت پوست
انگور است و طریقت گوشت انگور است و حقیقت
شهد انگور مسئله اگر پرسند که باز شریعت بچه ماند گوی که
بزردالو ماند گوشت او شریعت دانهٔ او طریقت مغز او
حقیقت مسئله اگر پرسند که باز شریعت بچه ماند بگو بدریا ماند
شریعت آب دریاست و طریقت موج آن دریاست
و حقیقت در ان دریای مسلمانان بدانید که شریعت
و طریقت و حقیقت بایکدیگر اند و نیز امام جعفر صادق
میفرماید که این شیخان و مقتدایان ... محقق و درویشان
و تکیه نشینان و صاحب لنگران و کاسه بان و استادان
و اهل طریقان که بر سجاده پیغمبران نشسته اند و تکبیر میگویند
و نام ان تکبیرها نمیدانند و تکبیر گفتن ایشان درست
نیست و نباشد و هر چه از آن تکبیر خورده باشد حرام
باشد و روز قیامت پیران تکبیر از وی بیزار باشند
پس باید که کسی که تکبیر گوید دانسته گوید تا از ارواح جمله پیران و مردان

ما تقدم

ما تقدم از وی راضی باشند ای عزیز کسی که تکبیر میگوید
می باید که چهار پیر را و چهار تکبیر را و چهار پیر شریعت را و چهار
پیر طریقت را و چهار پیر حقیقت را و چهار پیر مذهب را
و چهار پیر رکن را و چهار پیر مشفق را و چهار پیر
معرفت را و یک پیر را و یک و نیم پیر را و تکبیر فنا و تکبیر
بقا و تکبیر رضا و تکبیر صفا و تکبیر ملکی و تکبیر وقفی و خطبه تکبیر
و قبله تکبیر و عراب تکبیر و سکه تکبیر را داند و هر کس که
اینها را داند تکبیر گفتن بر وی مسلم باشد و اگر اینها را
نداند تکبیر گفتن بر وی مسلم نباشد مسئله اگر پرسند
که تکبیر گفتن فرض است یا واجب یا سنت جواب
گوی که از حق تعالی بجبرئیل آمد فرض شد و جبرئیل به پیغمبران
آمد واجب شد و پیغمبران با امت گفتند سنت شد
پس تکبیر گفتن هم فرض و هم واجب و هم سنت
است پس بنا برین بر سه وجه ادا می باید کرد
مسئله اگر پرسند که چهار پیر کدام است مذهب گوی که

مسئله اگر پرسند که شریعت نماز و طریقت نماز و حقیقت نماز چیست بگوی شریعت

پیغمبر اول آدم صفی الله و دویم نوح نجی الله و سیم ابراهیم خلیل الله و
چهارم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
مسئله اگر پرسند که چهار تکبیر کدامست جواب گوی که
چهار تکبیر این است که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله
والله اکبر الله اکبر ولله الحمد پس جبرئیل نزد پیغمبر
علیه السلام آمد و گفت یا محمد هر آن بنده از بندگان خدای
و امتی از امتان تو که این کلمات را بخواند از گناهان چنان
پاک شود که گویا حالا از مادر زاده است پس هر که از اهل
طریق خود را بتکبیر رساند همین ثواب یابد و بدانکه این چهار تکبیر
از جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل یادگار مانده و سبب آن بود
که چون ابراهیم اسمعیل را در راه خدا قربان میکرد و کارد نمی
برید ابراهیم در غضب شده کارد را بینداخت خدای تعالی
گوسفندی فدای اسمعیل فرستاد و جبرئیل که گوسفند را می آورد
گفت الله اکبر الله اکبر و ابراهیم نیز چون فدا دید گفت
لا اله الا الله والله اکبر و اسمعیل چون از کشتن خلاص شد

و فدا را دید

و فدا را دید گفت الله اکبر ولله الحمد پس هر کس
باخلاص تمام این کلمات را بگوید از ثواب نزول جبرئیل
و وفای ابراهیم و صفای اسمعیل با نصیب و بهره مند گردد
و پس آدمی باید که معنی چهار تکبیر و چهار پیر بداند که چون پرسند
جواب تواند گفت **مسئله** اگر پرسند که چهار پیر شریعت
کدامست جواب گوی که خدای تعالی چهار کتاب از آسمان
فرستاد توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد
صلی الله علیه وسلم نازل شده است چهار پیر شریعت این چهار
پیغمبر بوده باشد و بوده اند **مسئله** اگر پرسند که چهار پیر طریقت
کدامست جواب گوی که چهار یار پیغمبر اند اول ابوبکر صدیق
رضی الله عنه دویم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سیم امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه چهارم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه و این چهار اکمل و افضل اصحاب پیغمبر بوده اند
و هر چه پیغمبر کرده ایشان هم بدان عمل کرده اند **مسئله**
اگر پرسند که چهار پیر حقیقت کدامست جواب گوی که

[illegible] مقرب اند اول مهتر جبرئیل دویم مهتر میکائیل
سیم مهتر عزرائیل چهارم مهتر اسرافیل که صاحب صور است
صلوات الله علیهم اجمعین اگر پرسند که چهار پیر مذهب
کدامست بگوی اول امام اعظم دویم امام شافعی
سیم امام احمد حنبل چهارم امام مالک رحمة الله علیهم اجمعین
مسئله اگر پرسند که چهار پیر معرفت کدامست جواب بگوی
که بیک قول نخست اول میر شاه قاسم انوار دویم
شاه شمس الدین تبریزی سیم مولانا جلال الدین رومی
چهارم خواجه حافظ شیراز پنجم شیخ فرید الدین عطار نور الله
مرقدهم و قدس الله اسرارهم مسئله اگر پرسند که چهار پیر
متفق کدامست جواب گوی که اول معلم که علم می آموزد
دویم پدر سیم مادر چهارم استاد کسب [illegible] حکایت که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بودند دیدند
که مردی صندوق بر داشته بسوی کعبه میبرد آنحضرت فرمود
تا آن مرد را طلب کردند چون بیامد گفتند درین صندوق چه داری

گفت یا رسول الله پدر و مادرم را درین صندوق دارم و هفت
بار شد که ایشان را در پشت گرفته بطواف کعبه می آورم
صحابها گفتند یا رسول الله این پدر و مادر را در گردن
این فرزند حقی باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند
که ای یاران اگر هفتاد بار فرزند پدر و مادر را در پشت
بسته بکعبه برد و باز آرد حق یک شب شیر آن را ادا نکرده باشد
و حدیث الجنة تحت اقدام الامهات شرف
صدور یافت و درویشی درین باب گفته اند بیت
جنت که سرای جاویدانست ؛ زیر کف پای مادرانست ؛
خواهی که رضای حق بیابی ؛ آن کن که رضای مادرانست ؛
پس ای مسلمانان بدانید که مادر و پدر و معلم و استاد را
چندان حق است در ذمه فرزندان که عدد آن جز خدای
هیچ کس نداند مگر حق تعالی بفضل و کرم خود حق ایشان را
از گردن فرزندان ادا کند ان شاء الله تعالی مسئله
اگر پرسند که یک پیر کدامست جواب گوی که شیث پیغمبر است

عليه السلام كه پوشش دنيا وآخرت از ايشان مانده
مسئله اگر پرسند كه يك ونيم پير كدامست جواب گوي كه
نيم پير سلمان فارس است ونيم پير ديگر غسال است كه غسل
آخرت ميدهد ونيم پير ديگر گوركن است كه خانهٔ آخرت
مي سازد وآدمي را بدتر از عذاب گور نباشد نعوذ بالله منها
وبدانكه اين بيست وشش ونيم پير را چنين بايد دانست
وجواب گفتن تا پسنديده خواص وعام باشد
مسئله اگر پرسند كه تكبير ملكي كدامست جواب گوي كه
تكبير ملكي به پيغمبران آورده اند وايشان بحكم كل نفس ذائقة
الموت ازين عالم رفته اند وبفرزندان ايشان ماند
پس اين تكبير تعلق بسيدان دارد وتكبير وقتي از آن پادشاه
پادشاهان وقاضيان وكاسبت ورعيت تعلق دارد
وكسي كه از اهل سفره باشد هم تواند كه تكبير وقتي بگويد
مسئله اگر پرسند كه خطبه تكبير وقبله تكبير ومحراب تكبير وسكه تكبير كدام
جواب گوي كه خطبه تكبير فاتحه خواندنست وقبله تكبير

آسمان

آسمانست ومحراب تكبير خود را در وقت دعا با محراب
داشتن است وسكه تكبير پيش از دعا وبعد از دعا
بر مصطفي صلي الله عليه وسلم صلوات فرستادن است
چرا كه اگر صلوات نفرستد ثواب دعا وتكبير او ميان
آسمان وزمين معلق باشد وچون صلوات فرستد
دعا وتكبير وي سكه زده شود يعني سكه تكبير صلوات است پس مي بايد
كه شيخان ونقيبان واهل محققان وگوشه نشينان وخويشاو
ندان وصاحب تكبيران وكاسبان وصاحب طريقان
كه در بر وبحر عالم اند بايد كه اين طريقت نامه را بخوانند و
ياد گيرند وبعمل آورند تا ارواح چهار پير وچهارده تكبير از ايشان را
ضي باشند وكسي كه اين طريقت نامه را نداند ويا د نگيرد
اورا بر سجاده پيران نشستن وتكبير گفتن نرسد پس شيخان
ونقيبان اگر ميخواهيد يكي را صاحب تكبير بايد كرد كه ظاهر و
باطن اورا ملاحظه كنند كه او چه حال دارد وبايد كه
از وي آداب طريقت وآداب طهارت را پرسند

و ادا آب نماز را و از ایمان و اسلام او پرسند اگر او جواب
گوید پیر مرید پیران ما تقدم او را نبش منند و اگر نداند او را
عزل کنند و اگر دیده و دانسته نصب کنند هم مؤخذ باشند
ای مسلمانان فردا که قیامت باشد گروهی را بیارند که رویهای
ایشان از ماه شب چهارده روشنتر و فرشتها بر سرهای
ایشان نثار میریزند و خلق عرصات گویند خداوندا این
چه کسانند که بدین دولت مشرف گشته اند ندای حضرت
عزت در رسد که اینها آنها اند که در دنیا بر سجاده پیران
و پیران بطریق ایشان عمل کرده اند و نماز را دانسته گذارده
اند و روزه ماه رمضان داشته اند بعد از ان قوم دیگر را
بیاورند که رویهای ایشان سیاه تر از قیر و چشمهای ایشان
در کاسه سر ایشان رفته مانند دیگ میجوشیده باشد و ماران
و کژدمان اندامهای ایشان را میکنند و میخورند و ایشان فریاد
میکرده باشند بنوعی که خلق عرصات از گریه و زاری ایشان
بفریاد آیند و گویند بارخدایا ایشان چه عمل کرده اند که بدین

عقوبت

عقوبت گرفتار شده اند ندای حضرت عزت در رسد که
ایشان آنها اند که در دنیا بر سجاده پیران نشسته اند
و بقول ایشان کار نکرده اند و شریعت و طریقت و حقیقت
پروای نداشته اند و پیروی نکرده اند حالا بعذاب و عقوبت
گرفتارند و نماز نادانسته کرده اند و نادانسته تکبیر گفته اند
و نصیحت ناصحان را قبول نکرده اند و در پی فسق و هوا
بوده اند و حلال را گذاشته بحرام رغبت کرده اند و پدر
و مادر و معلم و استاد را رنجانیده اند امروز جزای ایشان
اینست پس باید که کسی که تکبیر میگوید دانسته گوید تا سفید
روی دنیا و آخرت باشد بدانکه قاعده و ادب بر صاحب
تکبیر آنست که چون بر سجاده پیران بنشیند بروح پیران دعا کند
و تکبیر گوید بعد از ان از برای مبارکی منزل دعا کند
و قاعده طریق را ادا کند مسئله اگر پرسند که قاعده
طریق بر چند وجه است بگوی بر سه وجه است اول
نکته است دوم خورده است سیم صغیره است

نکته آنست که اگر خاری خلیده باشد در پای او یا مسمار
او از سر او فتاده باشد یا پش پای خورده باشد این جزها را
نکته گویند و خورده آنست که گریبان او پاره شده باشد
یا ظالمی بی گناه زده باشد اینها را خورده گویند و صغیره آنست
که دزدی کند یا متاع شخصی را بی ازن او برداشته باشد
اینها را صغیره گویند اینچنین کسان باید که خود را بکسر سنانند
اگر بی تکبیر دست بکار میکند یا خرید و فروخت کند استاد
کامل باید که آنکس را بگیرد دو دوازده چوب بزند تا عبرت
گیرند جماعه دیگر از وی چرا که جنب شریعت باب پاک میشود و جنب
طریقت بتکبیر پاک میشود مسئله اگر پرسند که بر صاحب تکبیر
چند چیز واجبست بگو ده چیز اول آنکه با طهارت پای بر سجاده
پیران نهند دویم خطبه تکبیر بخواند سیم بارواح پیران شریعت
و طریقت و حقیقت دعا کند چهارم برای مبارکی منزل
دعا کند پنجم هر کس را فراخوران عزت کند ششم بر اهل
مجلس معرفت انبیا و اولیا گوید هفتم پند و نصیحت گوید

هشتم

۱۲۲/۲

هشتم طالب رزق باشد نهم تابع شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم
باشد دهم همیشه با ذکر خدای تعالی باشد مسئله اگر پرسند
که بر استاد چند چیز واجب است بگو شش چیز اول پاک
بودن از آلایش دویم کار خود را نیک کردن سیم با ادب
بر سر کار رفتن چهارم روحانیت پیران را با اخلاص تکبیر
خشنود کردن پنجم دایم با ذکر خدای بودن ششم در وقت کار
با طهارت بودن مسئله اگر پرسند که بر اهل کسب چند چیز
سنت است بگو ده چیز اول پاک بودن دویم دکان را
آب و جاروب کشیدن سیم با طهارت بودن چهارم
ادب کار دانستن پنجم چراغ پیران را روشن داشتن
ششم گورنه کار را نیک نگاه داشتن هفتم چون چیزی بدست
گیرد تکبیر گفتن هشتم با انصاف بودن نهم استعانت از
پیران و استادان طلب کردن دهم ذاکر بودن مسئله
اگر پرسند که بر کاسب چند چیز فرض است بگو چهار چیز
اول طاهر بودن بر سجادهٔ پیران دویم در ابتدای کار

ام خدای بردن سیم همه وقت با ادب بودن چهارم چون
بدکان در آید استعانت از روحانیت پیران ما تقدم
طلبیدند مسئله اگر پرسند که بر کاسب چند چیز مستحب است
جواب گوی که چهار چیز اول که بدکان در آید بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن دویم تکبیر گفتن سیم بر استادان دعا خواندن و یاد
کردن چهارم در هر کاری نیت خیر کردن تا کار با رونق باشد
مسئله اگر پرسند که استاد کاسب را چند چیز ادب است
بگو چهار چیز اول چون بدکان در آید دو دست بر یکدیگر
بنهند و در آید دویم بر دو زانو نشیند سیم چون از کار فارغ
شود دکان را صفا دهد و بیرون آید چهارم در وقت بیرون آمدن
بروح استادان تکبیر گوید مسئله اگر پرسند که بر استاد کاسب
چند چیز واجبست بگو پنج چیز اول باید که با سخاوت سفره باشد
دویم متواضع باشد سیم نیکو کردار و ناصح باشد چهارم توکل
بر حق تعالی کند پنجم شفقت از هیچ کس دریغ ندارد مسئله
اگر پرسند که بر استاد کار چند چیز حرامست بگو که پنج چیز اول

بخیل نباشد

نیست میگویند بعضی

بخیل نباشد دویم متکبر نباشد سیم دروغ گوی نباشد پنجم
غیبت کننده نباشد بدانکه شاگرد چون پیش استاد رود
باید که اول او را پنج چیز تعلیم کند تا استادی وی را مسلم باشد
اول ایمان و اسلام بروی تعلیم کند دویم فرض و واجب
و سنت تعلیم کند سیم قواعد کسب را تعلیم کند چهارم
شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم کند پنجم برخاستن
و نشستن و ادب تعلیم کند مسئله بدانکه شاگرد را دوازده
چیز واجبست که در پیش استاد بجای آورد اول
کمر خدمت در پیش استاد خود ببندد دویم مدام در
پیش استاد خود باشد سیم بی اجازت استاد هیچ کار
نکند چهارم در روی استاد خود نخندد پنجم هرچه فرماید
بجای آورد ششم در جای استاد ننشیند هفتم استاد خود را
غیبت نکند نهم کاری بی رخصت استاد نکند دهم
در روی استاد جواب نگرداند یازدهم با صبر باشد دوازدهم
شاکر باشد تا حق تعالی کسب روزی نصیب کند مسئله

ما نهیتکم عنه فاجتنبوه
وما امرتکم به فافعلوا منه
ما استطعتم فانما اهلك
الذين من قبلكم [illegible]
مسائلهم واختلافهم
على انبيائهم

الکتبهٔ [illegible] بد گذشت
در اری مکتب سرای بهشت
بتعلیم او جبرئیل امین
بیاید ز هفتم فلک بر زمین
نهد لوح تعلیمش اندر کنار
بخواند سبق [illegible] بی شمار
چو در مجمع خویش ماوا کند
همان مذهب خویش پیدا کند

[illegible] سرور [illegible] است
رسول [illegible]
[illegible]
یکی توحید باشد [illegible] سلطان
دویم عدل است [illegible]
مقام سیمین باشد نبوت
چهارم [illegible]
پنجم امر معروف [illegible]
ششم [illegible]

بدانکه بر شاگرد سه چیز واجب است که بجای آورد اول آنکه
شاگرد با خدمت باشد دویم آنکه شاگرد با عزت و حرمت
باشد سیم محبت استاد و محبت کسب روز بروز در دل
شاگرد فزون شود فصل بدانکه استاد را سه چیز واجبست
که شاگرد را تعلیم کند اول آموختن علم دویم از کار و آداب
سیم از ارادت واجب هر استاد که این شرطها نداند
استادی نکند که در قیامت موخذ نباشد و هر کس که
باین شرایط طریقت نامه عمل کند کار او در دنیا و
آخرت بارونق باشد ان شاء الله تعالی
جهت حسب الفرموده سیادت نجابت و فضیلت و تقوی شعاری
مولانا ملا میر عبید الرحمان فقیر حقیر کمترین خلق الله و بنده کفاه کار
مطلب [illegible] بخط آنکه [illegible] اگر جایی سهو و غلط
در رفته باشد صحیح خواهند کرد و بمطالعه هر مسلمان که در آید
کمترینه را بفاتحه یاد آوری مینموده باشند از روی صدق و اخلاص
۱۴ شهر صفر المظفر سنه ۱۱۱۹

مسئله بدان

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۲۶

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه وآله اجمعین اما بعد بدانکه
این چند مسئله است در بیان فرایض و واجبات بیان کرده شده مسئله اگر
پرسند که اول چیزی که بر بنده فرض میشود بعد از عقل و بلوغ کدام است بگو شناخت
خدای تعالی مسئله اگر پرسند که شناخت خدای تعالی چند چیز فریضه است بگو سه
چیز است اول ایمان آوردن بذات وی که ازلیست و ابدی دویم ایمان
آوردن بیگانگی وی که وی را شریک و انباز نیست سیم ایمان آوردن بصفات
وی که او را ثبوتی و تنزیهی گویند مسئله اگر پرسند که صفات ثبوتی چند است
بگو هشت است حیات است و بقا و علم و قدرت و بصر و سمع و کلام
و اراده و ذات وی دیگر که بی مثل است و مانند دیگر بی عیب و بی
نقصان خداوند و تکوین و تکلم حیات زنده است که هرگز نمیرد و بقا
یعنی باقیست جاودان علم یعنی داناست همه چیز را سمع یعنی
شنواست نه بگوش بصر یعنی بیناست نه بچشم اراده
یعنی همه چیز را باراده اوست که هرچه خواهد کرد و هرچه خواهد کند تکوین یعنی
هست کردن و آفریدن و تکلم یعنی گویاست نه بزبان و کلام وی
ازلیست و ابدی و حرف و صوت نیست مسئله اگر پرسند که صفات

صفات ثبوتی

[illegible]

۱۳۲

اگر پرسند که صفات سلبی چند است بگو ده است جسم نیست جوهر نیست در مکان نیست وی را صورت نیست
ذات وی را نهایت نیست وی را مثل و مانند نیست پاکست از جمیع عیوب و نقصانها مسئله
اگر پرسند که صفات فعلی چند است بگو چهار است یعنی خالق است و رازق و محیی و
ممیت خالق یعنی خلق کننده و رازق روزی رساننده و محیی زنده گرداننده ممیت
میراننده مسئله اگر پرسند که ایمان چیست بگو اقرار بزبان و تصدیق بدل بزبان اقرار کنی و بدل
تصدیق نمایی که خدا یکیست و یگانه و محمد رسول اوست بحق مسئله اگر پرسند که شرط
صفت ایمان چند است بگو هفت اول ایمان آوردن باخلاص دویم ایمان آوردن بغیب
سیم غیب را ناحاضر حق تعالی دانستن چهارم حلالهای خدای تعالی را حلال اعتقاد کردن
بخلوص پنجم حرامهای خدا را حرام داشتن ششم از عذاب او ترسیدن
هفتم برحمت او امیدوار بودن مسئله اگر پرسند که شرط بقای ایمان چند است
بگو سه اول شکر نعمت ایمان گذاردن دویم ترسیدن از زوال ایمان سیم پرهیز
کردن از حرام و هر چیزی که خراب کننده ایمانست خواه قولی خواه فعلی مسئله
اگر پرسند که شرط کمال ایمان چند است بگو چهار اول حیا دویم تقوی
سیم صبر چهارم شکر مسئله اگر پرسند که ایمان خالق است یا مخلوق یا غیر مخلوق
بگو هم خالق و هم مخلوق و هم غیر مخلوق یعنی خالق که خداست و مخلوق فرشتگانند

رواه الترمذی ... من کانت له الی الله حاجة او الی احد من بنی آدم
فلیتوضأ فلیحسن الوضوء ثم لیصل رکعتین ثم لیثن علی الله
ثم لیصل علی النبی صلی الله علیه وسلم
ولیقل لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین
اسالک موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم
لا تدع لی ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هی لک رضا الا قضیتها
یا ارحم الراحمین

وغیر مخلوق کتابهای خدای تعالیست مسئله اگر پرسند که احکام
ایمان چندست بگوی پنج اول قصد خون برادر مسلمان بغیر
حق دویم قصد مال برادر مسلمان کردن بناحق سیم قصد زن و فرزند
برادر مسلمان کردن چهارم نطفه بدنری روی بتهمت پنجم جای
خود را در بهشت بینی بجهت ایمان مسئله اگر پرسند که در ایمان
آوردن چند چیز فریضه است بگوی سه چیز اول ایمان آوردن دویم
با ایمان بودن سیم با ایمان رفتن مسئله اگر پرسند که ایمان تن است
یا روح بگوی متوقف میان تن و روح مسئله اگر پرسند که ایمان
جمع است یا متفرق بگوی هم جمع و هم متفرق یعنی آنکه جمع است نزد پروردگار است
و آنکه متفرق نزد مؤمنانست مسئله اگر پرسند که ایمان کدامست
بگوی ایمان دو نصف است نصف نسبت بحق دارد که آن هدایت
و عنایت و توفیق است و نصف که تعلق به بنده دارد آن تصدیق است
و تسلیم کردن و نهادن همه فرمانهای حق را مسئله اگر پرسند که ایمان
تقلیدی درست هست یا نی بگوی که درست است اما بترک استدلال
عاصی شود مسئله اگر پرسند که ایمان تقلیدی کدامست و حقیقی کدام

بگوی

بگوی ایمان حقیقی آنست که بعد از ازالهٔ شبهه تحقیق شده و
ایمان تقلیدی آنکه ما به تقلید پیغمبران ایمان آورده‌ایم مسئله
اگر پرسند که حکم ایمان کدامست بگوی اثر وی آنست که چون
بندهٔ مؤمن ایمان دار باشد مال او و جان او و در دنیا در حفظ حق
تعالی و چون بآخرت رود از عذاب ایمن باشد مسئله اگر پرسند
که ایمان چند نوع است بگوی پنج نوع اول ایمان محفوظ و آن ایمان
فرشتگانست دویم ایمان معصوم و آن ایمان پیغمبرانست سیم ایمان
ایمان مقبول و آن ایمان مؤمنانست چهارم ایمان مردود و آن ایمان
منافقانست پنجم ایمان موقوف و آن ایمان مبتدعانست دیگر ایمان تبع
که آن ایمان کودکانست مسئله اگر پرسند که اصل ایمان
چندست بگوی چهار است اول عنایت حق دویم شادمان بودن
بایافت ایمان سیم ترسان بودن از زوال ایمان چهارم شفقت
بر اهل ایمان مسئله اگر پرسند که ایمان مفصل کدامست بگوی
ایمان آوردم بخدای عز و جل و به فرشتگان وی و به کتابهای وی و پیغمبران
وی و بروز قیامت و بدانکه نیکی و بدی همه بتقدیر خداوند عز و جل

مسئله اگر پرسند که شش چیز مومن به کدام است بگو همچنان که
گذشت مسئله اگر پرسند که ایمان مجمل کدام است بگوی اینکه گوئی قبول
کردم دین مسلمانی و آنچه در بهشت بیزارم از کفر و کافری و آنچه دوست داشت
گوی داشتم بدل محمد رسول الله و جمله نعمت را بیزارم از آنچه محمد رسول الله
ازان بیزارم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله خدای را پرستیدنت یکی و رسول
اوست محمد بحق مسئله اگر پرسند که حصول ایمان چند است بگوی ده است
اول عطا از الله تعالی دویم هدایت از الله تعالی سیم توفیق از الله تعالی چهارم
شناسا گردانیدن بندگان از الله تعالی پنجم آفریدن خلقان از الله
تعالی و این پنج دیگر از عزم آن عزم انکه شناسی خدای را دویم حاصل کردن
معرفت سیم سعی نمودن چهارم راه راست رفتن پنجم بر اسلام بودن
مسئله اگر پرسند که اسلام چیست بگو گردن نهادن فرمانهای خدای
تعالی را و چون پرسند که مسلمانی چیست همین جواب گوی و چون پرسند
که دین چیست همین جواب گوی مسئله اگر پرسند که توحید چیست
بگو چهار چیز است اول خدای را یکی گفتن و یکی دانستن و یکی اعتقاد کردن

بی شریک دوم پنج وقت نماز گذاردن پنج و سوم شیطان سیم روزه
ماه رمضان داشتن پنجم لقمه حرام چهارم ذکر حق سبحانه تعالی گفتن پنجم زبان مسئله
اگر پرسند که عین اسلام کدام است همین جواب گوی مسئله اگر پرسند که میان
ایمان و اسلام فرق چیست بگوی ایمان عمل دل است و اسلام عمل تن مسئله
اگر پرسند که چه دانی که مذهبت بگوی مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله مسئله
اگر پرسند که از کی باز مسلمانی بگو از روز میثاق که خدای تعالی ذریه آدم را
موجود گردانید مسئله اگر پرسند که مسلمان هستی بگو الحمد لله مسئله اگر پرسند معنی
الحمد لله چیست بگو شکر و سپاس حضرت الله تعالی را که آسمانها و
زمین را آفریده است مسئله اگر پرسند که خدا را به چه شناختی بگو خدا را به بقا
و خود را به فنا و بعقل و بلوغ مسئله اگر پرسند که خدا را به چه دلیل شناختی
بگوید و دلیل عقلی و نقلی که چون عاقل و بالغ شدم خدا را شناختم
اگر پرسند که کلید وضو کدام است بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
علی الاسلام مسئله اگر پرسند که بنیاد نماز کدام است بگو تکبیر اول مسئله
اگر پرسند که شرطهای نماز چند است بگو دو عقل و بلوغ مسئله اگر
پرسند که معنی تکبیر اول کدام است بگو در آمدم به امر خدای بزرگ

مسئله اگر پرسند که در دو رکعت نماز چند چیز فریضه است بگو شش شرط است
و هفت فرض آن شش که شرط است اول بدن پاک از نجاست
دوم جامه پاک سوم عورت خود پوشیدن از ناف تا زیر زانو سیم جای
پاک از قدمگاه تا سجده گاه چهارم وقت شناختن پنجم روی
بقبله استادن ششم نیت کردن و آن هفت که فرض است قیام
و قراءت و رکوع و سجود و قعدهٔ آخرین و بفعلی از نماز بیرون
آمدن مسئله اگر پرسند که واجبات نماز چند است بگو چهارده
اول فاتحه خواندن دوم ضم سوره با فاتحه یا سه آیت از قرآن سیم
تعیین قراءت از چهار رکعت فرض در دوی اول سوره با فاتحه خواندن چهارم
رعایت ترتیب میان ارکان یعنی قیام را بر رکوع و سجود مقدم
داشتن و در هر رکعت دو سجده بجای آوردن پنجم تعدیل ارکان یعنی آرام گرفتن
در پنج موضع در رکوع و سجود دو قومه و جلسه ششم در قعدهٔ اولی نشستن
هفتم التحیات خواندن هشتم بلفظ سلام از نماز بیرون آمدن
نهم دعای قنوت در وتر دهم تکبیرات عیدین یازدهم در بلندی بلند
خواندن دوازدهم در پستی آهسته خواندن سیزدهم سجدهٔ سهو

بجا آوردن

بجا آوردن مسئله اگر پرسند که شرط وجوب نماز چند است
بگو هشت اول واجبات دوم عقل سیم بلوغ چهارم علم پنجم پاکی بدن ششم
اسلام هفتم پاکی از حیض هشتم از نفاس مسئله اگر پرسند که مفسد
نماز چند است بگو که بسیار است ولی علما چهار قطع کرده اند اول
فعل منافی دوم قول منافی سیم خطای فاحش چهارم ترک فرض
از فرائضها فعل منافی از طهی شست یعنی کار کنی که از نماز نباشد
و قول منافی مثل گفتن با کسی در نماز یا آهی کشی یا اخی کنی خطای فاحش
آنست که چیزی خوانی که از قرآن نباشد یا الحمد الصمد خواند مسئله
اگر پرسند که آن فرض که بر سه نوع است کدام است بگو اول فرض عین
دوم فرض دائم سیم فرض کفایه اما فرض عین نماز و روزه و زکات و حج
با کافران چون نفیر عام باشد اما فرض دائم اول ایمان دوم توکل
سیم ایمن بودن بر رزق چهارم محبت حق تعالی پنجم شکر کردن
بر دادهٔ خدای تعالی ششم باز ایستادن از معاصی هفتم توبه از گناه
هشتم با اسلام بودن و فرض کفایه جواب خطبه و نماز جنازه
و دعوت نکاح و عیادت بیمار و تکفین میت و علم و فتوی و طب

ودر عقب جنازه رفتن وامر معروف ونهی منکر وتعلیم علم فرض
بر جلا و طعام دادن گرسنه وقضای اقامت نماز کفتن وعلل(?)
کردن مسئله اگر پرسند که مفسد است نماز بعد از تشهد کدام است
بگو هر چه منافی نماز است خواه قولی خواه فعلی اگر در تشهد آخر واقع شود
پیش از انکه سلام نماز کفته باشی مفسد نماز نیست مسئله اگر پرسند که میان
فرض و واجب فرق چیست بگوی فرض بدلیلی ثابت شده است که در ان
هیچ شک وشبهه نیست و واجب بدلیلی ثابت شده است که در وی
اندک شبهه است وهر که منکر فرض یقینی شود کافر گردد وهر که منکر
فرض غیر یقینی شود کافر نشود ولیکن عاصی گنه کار بود مسئله اگر پرسند
که فرض پیش از فرض و فرض در فرض و بعد فرض بعد از فرض کدام است
بگو فرض پیش از فرض علم است در عمل و فرض در فرض را دانستن در عمل
و فرض بعد از فرض هدایت است در عمل مسئله اگر پرسند که استنجا
بر چند وجه است بگو بر پنج وجه است چهار فرض و یکی واجب و سنت
و مستحب و احتیاط و بدعت اما آن چهار که فرض است استنجای
غسل جنابت و استنجای که آلودگی زیاده از درم شرعی باشد و

و استنجای حیض و استنجای نفاس اما واجب آنکه مقدار درمی باشد و سنت آنکه
درمی کمتر باشد و مستحب آنکه آلایشی باشد و احتیاط آنکه اثر تری باشد و بدعت آنکه از این همه کمتر
باشد مسئله اگر پرسند که در غسل چند چیز فریضه است بگو سه اول آب در دهان کردن
دویم آب در بینی کردن سیم بر جمیع اعضای خود روان ... کردن و به بیخ موی
رسانیدن مسئله اگر پرسند که از غسل جنابت از چه چیز پاک میشوی بگو از ... بادای
فرض وی مسئله اگر پرسند که اقل طهر بر چند است بگو پانزده شبانروز
و اکثری از اجدی معین نیست تا اگر عورت از حیض پاک شود تواند بود که یکی
یا دو ماه پاک باشد مسئله بدانکه حیض خونیست که از رحم زن بالغه بیرون آید
که در ان درد و بیماری نداشته باشد و از پنجاه و پنج در گذشته بود که حد
ایاس است و ان از نه سالگی تواند بود و پیش از نه سالگی هر خونی که دیده
شود اتفاق است که از حیض نیست بدانکه حیض بر پنج نوع است سرخ
و زرد و سبز و تیره و سیاه تا سفید نشود پاک نشود مسئله اگر پرسند
احکام حیض چند است بگو دوازده است اول ترک نماز دویم ترک روزه
سیم ترک صحبت چهارم ترک کتابت قرآن پنجم ترک بسودن مصحف ششم
ترک در آمدن در مسجد هفتم ترک قراوت قران هشتم ترک طواف کعبه

نهم قضا کردن روزه غیر نماز دهم گذشتن عدت یازدهم لازم شدن
غسل دوازدهم استبرا و رحم مسئله اگر پرسند میان استبرا و رحم
و استنجا نسبتی هست که تا او سنت بکار نیاورند وضو و نماز درست
نیست این سنت که هست بگو تسبیح کردن بعد از بول و راه
رفتن و پایها بر هم مالیدن تا قطره بول منقطع شود و بنای مسلمانی
بر این است مسئله اگر پرسند که آن چیز که در نماز نیست و نماز بی او
درست نیست که هست بگو تکبیر اول مسئله اگر پرسند که بینی پاک کردن
فرض هست یا سنت یا ادب بگو هم فرض و هم سنت و هم ادب و اد.
در غسل فرض در وضو سنت و در میان مردم ادب مسئله
اگر پرسند که بنای مسلمانی بر چند است بگو بر پنج اول کلمه توحید لا اله
الا الله محمد رسول الله دویم پنج وقت نماز گذاردن سیم زکات
دادن چهارم روزه ماه رمضان داشتن پنجم حج اسلام مر کرا
استطاعت باشد مسئله اگر پرسند که فرایض اسلام چند است
بگو فرایض اسلام در این ابیات جمع کرده اند تا بدانی فرایض
رنگ دارد جهیل مسایل نام ۞ پنج در اسلام و شش در ایمان

در وضو چار

در وضو چار و تیمم چار ۞ سه بغسل و دوازده بنماز ۞ امر معروف نهی منکر نماز
علم حیض و نفاس و دیگر ۞ حل مسایل که شد بگو بگذر ۞ مسئله شکننده وضو
هشت چیز است اول نجاست از پیش و پس ظاهر گردد دویم خون روان سیم
روان که مقدار الف پر باشد چهارم خواب تکیه زده پنجم قی که پری دهان
ششم بیهوشی و دیوانگی هفتم خنده قهقهه در نماز ذات الرکوع والسجود اگر
در نماز جنازه قهقهه واقع شود وضو نشکند مسئله بدانکه در وضو کمی و بیش آب
کافیست در غسل چهار من آب نیم از برای استنجا و نیم از برای دست و
روی دو من و نیم از برای جمیع اعضا و نیم من برابر است مسئله بدانکه در تیمم چهار چیز
فریضه است اول نیت دویم خاک پاک سیم دست بر خاک زدن از برای
روی چهارم دست بر خاک زدن از برای هر دو دست بیت در تیمم
چار فرضست ای عزیز ۞ نیت و مسح خاک پاکست ای عزیز ۞ پنجه بر خاک
باید زد دو بار ۞ بهر روی و دست گفتم هر چهار ۞ مسئله بدانکه دو چیز شکننده
تیمم هست اول هر چیز شکننده وضوست دویم قادر شدن بر آب پاک
مسئله بدانکه روا است تیمم کردن با وجود آنکه قادر شود بر آب پاک در
وقت روزه و در نماز جنازه و در دخول مسجد و در گرفتن قرآن و بسو

بدانکه

مسئله اگر پرسند مسح سر چه مقدار فرض است بقول امام اعظم ربع سر
و بقول امام شافعی یک تار موی و بقول امام محمد ثلث و بقول
امام مالک تمام سر مسئله اگر پرسند که خدای تعالی چند کتاب
فرستاده است بگو در بوستان فقیه ابو اللیث آورده است
که خدای تعالی صد صحیفه و چهار کتاب فرستاده پنجاه صحیفه بر
حضرت ابراهیم و سی صحیفه بر ادریس و بیست بر موسی و چهار
کتاب چنانکه توریة بر موسی و انجیل بر عیسی و زبور بر داود و
فرقان بر محمد صلی الله علیه و سلم و هر کس منکر اینها شود
کافر گردد مسئله اگر پرسند که پیغمبران چند اند بگو عدد پیغمبران
خداوند داند اما نقل است صد و بیست و چهار هزار اند اول
ایشان آدم و آخر ایشان محمد صلی الله علیه و سلم از الجمله
سیصد و سیزده مرسل اند که جبرئیل بر ایشان وحی آورده
و دیگران نبی بوده اند که خواب میدیدند یا در بیداری آواز
می شنیدند و هر که یکی از این پیغمبران را منکر شود کافر گردد
مسئله اگر پرسند که رسول فاضلتر یا نبی و یا نبی صاحب کتاب

بمذهب سنت و جماعت بدانکه مرسل فاضلتر از نبی صاحب کتاب
و نبی صاحب کتاب فاضلتر از نبی که بروی کتاب و صحیفه نازل
نشده بینی همی آواز می شنیده اند مسئله اگر پرسند که غسلها بر چند
نوعست بگوی : جمله غسلها است بر سیزده : یاد گیر اکنون تا بر عدده :
چار فرض است و نیز سنت چار : دوی واجب سه مستحب شمار :
فرضها را سبب بود ز بیگ : چار چیزی که گفتم یک یک :
بعد از آن آورم بحسن ادا : واجب و مستحب و سنت را :
چار سنت شنو درست از من : تا مسایل کنی درست از من :
غسل جمعه بود دگر از عید : غسل احرام و عرفه است پدید :
این مسایل شنو دگر ز خبر : غسل میت که واجب است دگر :
او کسی کو جنب بکفر و رست : چون مسلمان شود همی فرض است :
ور نباشد جنب باستحباب : غسل بایدش سخن در باب :
علامت لیس بلوغ صبی : مستحب است اگر بیابان طلبی :
سیمین و در شب براة دگر : مستحب است غسل او بشمر :

... که فرموده ام کر این استغفار

... درو بود داده هیچ گناهی نماند اگر هم گناهان وی بیش از ریگ

بیابان و موج دریا باشد استغفار اینست

لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ

عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَاَنْتَ

خَيْرُ الْغَافِرِيْنَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ

وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ

نَفْسِي فَتُبْ عَلَيَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ

الرَّحِيْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ

وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ

نَفْسِي فَارْحَمْنِي فَاَنْتَ خَيْرُ

الرَّاحِمِيْنَ

[illegible]

كتاب قدوری
تيمنا بذكره الاعلى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين
اما بعد بر رای منیر ارباب بصیرت و ایقان واضح
و مبرهن است که تعلیم علم شریعت بقدر ما یحتاج
بر هر فردی از افراد بنی آدم که مسلم و بالغ و عاقل باشد
فرض است حتی که اگر کسی بر سر کوهی متولد شود و بر سر
ان کوه بحد بلوغ و عقل رسد بر ان فرض است که حضرت خدای
تعالی را بشناسد هر چند که بر سر آن کوه تنها بوده باشد و
این چنین کس را که او را شاهق جبل خوانند اگر بعقل
خود خدای تعالی را نشناسد و بمیرد کافر مرده باشد عیاذا
بالله تعالی و صاحب مسند شریعت صلی الله علیه وآله وسلم
اشارت باین معنی فرموده است که طلب العلم فریضة

على كل مسلم ومسلمة ومولانا ناى دزحى قدس سره هم ازینجاست
که فرموده است شعر اول از علم شریعت بهره گیر تا طفل را ابود
غذای به ز شیر و چون میل طبایع ابنای زمان بنظم
بیشتر بود فلاجرم مسایل عبادات قدوری و بعضی
از متن وقایه را این بنده حقیر قلیل البضاعة بی استطاعت
معروف و یار کمنامی اقل العباد درویش محمد ناطقی عفا
الله عنه در سلک نظم کشید تا اخوان زمان از سر رغبت
تمام بمطالعه آن میل فرمایند و هر کتاب و باب انرا فصل
فصل ساخت تا مبتدیان را بسهولت تمام حاصل آید والله
الموفق والمعین وعلیه التکلان و بعد از انکه بتوفیق
یزدانی این نسخه شریفه در سلک نظم کشیده شد و
خواص و عوام انرا بسمع رضا استماع نمودند و بحسن ارادت
تحسین بلیغ فرمودند فلاجرم چنان واجب و لازم نمود
که خطبه سعادتش بنام خجسته فرجام حضرت خلافت
پناهی شریعت شعاری مزین و مشرف کرده در خلعت قبولش

بطراز میمون جناب کشورکشائی مقرر و معین شود **منظومه**

شاه کشورکشای روشن رای / معدن لطف و جود و فیض خدای
ماحی ظلم و بدعت و باطل / حامی حق و شاه صافی دل
منبع جود و مجمع الطاف / معدن عدل و مخزن انصاف
شاه ابو الغازی سلیمان رای / هم فریدون فر و سکندر جای
صاحب تاج و تخت و اصل و نسب / والی ملک و جاه و اسم و لقب
نسبش فخر آل شاه جهان / شاه کشورکشای تیمور خان
شاه سلطان حسین ظل خدا / خلد الله ملکه ابدا
داده شاهان و خسروان تاجش / گشته شاهان عصر محتاجش
صیت جودش چو ابر گوهربار / آیت بحر و کان بوقت نثار
تیغ قهرش چو شعله افروزد / آتش قهر او جهان سوزد
زهره پردلان بروز مصاف / از نهیبش شود شکاف شکاف
تیر او چون جدا شود ز کمانش / دشمن از سهم او برآید جانش
رخش او چون زبانه تیز کند / جان خصمش ز تن گریز کند
روز هیجا چو رخش جولان / بکند در میانه میدان

خصم

خصم او گر بود بدل رستم / آید از بیم او ز پا بکم
هر طرف تا بد او عنان بشتاب / ظفر و فتح باشدش همرکاب
با وجود همه شجاعت او / کرده دین نبی حمایت او
کمر شرع بر میان بسته / حکم او در میان جان [illegible]
یکسر مو ز راه شرع رسول / بطریق دگر نکرده عدول
ذات میمونش گشته ظل اله / برده در ظل احمد عالی جاه
کرده بر خود پناه ظل رسول / کرده زین ظل براه راست نزول
ذات او باد از گزند زمان / قرنها در پناه امن و امان
یارب او شاه عدل گستر را / آفتاب ظلیل انور را
بر سر خلق مستدام بدار / عدل و احسان بذات او کن دار
تا بود آفتاب هم سایه / باد باقی شه کرم غایه
بر سریر بقا مخلد او / راسخ ملت محمد او

صلی الله علیه و آله وسلم

فی توحید حضرت باری تعالی و تبارک اسمه و جل قدره

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله نستعین به   نشکره دائما بنعمته

نتوکل علیه لانه لك   وبه نؤمن ولا نشرك

آنکه نقصان بذات او نرسید   واصفی در صفات او نرسید

عقل قاصر ز کنه ماهیتش   کند ادراك در الهیتش

هیچکس ره بذات او نبرد   پی بکنه صفات او نبرد

عاجز آمد درین بیان همه   لال شد هم درین زبان همه

من که باشم که حمد او گویم   ره درین بحر بی کران جویم

رفت کشتی درین محیط هزار   که نیامد یکی ازان بکنار

حد توحد هیچ کس نبود   حامد تو بجز تو بس نبود

فی نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

صلوات وسلام بی حد و مر   تا بروز جزا به پیغامبر

کو ست سر خیل انبیا و رسل   همه جزو آمد او بمعنی کل

شکر لله که امت اوییم   همه در ظل رحمت اوییم

آنچه او امر کرد مأموریم   زانچه او نهی کرد ازان دوریم

رحمت

رحمت حق بر آل و اصحابش   باد بر تابعین و احبابش

ابتداء کتاب نظم قدوری

ابتدا میکنم بنام اله   وله الحمد لا اله سواه

قادر حی و لا یموت واحد   الذی لم یلد ولم یولد

خالق جن و آدمی و ملك   رازق حوت و مار و طیر و سمك

مبدع فطرت بنی آدم   حافظ نطفه در درون شکم

همه را قدرتش ز کتم عدم   کرد موجود و داد روزی هم

از همه برگزید انسان را   داد با این گروه ایمان را

تا که ایمان کنند جمله قبول   کرد ارسال هر نبی و رسول

هر پیغمبران ز روی یقین   خواندند قوم خویش بر ره دین

همگی امر حق عیان کردند   راه صدق و یقین بیان کردند

همه کردند امر طاعت حق   امتان را بجملگی مطلق

باداء صلوة و حج و صیام   بحج و نفقه ذوی الارحام

خدمت والدین و دفع زکوة   دادن دین و کردن صدقات

چون شنیدی امور حق بی شك   گویم از عون او بتو یك یك

شرح سازم شروط جدا امور — یکبیک را بتو بغیر قصور

کتاب طهارت قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الایه

در فرایض

اول از کردن وضو گویم — فرض آن مختصر بتو گویم

که بعرض تو میکنم معروض — چند چیز است در وضو مفروض

شستن روی و دست تا مرفق — مسح سر ربع و غسل پا مطلق

سنتش غسل دستها دایم — پیش از ادخال در انا نایم

پس بگویم بتو علی الاطلاق — تسمیه است و سواک و استنشاق

پس دگر مضمضه است و مسح گوش — هم خلال اصابعان بنیوش

یا ز تخلیل لحیه دان سنت — غسل اعضا سه بار بی ظنت

مستحب نیت است و استیعاب — بتمامی تو مسح سر دریاب — استیعاب ۲

هم تیامن ز مستحبات است — یا ز ترتیب و هم موالات است

در نواقض وضو از کتاب طهارت

از سبیلین انچه بیرون شد — ریم جاری و هم قی و خون شد

خواب با متکا و بیهوشی — هم جنون دان تو باز و مدهوشی

قهقه است در نماز ذات سجود — زین همه گر یکی شود موجود

بشکند آبدست تو ناچار — پس برو آبدست دیگر آر

در فرایض غسل گوید از کتاب طهارت

فرض در غسل خود بدان سه چیز — بشنو این نکته را از اهل تمیز

شستن فم بدان و استنشاق — غسل اعضا تمام علی الاطلاق

سنت غسل دان توای غافل — شستن دست و فرج را حال

دور کردن نجاست از تن هم — سنت غسل دان توای همدم

پس وضو کن مشابه هر بار — شستن هر دو پای را بگذار

سنت آمد بدان تو مذهب ما — شستن تن سه بار سر تا پا

پای شستن بدان دگر سنت — دور تر زان مکان تو بی ظنت

نیست حاجت زنان بافته موی — بگشاید بغسل تافته موی

آب باید رسد نه هر موی — خشک باشد (ماند) بیخ تو غم سر موی

خشک ماند اگر بیخ سر موی

در موجبات غسل از کتاب طهارت

انچه واجب کند بمرد و بزن — غسل را چیست بر تو گویم من

دفق آب منی بشهوت اگر — چو شود از مکان خویش بدر
غسل آنگاه می شود واجب — بر زن و مرد بشنو ای طالب
حالت نوم و وقت بیداری — از زن و مرد هر که بیداری
حشفه شد ز مرد پنهان گر — بی توقف درون انسان گر
غیر انزال غسل باید کرد — هر دو شان خواه مرد خواهی مرد
نیز گویم دگر بشرع و قیاس — غسل واجب کند حیض و نفاس
سنن غسل نیز می بوده — خواجه کاینات فرموده
غسل کردن بجمعه و عیدین — پس باحرام بستن حرمین
نکند غسل مذی و ودی باطل — هر دو نقض وضو کنند حاصل

حشفه چون در [illegible] نرع
فرج زنان [illegible] حشفه جان
غسل واجب [illegible] مردان
خواه تر [illegible] مرده [illegible]
خواه آن [illegible]
حکم این [illegible]

در پاکی آب از کتاب طهارت

جایز آمد وضو بآب مطر — همچنانکه بعین و آب دگر
نیست جایز بآب افشرده — از درخت و ز شیره میوه
هم بآبی وضو مکن طالب — گوشت مغلوب و غیر او غالب
هم طهارت نکردنست اولی — ز آب شوربا و سرکه و باقلی
جایز آمد وضو بآبی گر — که در آن مختلط شد اشنان گر

هم بآب

هم بآب وضو نه نقصان شد — خلط صابون و زعفران گر شد
نیست جایز وضو بآبی دگر — که در آن باشد از پلیدی اثر
لیک جایز بود بر آب روان — که بدین نجاستش نتوان
گر نجاست فتد بحوض کلان — حرکت ده تو آب از کران
چو بتحریک تو کناره دگر — متحرک نشود بکار مبر
متحرک اگر نشد آن باز — از کناره دگر طهارت ساز

در موت آن چیزی که آب نجس نشود بآن

موت آن چیز کش نباشد خون — چون نه باب چو پشه دان اکنون
مثل زنبور و مگس و عقرب هم — مثل چیونی که ندارد دم
موت آن چیز کو بخواب شود — دایم آن در میان آب شود
مثل ماهی و ضفدع و کنکاش — چونکه در آب میکنند معاش
خونشان آب را نجس نکند — رد این آب هیچکس نکند

در بیان آب مستعمل و حکم آن از کتاب طهارت

هم طهارت بر آب مستعمل — نیست جایز شنو و لا تغفل
چیست آن آب با تو گویم من — کرده باشد حدث بعید از تن

دربیان پوستی که دباغت پذیرد از کتاب طهارت

جلد هر چیز کو کبیر و صغیر — کرد دباغت دران کند تاثیر
جایز آمد دران نماز بدان — هم طهارت رواست ساز بدان
مگر آن جلد خوک یا آدم — نیست دبغت باین و با آن هم
پاک دان شعر میته و عظمش — پاک دان نیز شاخ و هم پشمش

دربیان انجیزی که آب را نجس کرد انداز کتاب طهارت

گر نجاست بچاه آب افتد — زین سبب دل در اضطراب افتد
بکش از چاه آبها لیکن — گر کشیدن همه بود ممکن
گر نباشد کشیدن امکانش — چکنی من بگویم آسانش
چلیپسه گر بمرد فاره دران — من بگویم که چیست چارهٔ آن
گر دران مرد صعوه یا عصفور — سار باشد سار خود ز طیور
بکش از آب آن بدلو وسط — بیست تا سی درین مشابه فقط
گر کبوتر بمرد و گربه در آب — یا دجاجه هلاک شد دریاب
بکش از آب ان چهل تا شصت — هم بدلو وسط که در همه دست
یا فتاده بمرد شاة دران — کرد سگ یا کسی وفات دران

هم بکشد آب ان بقدر مجال — که چنین شد درین مقام مقال
گر شود منفسخ دران حیوان — از کبیر و صغیر و پیر و جوان
بکش همه ز آب آن بتمام — که کشیدن بود بما ناکام
گر برون آید از درون چاه — موش یا غیر موش خود ناگاه
نیست معلوم کی فتاده دران — ضیف خود یا کی فتاده دران
منفسخ گشته باشد ار انجیز — لیک ناگشته منفسخ ان چیز
هر که زان آب کرده غسل و وضو — بس ادا کرده فرض خود را او
یک شبه روز اعاده باید کرد — فرض خود را که باشد اندر خود
منفسخ گشته اعضا زان — چکنی هم بگویمت باز آن
سه شبه روز اعاده کن تو عیان — حق علیم است و هست بنده نواز
لیک در قول صاحبین آمد — این به نزدیک عامه شین آمد
کرد باید نماز خود ایعاد — متحقق شود که کی افتاد

دربیان پس خوردهٔ آب حیوان که پاک نجس باشد

سؤر انسان و سؤر آن حیوان — گوشت ماکول لحم ای اخوان
طاهر آمد بمذهب ظاهر — گر کنی زان وضو کنند طاهر

سؤر خنزیر و سؤر کلب سباع / تو نجس دان مکن بر آن اتباع

سؤر هر جا جه سؤر گربه و موش / از سباع طیور هم بنیوش

جمله مکروه باشد ای عاقل / نشود زان طهارت کامل

گشت مشکوک سؤر استر و خر / این روایت بکن ز من باور

گر نیابی تو غیر ایشان آب / پس مکن هیچ یک از آن پرتاب

پس بهر یک وضو کنی آخر / کن تیمم کتا شوی طاهر

در بیان کتاب تیمم و باب مسافر و حکم آن

ن بگویم تو مسافر کیست / هم به آب طهور قادر کیست

محدث است و دگر جنب نفسا / حایض است و ز آب دور بسا

هر که گردد ز آب میلی دور / گو تیمم بکن که نیست قصور

یافت شد آب لیک بیمار است / از وضو کردنش بر آزار است

گر بترسد جنب شود مغسول / سازدش آب خسته یا مقتول

پس تیمم بباید کردن / فرض و سنت بمراد کردن

در تیمم تو فرض دان نیت / قصد کردن بخاک بی ظنت

خود تیمم دو ضربه دان بیقین / شنو گویم قبول کن تو خود این

دکو

در کف دست را بزن بر خاک / چون بمالی بروی کردی پاک

ضربه دو یمین بکش مطلق / از سر هر دو دست تا مرفق

در بیان کتاب تیمم و حکم تیمم

آنچه جایز بود تیمم از آن / چیست آن چیز با تو گویم از آن

باشد آن طاهر و جنس تراب / مثل ریگ و گچ و آهک دریاب

هم ز زرنیخ و سرمه آمد هم / نه ز زر نه ز نقره ای همدم

باشد آن هر دو نا گداخت ولیک / چون گدازند هر دو نبود نیک

پیش بو یوسف امین امام / جز بخاک و بریگ نامد تام

ز آنچه ناقض شود طهارت این / هم تیمم شود خسارت از آن

متیمم چو شد بآب ناظر / هم بغسل و وضوش شد قادر

جمله نقض تیمم است دگر / این ز من بشنو و تمام شمر

مستحب دان تو آن مسافر را / دارد امید آب طاهر را

خود کند در نماز خود تاخیر / تا بآب روان برد تقصیر

آخر وقت گر نیابد آب / پس گذارد نماز خود به تراب

جایز آمد تیمم اندر شهر / از نماز جنازه بردن بهر

زانکه ترسند گر وضو سازند	دیگران خود جنازه بگذارند
بر امام و ولی هر مرده	نیست جایز وضو بنا کرده
چون جنازه بدان نماز عید	در محلی که خوف فوت رسید
بر خلاف نماز جمعه بدان	به تیمم مکن شروع در آن
تا نسازی وضو ادا نشود	به تیمم خود آن روا نشود
پس طهارت برای جمعه باید	گر شود فوت فرض ظهر گزارد
گر مسافر کند فراموش آب	پس گزارد نماز خود به تراب
ز آب رحل خودش چو یاد آرد	آن نمازش دوباره نگذارد
لیک پیش امام یوسف باز	شد چو واقف کند اعاده نماز
کس چو آب را شود طالب	تا نباشد بظن او غالب
این که خواهد یقین به آب رسید	به یقین آب را بخواهد دید
گر تیمم بکرد در آب نجست	نیست جایز تیممش ز نخست
گر مسافر ندارد آن اسباب	لیک دارد رفیق آن خود آب
طلبد آب را برای وضو	ندهد پس کند تیمم او
پس گزارد نماز خود در حال	نکند آن در این مقام مقال

در کتاب مسح و حکم مسح کشیدن

مسح موزه اگر ز من شنوی	شد ثابت بسنت نبوی
مسح بر موزه‌ها بکش تو روان	چو وضو بشکند بنقض تو آن
مسح بر موزه چون مقیم کشد	یک شبانروز مستقیم کشد
چون مسافر کشد سه روز و شب	نکشد بیشتر که نیست ادب
ابتدا کن تو مسح بعد حدث	پیش از آن گر کشی بود بعبث
فرض دان بسته اصابع تر	مسح با ظاهر دو موزه ببر
مسح بر موزه نه چاره بود	قدر سه اصبعش چو پاره بود
مسح جایز نشود بود گفته	من بگفتم قوی تمیز مکن
نکشد مسح موزه ای طالب	آنکه را غسل باشدش واجب
آنچه زان بشکند وضو تو بدان	باشد آن نقض مسح موزه تو
نیز هم نقض مسح نیز طنت	نزع موزه استیعاب وقت مدت
چون کشد موزه مسح کش ز جا	هم بشوید دو پای را بر جا
نیست حاجت اعاده باقی	گوش کن قول گر تو مشتاقی
گر مسافر شود مسح مقیم	پس از اتمام وقت دارد حکم	بیم

هم بگویم تو بغیر تعب — بکشد مسح تا سه روز و سه شب
گر مسافر بشهر گشت مقیم — هم رسانم بسمعت این تعلیم
گر کشیده است مسح یک شب و روز — گر نخواهد کشید زیاده هنوز
لازم است آنکه آن کشد موزه — پس بشوید دو پای چون هر روزه
چیزی کو باقی مانده از شب و روز — پس کشد مسح خود بباقی روز
مسح ممنوع چون یقین بود — مکو آنکه مجلدین بود
لیک جایز بمنعلین آمد — همچنانکه بر مجلدین آمد
لیک نزدیک صاحبین تو دان — مسح کردن بثخنین توان
بر عمامه مکش قلنسو هم — بر قفازین و برقع ای همدم
آنکه پوشد بفوق خف جرموق — گر کشند مسح آن بود موثوق
بر جراحت جلی که می بندند — گر بخواهند تا وضو سازند
مسح باید کشید بر آن جمله — تا نشود بجراحتش با کل
گرچه هر چند بی وضو بسته — مسح کردن بانگشت شایسته
گر ضرر نیست ز آب بر تن او — چاره نبود بغیر شستن او
جرح ار به نگشت و جبل افتاد — مسح باطل نشد بکن تو اعاد

جرح به گشت و شد جدا از آن — پس بدان مسح را که شد باطل

کتاب الحیض وحکم الحیض

کمترین حیض دان سه روز و سه شب — گر تو هستی یقین زاهل طلب
الحذر بین کمتر استحاضه بدان — این بترتیب اهل عامه بدان
اکثر او هست ده شب و ده روز — یاد گیر تحقیق و علم آموز
هر چه از ده فزون بود بشناس — استحاضه است بی گمان و قیاس
مرده گر آنکه بود سرخ و سیاه — بیند ایام حیض خود هر گاه
تا که بیند سفیدی خالص — همه را حیض دان تو ای مخلص
بشنو از من برغبت ای حایض — حیض ماند از زن حایض
نهی ورا با نماز هر روزه — پاک گردد قضا کند روزه
در نیاید بمسجد آن حایض — نشود آن ز کعبه آن فایض
نکند هم قضا نماز خود آن — بکند مسح شوی را ز خود آن
نیست جایز بحایض و نفسا — هم جنب را نمرد و هم زنشا
که تلاوت کنند قرآن را — قبل از پاک گشتن ایشان را
بکند آنکه را طهارت هست — مصحف بی غلاف را او دست

چون شود منقطع دم حایض　　　کر زده روز ان مشو فایض
یا مکر یک نماز او کامل　　　بکذشت و نکشت او غاسل
بعد از ان وطی او تو جایز دان　　　آن ز قایم مقام غسل شمار
کر شود منقطع دم آن زن　　　خود بده روز غسلش زن
چون شود پاکی میان دو دم　　　اندر ایام حیض ای همدم
همچو خون روانست آن پاکی　　　انکه را هست عقل و ادراکی

باب طهر و استحاضه و حکم آن

پانزده روز اقل طهر آمد　　　اکثر طهر را نه آمد حد
استحاضه بکویمت بشنو چیست　　　حکم او تا بخوانی و خود آن چیست
کمتر از سه روز استحاضه بود　　　کر از ان بکذرد بکویم خود
تا بده روز حیض دان نفاس　　　کر کذشت از ده استحاضه شناس
حکمش انکه بدان چو حکم رعاف　　　خود دران دان که نیست خلاف
نکند ترک زن صلوة و صیام　　　وطی آن دان مباح صبح و شام
مرة بخونی دانداو چو عادت خویش　　　استحاضاست انچه باشد بیش
خون زن تا بلوغ ان با هم　　　ابتدا کرد مستمر شد دم

استحاضه شمر تو خون هر کاه　　　لیک ده روز حیض هر ماه
صاحب استحاض و ثلث و رعاف　　　صاحب جرح نیز نیست معاف
صاحب آن علل بوقتش باز　　　بوضوی دکر کنند نماز
پس کنا ارند انچه میخواهند　　　فرض و نفل و سنن که میبایند
چون که هر کاه وقت شد زایل　　　میشود خود وضوی ایشان باطل
پس باید بهر نماز وضو　　　شرح کردم دکر تو دانی تو

باب نفاس و استحاضه و حکم ان

پس یقین دان نفاس هست آن خون　　　کر عقیب ولد شود بیرون
کر شود خون ز فرج هر حامل　　　پیش از زادن ولد نازل
یا بیشتر درون باشد　　　کمتر آن ولد برون باشد
خون در ان وقت هم شود بیرون　　　استحاضه بود بدان آن خون
دان اقل نفاس را حد نیست　　　از چهل روز نیز ابعد نیست
از چهل روز کر کذشتش دم　　　استحاضه بدان تو آن را هم
از چهل روز بکذرد خون کر　　　در نفاس زن ولد آورد
بینند آن زن که عادتش از ان　　　چند بوده رود بعادت خویش

انچه باشد زیاد از عادت / باشد از استحاضه ان زادت

کر ولد بیشتر بیاورده / عادت خود بسر نیاورده

پس چهل روز باشدش نفاس / زان زیادت خود استحاضه شناس

کر زن آرد بیک شکم دو ولد / هم بکوییم که حکم ان چکند

ان نفاسش ز اولین داند / هر چه آید ز خون زاین داند

آمده با محمد بعض این / عدت از ثانی منقضی به یقین

باب الانجاس

ای مصلی بدان بخور و جب / پاک کردن نجاست غالب

از تن و جامه و ز جای نماز / من بکفتم بتو ز راه نیاز

جایز است شستن نجس با آب / یا بهر چیز باشدش زین باب

مثل سرکا و آب مستعمل / مثل آب کل و کا یعمل ه

چون نجاست رسد بموزه اکر / چکنی هم بکویمت بنکر ه

بزمین مال موزه را چندان / که چو شد خشک طاهرش میدان

هست آب منی نجس در باب / واجب آمد ترش بشستن آب

خشک او جایز است ار مالی / پاک میکردد آن بهر حالی

کر نجاست رسد بسیف بساز / اکتفی خود بمسح کردن باز

از نجاست اثر رسد بزمین / خشک کردد بآفتاب یقین

چون رسد آن اثر بتابش خور / جایز آید در ان صلوة دکر

کر نجاست رسد بجامه یقین / آن غلیظ است یا خفیفه ببین

از غلیظ برابر درهم / کر زیادت نکشت و ر شد کم

از خفیفه ربع ملکه باز / هر دو عفو است خود بدان بنماز

من بکویم بتو غلیظه ببین / هم خفیفه قیاس کن به یقین

دان غلیظ تو بول و غایط و خون / هم تیز از غلیظ دان اکنون

هم خفیفه بدان تو در همه حال / بول حیوان که لحم اوست حلال

تو بدان شستن نجاست کان / واجب آمد یقین دو وجه است ان

وجه اول بتو بکویم چیست / آنست کان خود نجاست مرئیست

شستن ان بدان بدان معروف / که شود لون او ز دیده بدور

کر بشستن نکشت رنکش پاک / چه بماند اثر ندارد باک

وجه دیکر نجاستیست بکم / که بود رنک او نهان ز نظر

پاکی آن بدان شود حاصل / که بپاکیش دل نهد غاسل

باب الاستنجاء

بس کردان تو سنت استنجا … هم بسنك وکلوخ وآب اینجا
نیست تعداد پاك کردن او … افضل آمد باب شستن او
کر نجاست زمخرج است فزون … دفع آن نیست جز باب کنون
ای مصلی مکن تو استنجا … بطعام وباستخوان اینجا
هم بیسر[؟] ویمین[؟] بدست یمین … من بکفتم بنو راه یقین

کتاب الصلوة

اول وقت بامداد بکا … ان ز صبح است تا طلوع بکا
لیك آن صبح صبح صادق دان … در همه قول این موافق دان
اول وقت ظهر وقت زوال … آخر وقت را بکویم حال
سایهٔ شیء شود دو بیم چند او … آخر وقت ظهر انکه دان
لیك در پیش صاحبین ای ذو … سایهٔ شیء شود بخود یکسر
اول وقت عصر دان بیقین … خود بیرون رفتن نماز پیشین
آخر وقت عصر هم ز انجا بست … انکی ز آفتاب خود بر جاست
چون فرو رفت آفتاب منیر … اول شام وشب ازانجا کیر

وانکهی

وانکهی تا شفق بود بر جا … آخر وقت شام دان زانجا
دان شفق آن سپیده است آخر … حمره چون رفت میشود ظاهر
حمره شد پیش صاحبان بیقین … آخر وقت شام ای ره بین
اول وقت خفتن است دکر … آن زمان شد نهان شفق ز نظر
تا دم صبح از شبانکاه هست … آخر وقت خفتن انکاه هست
اول وقت وتر بعد عشاست … آخر وقت تا بصبح ضیاست
مستحب دان تو در نماز صبا … بسفیدی روز کردن ادا
نیز تاخیر ظهر کویم کیف … مستحب لیك ان بود در صیف
لیك تاخیر آن مکن بشتا … زود تر ساز پیشتر خود در تا
مستحب دان بعصر خود تاخیر … نی بوقتی که خور شود تغییر
مستحب دان بشام هم تعجیل … زود بشتاب کن ادای قلیل
نیز تاخیر خفتن ای دمساز … مستحب قبل ثلث شب باز
مستحب دان تو وتر آن مرد … آخر شب اکر بان خو کرد
چون همه شب بخسبد آن تا یوم … وتر بکذارد وی بپیش از نوم

باب الاذان

دان کجا سنت است بانک نماز / هم بجمعه دگر به پنج نماز

غیر ازین پنج وقت و جمعه شناس / نیست سنت اذان بکن تو قیاس

صفت آن بتو بگویم من / همچنین گفته میشود بی ظن

الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان
لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد
ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول
الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی
علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله

هیچکس زین زیاده و کم نکند / در نماز جنازه هم نکند

لیک زاید کند ببانک صبح / دو کرت هم صباح بعد فلاح

گوید او الصلوة خیر من النوم / تا که آگه شوند از وی قوم

نیز اقامت تو مثل اذان دان / لیک زاید خود اندران [illegible]

خود بیاید تو از برای صلاح / گوی قد قامتین بعد فلاح

نیست تعجیل بعد بانک نماز / در اقامه مکن تو مکث دراز

جایز است بانک گفتن بی وضو / لیک جایز مدان اقامت تو

بی وضو گر بیاوری تو قیام / هست مکروه هم بخاص و بعام

اگر آن را بغسل حاجت شد / بانک گفتن بوی کراهت شد

واجبست بانک و هم اقامت نیز / هر که سازد نماز فوت قضا

بانک و قامت کشد بار بار / نکند باک نیست اذان تکرار

چون در اول بگفت بانک نماز / بعد از آن می شود مخیر باز

خواه گوید اذان و قامت او / خواه سازد ادا بقامت او

نیز چون در اذان رسی بصلوة / بر یمین و یسار ساز نگاه

بر فلاح این هم چنان بنگر / بر یمین و یسار بار دگر

پیش از وقت آن مگو تنها / لیک وقتش رسد غنیمت دار

باب شروط الصلوة

شرطهای صلوة را گویم / ره بطرف شروط آن جویم

شرط اول بگویمت میدان / از حدث پاک کردن تو بدان

ستر عورت بدان تو بی ظنت / رو بقبله بکردن و نیت

آنچه عورت بود ز مرد و زن / پس بگویم قبول کن از من

از [illegible] تحت ناف تا زانو / تن آن زن که ارسر تا بانو

همه عورت بود بدان بی ظن | الخد عورت نباشد آن از زن
من بگویم بتو چه نیست چه هست | نیست عورت رخ زن و کف دست
قدم زن نه عورت آمد هم | در جواز صلوة ای محرم
الخد عورت بود ز مرد دگر | در آمد نیز عورت آن بشمر
غیر پشت و شکم دگر همه دان | الخد عورت ز مرد در آمد دان
چون نجاست رسد بجامه و تن | چون بگویم قبول کن از من
آب نبود نماز کن خود باز | چون بشوئی مکن اعاده نماز
شد برهنه کسی ز درد و ز کرد | ماند عریان و رو بجامه نبرد
او برهنه نماز بگذارد | باشارت رکوع و سجده برد
گر گذارد بپا بود جایز | افضل آمد نشسته ای عاجز
شرط دیگر بقبله کردن رو | گر نباشد بقبله بیم عدو
گر بترسد که رو بقبله کند | دشمن او را بسر قتیله کند
وقت نیت بقبله آرد رو | پس گذارد نماز خود هر سو
گر بکس قبله شد نشان بر دان | این روایت خود از فتی بردان
بدل خود گذارد آن بیقین | یکطرف را که قبله است خود این

پس بدانست کان خطا کرده | بعد از آنکه نماز ادا کرده
نیست حاجت اعاده کردن او | گشت ساقط بدان ز کردن او
گر بدانست در درون نماز | قبله آن نیست خود بگردد باز
روی خود سوی قبله آرد آن | الخد باقی بود گذارد آن

باب فرایض الصلوة

فرضها در نماز شش باشد | الخد فرض کم ز شش نباشد
تحریمه اول نماز بدان | پس قیام و قراءت بخوان
هم رکوع و سجود کن تو عرض | قعدهٔ ثانی تا تشهد فرض
الخد آن زاید است سنت دان | کردن آن ادا تو سنت دان
چون در آید کسی درون نماز | چکند هم بتو بگویم آن باز
برد هر دو دست تا اذنین | نیز بر سجده گاه دارد عین
پس بتکبیر دست اندازد | دستها زیر ناف جا سازد
نهد دست راست بر بالا | دست چپ سازد جا
پس اگر گوید او بدل تکبیر | جایز آید چنین بدل بپذیر
لیک میلان کن نیست او جایز | خود بنزدیک صاحبان هرگز

چکند هم بگویم آن تو باز
چکند هم بگویم آن تو باز
چکند هم بگویم آن تو باز

مـ[illegible] چنین بگفت بدل / او نگفت اکبر و بگفت اجل

یا [illegible] بگفت اعظم جهان / اکبر ار گوید آن به است همان

بعد تکبیر گفتن ار داند / هم ثنای خدا چنین خواند

سُبحانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمدِكَ وَتَبارَكَ اسمُكَ وَتَعالى جَدُّكَ وَلا اِلهَ غَيرُكَ

بعد ازان استعاذه تسمیه دان / برد و آهسته آنگهی میخوان

فاتحه آمد بسوره یقین / با سه آیت بفاتحه تعیین

مقتدی گفت چون ولا الضالین / مقتدی نیز گوید او آمین

بعد ازان هم بگوید آن تکبیر / برود بار کوع خویش دلیر

پس بگیرد بکف سر زانو / هم انگشت را گشاید او

پشت هموار دارد آن با سر / برود بار کوع خود یکسر

همچنین در رکوع خود خوانی / سه کرت یا زیاده او داند

سُبحانَ رَبِّيَ العَظيم

پس چو کرد راست کرد بقیام / سمع الله گوید او بتمام

سمع الله امام خود بر گو / مقتدی ربنا لك الحمد او

پس بتکبیر سر بسجده نهد / دو کف اندر زمین [illegible] نهد

در میان دو کف چو سجده کند / سجده بر بینی و بجبهه کند

گر به بینی و گر به پیشانی / سجده آرد با قول ثانی

نیست جایز چنان بجبهه بود گر / لیک در پیش صاحبین نگر

گر بود عذر او بود جایز / نیست بی عذر آن روا هرگز

نیز جایز بگوی عمامه است / همچنانکه بفاضل جامه است

بنهد روی خود میان دو کف / دو [illegible] دارد انگشت هر دو طرف

همه انگشت پا و هم از دست / رو بقبله کند بوقت نشست

هم بپای چپ او نشست کند / راست را طرف راست بیست کند

سر بسجده نهد چنان زنهار / او بگوید چنین کم از سه بار

سُبحانَ رَبِّيَ الاَعلى

هم بیار اندران سجود / هم بتکبیر او برد بقعود

نکند تکیه بر محل قیام / دستها بر زمین مگر ناکام

چون دو رکعت چنین کنی تو / دیگران هم چنین شماری تو

گر کنی هم برکعت ثانی / هم در آن [illegible] آنی

یا بگو تحریمه با استفتاح   هم معوذ که خوانده‌ای ز فلاح
نیست در آخر این که من گفتم   در معینی ببین که چون گفتم
الحمد اولست و در ثانی   من بگفتم دگر تو میدانی
چون دو رکعت چنین بکنی تمام   در تشهد نشین ز بهر سلام

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول عبده ورسوله

رو بقبله نهاده ده انگشت   فوق رانها کشاده کن انگشت
التحیات بعد از آن برخوان   تا بدینجا که شد محرر خوان
التحیات تو بخوان زین پیش   قعدهٔ اول ای نکو اندیش
شفع اول چنین بود بیقین   شفع دویم بتو کنم تعیین
که بود هر دو شفع تو چون فرض   بشنو از من که می‌کنم بتو عرض
سوره با فاتحه در اول خوان   واجب آن شفع اول دان
شفع ثانی تو با فاتحه تنها   پس بخوان و بدان که سنتها

سوره با فاتحه بضم باشد   هر دو شفعش عمل هم باشد
چون نشینی بقعدهٔ آخر   بنشین همچو اول ای طاهر
پس بخوان تو تشهد و صلوات   آنچه خواهی ز جمله دعوات
آنچه باشد شبیه قرآن آن   جایز است جمله خود تو می‌خوان آن
لیک شبه کلام آدمیان   نیست جایز که خوانیش بلسان
پس بگو خود بدست راست سلام   بعد از آن سوی چپ که گشت تمام
چون بگوئی سلام بر چپ و راست   نیت مومنان بکن که بجاست
هست واجب بلند خواندن پس   آنچنان که امام باشد کس
فرض فجر و دو رکعت اولی   هم ز شام و ز خفتن است ولی
پست خواندن بود بدان واجب   بعد دو رکعت از توئی طالب
منفرد باشد از نماز کذا ان   پس مخیر بود بدان ناچار
گر بخواهد بلند بر خواند   ور بخواند به پست او داند
نیز گر باشد او امام بدان   که ظهر و عصر پست بخوان

فصل در بیان صلوة وتر از باب صلوة

وتر سه رکعتست ای آگاه   چون کنی یک بدانکه در هر گاه

بسلامش مکن تو فصل روان بعد دو رکعتش قنوت بخوان
پس بخوان فاتحه تو با سوره با سه رکعت ز وتر مشهوره
سیومی فاتحه بسوره بیان پس بتکبیر دست خود بردار
بعد از آن دان قنوت خود تمام در سیوم رکعه در محل قیام
پس بکن تو رکوع و سجده تمام بتشهد نشین و کوی سلام
نیست در هیچ نماز غیر این دان قنوت اندرین شرع تعیین
نیست تعیین دکر بهیچ نماز سوره مثل قنوت هم تو مساز
هست مکروه کر کنی تعیین سوره را چون قنوت از ره دین
جایز اندر نماز آمد پس الخ اسم قراءتست بکس
خود چنین دان و اینچنین بشمر لیک نزدیک صاحبین دکر
جایز آمد سه آیت کوتاه یا یک آیت دراز خود هر گاه
نیست جایز اگر بود زین کم خود بکفتم یقین تو بشنو هم
هم نخواند کسی بخلف امام خود قراءت بدان بهیچ مقام
آنکه خواهد در آید او بنماز پس شود داخل جماعت باز
هست محتاج دو نیت کردن دان نماز و متابعت کردن

باب صفة امامت وجایز بودنش

بجماعت کذار خود تو نماز کان شده سنت مؤکد باز
هر کرا علم بود بسنت هم آنکس اولیست با امامت هم
جمله باشند چون کسان یکسان حکم از اکثر بتو آسان
هست اولی چنان کسان بخست (?) که بخوانند کلام خود درست
کر بخوانند بوند یکسان نیز با امامت سزاست با پرهیز
کر باینها برابرند بهم سال هر کس فزونست هست اقدم

فصل در بیان کراهیت امامت از صفة صلوة

هست مکروه امامت اعما نیز از فاسق و ولد زنا
هم ز عبد کس و ز اعرابی هست مکروه نیک دریابی
نیز مکروه دان نماز زنان که جماعت کنند خود ایشان
خود اکر فا کنند و بکذارند در میان با امام جا دارند

فصل در بیان حکم امامت

پس سزاوار امام آزاد آن که نخواند طویل قرآن را
آنکه سازد امامت یک کس مقتدی را فتد او در پس

مقتدی طرف راست جا دارد   پس دگر او نماز بگذارد
گر دو کس باشد او رود در پیش   پس امامت کند بعادت خویش
نبود پس رجال هم جایز   اقتدا بر صبی و زن هرگز
گر رجال و نسا و هم صبیان   بصف آیند آن کنیم بیان
گر بگویم بتو چه نقصانست   صف اول برای مردانست
صف دویم برای صبیان دان   آخرش از نساست یکسان دان
مرئه گر بپهلوی رجل نزدیک   باز استند کنند نماز شریک
می شود فاسد آن نماز رجل   در محاذی مرئه دان بالکل

فصل در بیان انکه امامت چه کسان جایز است

هست مکروه هم بدان ز زنان   بجماعت روند خود اینان
گر عجوزه بود نباشد باك   که کند غیر ظهر و عصر ادراك
نگذارد بمذهب ظاهر   خود نماز انکه هست او طاهر
خلف انکس که اوست سلس البول   اینچنین دان یقین تو در هر قول
نیز هم طاهرات اگر دانند   در پس مستحاضه نگذارند
نگذارد نماز هم قاری   خلف امی تو بشنو از یاری

نکذارد

نکذارد کسی ملبس دان   برهنه پیش او و از پس دان
متیمم اگر امامت کرد   بر وضو دار باشد در خورد
نیز ماسح اگر رود در پیش   در عقب غاسلین مکن تو پریش
نیز استاده در پس نشسته   گر گذارد بدان تو شایسته
گر کند صاحب رکوع و سجود   اقتدا دان بمومیان مردود
گر گذارد نماز نیست بکار   مفترض خلف مرد نفل گذار
هم گذارد بدانکه باشد رد   مفترض خلف آنکس ای بخرد
گر کند او ادای فرض دگر   من بگفتم تو بشنو ای سرور
در پس مفترض تو جایز دار   متنفل که شد نماز گذار
گر کسی اقتدا کند با امام   چو گذارد بوی شود اعلام
بی وضو بوده خود امام یقین   پس اعاده کند نماز چنین
گر مصلی بجامه و بر تن   بکند پاکی تو گویم من
هست مکروه آن نماز بدان   بهر وقت این تو باز بدان
نیز هم در نماز خویش تو باز   سنگ ریزه ز پیش دور مساز
گر نباشد بسجده خود ممکن   باك نبود بیك کرت لیکن

هم اصابع زهم تو دور مکن درهم افشر نیز زور مکن
جامه را نیز تو مپیچ بخویش هم میندار از پس و از پیش
پنجه در پنجه هم نباید کرد موی سر هم گره نه بندد مرد
بر سر پایها نباید نشست جمله افعال ناخوش آمد زشت
ملتفت هر طرف نباید بود گر کنی دان زیان مدانش سود
بر زبان هم مده جواب سلام هم بدستان اشارتست حرام
نیز بی عذر خوش مکن هم حلق گر کنی بینی خود ملامت خلق
هم میاشام هم مخور تو چیز من بگفتم تو هم شنو این نیز
چون حدث در نماز سبقت کرد پس اگر خود امام باشد مرد
او برون آید از درون نماز پس بجایش خلیفه آرد باز
چون بیاید تمام کرده وضو پس کند اقتدا بخلفش او
کند سر کرد او بود افضل من بگفتم بتو همه اکمل
چون کند خواب پس بتکیه نگر یا بخندد بقهقهه دیگر
یا جنون کردش بوی تاری یا بماند جدا ز هوشیاری
هم ز نو سازد آن وضو پس باز نیز هم او کند اعاده نماز

ومصلی

فصل در بیان حدث مصلی

گر مصلی ز سهو کرد سخن یا بعمد اگر خود تو مکن
محو شود باطل آن نماز تمام چون کند گر بسهو و عمد کلام
ای مصلی اگر ترا هر گاه در نمازت حدث رسید ناگاه
گر تشهد ببین که گشته تمام پس وضو ساز و گوی خود تو سلام
گر رسید حدث ز بعد سلام دان نمازت که گشته است تمام

فصل در بیان مبطل نماز در داخل صلوة

چیست آن مبطل نماز دگر همه در داخل نماز دگر
یک بیک جمله را کنم تقریر بشنو از من بگوش بگیر
متیمم چو در نماز بدید بیشتر از تشهد آب رسید
یا بمسح او نماز می کردش منقضی گشت مدة مسحش
یا باندک عمل ز پای بدر موزها او بکرد ای سرور
یا شد او قادر رکوع و سجود که خود اندر نماز مومی بود
یا رسید این بخاطر او باز بیشتر زین نماز هست نماز
یا حدث در رسید قاری را کرد او خود خلیفه امّی را

یا نماز صباح او میکرد — ناکهان آفتاب سر برزد
یا درون نماز جمعه شنفت — که مؤذن بعصر اذان کفت
یا زن مستحاضه آکاهی — یافت از پاکیش بنا کاهی
یا مسیح جبیره شد بهمان — جرح به شد جبیره شد زان باز
در همه دان نماز خود باطل — پس ز سر بکذارد مشو غافل
لیک در پیش صاحبین نخست — بهمه میشود نماز درست

باب قضاء الفوایت

هر کرا فوت کشته است نماز — یادش آید قضا کند او باز
پیشتر از نماز وقتی خود — بکذارد ز نیکبختی خود
مکر آندم که وقت باشد تنک — ترسد از فوت وقتی کاه درنک
پس کذارد نماز وقت آندم — بعد از ان بکذرد قضا را هم
هم بکویم بتو بوجه حسن — کیست ترتیب را بدان بی ظن
هست آنکس که در همه عمرش — فوت نبود نماز ان جز شش
کر شش فایتش بشد فاضل — دان که ترتیب کشت ازان نازل

باب الاوقات التی یکره فیها الصلوات

هست مکروه چند وقت نماز — هم بکویم بتو ز راه نیاز
یک بوقت طلوع شمس نکر — هم بوقت غروب اوست دکر
نیز نزد قیام او بسما — هست مکروه کفتم آن بشما
هم در آن دم جنازه نتوان کرد — سجده بهر تلاوه دان هم رد
ای مصلی قبول کن تو سخن — نفل بعد صلوة فجر مکن
تا بوقت طلوع شمس اکر — بکذاری نباشد اندر خور
بعد از عصر نیز هم هرکز — کر کنی نفل نیست آن جایز
تا بوقت غروب شمس اکر — هم کذاری بود هبا و هدر
پاک نبود درین دو وقت یقین — که کنی سجدهٔ تلاوه درین
نیز هم خود بدان نباشد پاک — تو فوایت اکر کنی ادراک
لیک مکذار هم نماز طواف — کر کذاری نمی شوی تو معاف
هست مکروه باشد ای حبر — نافله بیشتر از طلوع الفجر
بیشتر از دو رکعت سنت — با تو کفتم دلیل بی ظنت
نیست جایز نماز نافله هم — پیش از شام کر کنی آندم

باب النوافل السنة فی الصلوة

آن نوافل که هست آن سنّت / با تو کویم روان و بی منت
رکعتین بعد فجر آمد پس / چار از قبل ظهر و دو از پس
چار دیکر ز قبل عصر آمد / دو بدان بعد شام حصر آمد
چار دیکر ز قبل خفتن دان / چار دیکر ز بعد آن هم خوان
کر نخواهی ز بعد خفتن تو / چار رکعت کذار خواهی دو
کر تو خواهی نوافل اندر شب / بکذاری بدان ز روی طلب
هشت رکعت اکر تمام کنی / هست جایز اکر سلام کنی
کر کذاری بیک سلام چهار / جایز آمد خود ان بلیل و نهار
نیز هم رکعتین هست تمام / کر کذاری بدان تو در ایام
کر زیادت کنی ز چار و ز دو / هست مکروه روز میدان تو
چون زیادت کنی ز هشت بشب / هست مکروه و نیز ترک ادب
لیک در پیش صاحبین دکر / از دو رکعت سلام تو مکذر
نیست در پیش او زیاد از دو / من بکفتم قبول کن این تو
پس قرات بفرض دان واجب / شفع اولی اکر تو ی طالب
کر بود شفعتین تو چون فرض / حکم او پیش تو کنم هم عرض

تو اگر خواهی سنت کذاری تمام
بیست رکعت کذار بعد سلام
بیست سنت کذار بعد از ضحی
و دیکر بیست سنت بعد از ضحی
تا بیابی نصیب بهشت
چار بیش از نماز پیشین است
و دیکر دو بعد آن پس ...
سر او اعلی ...
چار پیش از نماز دیکر ...
و دیکر سنت کذار بعد از شام
طاعت ذو الجلال و الاکرام
چار پیش از عشا و چار از پس
چار پیش از وتر ...
سنت بیع وتر دیکر بکذاری
جار ... بکذاری
از تو ...
...

چون بود هر دو شفع نافلة آن / پس قرات بهر دو شفعش خوان
آنکسی را که قصد نفلی کرد / کرد فاسد قضا بود در خورد
چار رکعت بود چو نفلش باز / خود چنین دان که کفتم ای دمساز
شفع اول چو فاسد ار کردد / شفع ثانی نمی شود دان رد
شفع ثانی اکر شود نقصان / شفع اول مدان تو در نقصان
که یکی زین دو و یکی زان شد / پس بدان هر دو شفع نقصان شد
هر دو را پس قضا باید کرد / تا شود هر دو شفع اندر خورد
این ترک قراءتست بدان / خود قرائت بهر دو شفع بخوان
زانکه هر شفع نفل لابد آن / خود نماز علیحده شد آن
نفل اکر قصدی نیست ای مرد / فاسد ار شد قضا نباید کرد
می شود هم نشسته نفل تمام / کر چه قادر بود کسش بقیام
کر ستاده در آید و بنماز / خود نشیند ادا کند و باز
هست مکروه نافله زین سان / عذر باشد روا بود این سان
لیک در پیش صاحبین بیین / نا مره نفل این چنین تعیین

فصل در بیان مُتَنَفِّل که خارج مصر است

متنفل ز شهر بیرون ار راکب و عازمست دیگر سو
باشارت نماز بگذارد رو در سمت هر طرف آرد

باب السجود السهو

سجده سهو ای یقین دان هم میشود در زیاده و در کم
کرد باید دو سجده بعد سلام در تشهد گرفت هم آرام
بعد از آن هم سلام بار دگر برد و جانب بدادن ای مهتر
پس بدان ای کجا شود واجب من بگویم شنو تو ای طالب
این بتقدیم رکن و تاخیرش نیز واجب شود بتکریرش
لازم آید بترک واجب هم هم بتغییر واجبای همدم
چونکه گفتم شروط آن سهو نیز تفسیر آن کنم تعیین
چون رکوع عیست دان تو ای طالب پیشتر از قرات واجب
نیز تاخیر بر قیام سیوم چون تلفظ شود باللهم
هم رکوع عین دان تو ای ساهی چون مکرر شود بهر کاهی
نیز جای بلند خواندن پس منع باشد بلند خواندن کس
هم بجای که نیست باید خواند ساهی از سهو دان بلند بخواند

نیز ترک

نیز ترک قعود اول شد در دو شفعی که آن مکمل شد
فاتحه ترک کرد نست دگر هم دعای قنوت ای سرور
نیز تکبیر عید واجب دان من بگفتم تو آن مناسب دان
مقتدی در نماز سهو چو کرد مقتدی را سهو ست او درخورد
مقتدی کرد اگرچه چندان سهو هیچ نقصان نمی شود زان سهو
زانکه او را امام رفع کند سهو او را تمام رفع کند
گر کسی سهو کرد ای اکمل بود سهوش بقعده اول
یاد کرد او ز سهو خویش که بود اندر آن حال اقرب و بقعود
باز گردد نشیند او بر جا پس نمازش ادا کند بر جا
گر بود اقرب آن قیام بر نگردد کند نماز تمام بحال صح
پس دو سجده برای سهو کند سهو او سجده می شود آن خود
سهو اگر شد بقعده آخر گر نشست او بقعده ای طالب
باز گردد نشیند و ز قیام بگذارد نماز خویش تمام
هم دو سجده برای سهو کند پنجمین لغو میشود آن خود
گر مقید شود بقعده اگر فرض آن باطلست زان مگذر

نفل گردد تو رکعتی کن ضم — تا شود سادس یقین آن دم
قعدهٔ آخر ار شود ساهی — خود به پنجم رود بنا کاهی
خود بگردد برای سجده دگر — گر بسجده نرفته او بنگر
بعد او سلام چو[illegible] بار — پس بر سجده این سهو بکار
پس اگر شد مقید خامس — آن بسجده گذارد آن سادس
پس بدان آن نماز را تمام — آن دو رکعت بسان نافله نام

فصل در بیان انکسانی که در شک باشند در نماز

متشکک چو شد نماز گذار — کو سه رکعت گذارده یا چار
گر بود اول شکش به یقین — باز گیرد ز سر نماز چنین
ور شک او از آن فزون باشد — نیز گویم بتو که چون باشد
برود او بغالب ظنش — گر بود ظن او شد این فنش
ور شک او از آن فزون باشد — نیز گویم بتو که چون باشد
ظن او گر نباشد ای ره بین — پس گذارد نماز او به یقین

باب صلوة المریض

گر کسی عاجز آمد و بیمار — مشکل آید قیام او ناچار

پس نشسته در آید او بنماز — هم نشسته ادا کند او باز
نیست ار قوت رکوع و سجود — باشارت ادا کند از [illegible]د
در اشارت سجود را ز رکوع — پست سازد خود او ز روی خشوع
بر ندارد بروی خود او چیز — نکند سجده را بر آن او نیز
استطاعت نباشدش بقعود — باشارت کند رکوع و سجود
لیک تکیه بر پشت سازد او — هر دو پا را بقبله یازد او
او کند تکیه خود بر پهلو هم — بکند سوی قبله خود رو هم
پس اشارت ز سر کند عاجز — هست از روی عجز این جایز
گر اشارت ز سر نشد کردن — چکند هم بتو بگویم آن من
کند آنکه نماز خود تاخیر — گفتم این من بگوش هوش بگیر
پس اشارت بعین او نکند — بدل و حاجبین او نکند
گر کسی قادر آمد او بقیام — بر رکوع و سجود نیست تمام
نیست لازم قیام آن چندان — باشارت نشسته جایز دان
کرده وی نماز بیمار سی — بر کسی تندرست شد طاری
بعض آن را بپا گذارده گر — باشارت و راست بعض دگر

قادر ار نیست بر رکوع و سجود | با شارت چنین گزارد زود
نیک شد مجا ر درون نماز | خود نمازش ز سر بگیرد باز
نیک شد قاعد و دگر راکع | در درون نماز فی الواقع
پس بنا سازد او بپای نماز | بگزارد چنانکه داند باز
لیک پیش محمد آمد این | که گزارد ز سر نماز چنین

فصل در بیان مدهوشی در صلوة

کس چو بیهوش گشت یا مجنون | یکشب و روز یا ازان افزون
فایتش گر بگشت از شب و روز | بقضایش توان شتافت هنوز
ساعتی چون گذشت از شب و روز | دان قضا بعد ازانکه نیست مجوز

باب السجود التلاوة

بشنو از من دگر تو ای قاری | من بگویم ز روی هوشیاری
چارده جای در تمام کلام | آمده سجدهٔ تلاوه مدام
گر کند یاریم درین توفیق | یک بیک را بتو کنم تحقیق
اول اعراف و رعد دان قبل بنی | نیز هم نحل و باز اسرائیل
مریم و اول حج و فرقان | نمل و سجده دگر تو صاد بخوان

نیز حم سجده آمد هم | نجم و انشقت اقرا ای همدم
پس بدان سجده واجب از ره دین | در مواضع که ذکر شد بیقین
هم بتالی و سامع ای قاری | هست یکسان ز بهر هشیاری
گر بود خود شنیدن سامع | قصد یا غیر قصد فی الواقع
آیت سجده در نماز امام | چون بخواند بقوم او بتمام
سجده واجب شود بدان بی ظن | بر امام و بقوم گفتم من
گر ز ماموم اگر تلاوه تمام | نیست واجب بقوم و هم بامام
جمع اند نماز خود بشنود | سجده زان کس که زان گروه نبود
نکنند سجده در درون نماز | چون گزارند سجده آرند باز
نیست فاسد نمازشان بیقین | گر کنند سجده در نماز چنین
نیست جایز چنان سجود بدان | من نمودم چنانکه بود بدان
گر کسی سجدهٔ تلاوه بخواند | سجده ناکرده در نماز براند
سجود ص — خواند اندر نماز سجده دگر | دو تلاوه بیک سجده نگر
هست جایز چنان بدان بیقین | من بگفتم قبول کن تو همین
ور کسی خارج نماز اگر | خواند و سجده سازدش بنگر

بعد ازان کر در آید او بمان … سجده سازد کر بخواند باز
کر مکرر شود تلاوت دان … خود بیک مجلس آن قرات فان
هست جایز یکی سجود یقین … کر زیادت نمازی ای ره بین
تو بدان مجلس ار شود تبدیل … سجده هر مجلسی بکن بی قیل
چیست آن خود بکویش هوش … سجده درمیان دو تکبیر
نی تشهد دران بود نه سلام … رفع ید نیز کردمت اعلام
هست تسبیح او بمثل سجود … من بکفتم بتو چنانکه او بود

باب صلوة المسافر

دان مسافر که کیست ای سایل … چون بتعریف او شوم قایل
انکه او قصد کرد سیر وسط … یا زیادت مسافر است فقط
چیست سیر وسط بکویم من … چون مسافر بکرد ترک وطن
عزم کرد او زموضعش کر سیر … سه شب و روز ره بموضع غیر
باشد و یکه بیشتر باشد … کم نباشد ازان اکر باشد
نیست آن خود یقین مسافر دان … بهم قول این تو ظاهر دان
کر بدریا بود بیاد بدا … معتبر اعتدال باد بدار

نیز اند

نیز اند جبل موافق آن … معتبر آنچه هست لایق آن
هر که او شد مسافر ای قایم … حاصلش دان تو رخصت دایم
کرچه هرچند کردد در سفر … تا نسازد بشهر خویش مقر
یا کند نیت اقامت او … پانزده روز یا زیادت او
او اقامت بقریه ار به بلد … جایز آمد بهم یکی که کند
پس مسافر کند صیام افطار … قصر سازد همیشه فرض چهار
ور کسی نیت اقامت کرد … کمتر از نصف شهر ای سره مرد
یا خود آن نیت اقامت تام … بدو موضع بکرد او بدوام
یا بشهری درآمد او ز سفر … خواست زانجا بشود برود بدر
ماند انجا و مکث او شد طول … پس بعد رفتنش نیافت وصول
یا درآمد بارض حرب سپاه … یا دران حصن داشتند نکاه
کر کنند نیت اقامه بدان … نیست نیت زجمله تامه بدان
قصر سازند جمله فرض سلیم … که به نیت نمی شوند مقیم
قعده اولین مسافر چون … بنشست و سلام داد کنون
می شود فرض او ادا بی قیل … کار درین باب آمده تعجیل

بسم الله ... لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم بما کانوا یعملون ... کتب هذا والحروف هذا ... ۱۱۱۱ ...
بسم الله ... رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی ... الراحمین

اصل آن که نماز را نو بعد و نیات

قعدهٔ اول ار نداد سلام | قعدهٔ آخرین بکرد تمام
انچه افزون ز قعدهٔ اول است | نافله می شود ولیک خطاست
تو بدان گر بقعدهٔ اول | نه نشست او بقعده ای اکمل
جمله کی باطلست او فرضش | همچنان دان که کردمش عرضش
گر امامت کند مقیم بدار | بر مسافر بوقت جایز دار
لیک بی وقت اگر امامت کرد | نشود آن امامتش درخورد
دان مسافر اگر شود داخل | در نماز مقیم ای کامل
وقت باقی بود نماز تمام | بکند با مقیم خود ناکام
گر رود پیش چون مسافر باز | پس مقیم اقتدا کند بنماز
چون مسافر بقصر گفتی سلام | لیک سازد مقیم فرض تمام
بمسافر بدان تو مستحسن | این که گوید مسافرم خود من
نایبه دان یقین که هست سلیم | که مسافر کند بخلف مقیم
منتقل شد کس از وطن بوطن | هم بگویم بتو شنو تو ز من
می شود باطل ای مقیم بتن | وطن اول ز دویم به یقین
از دویم گر شود مسافر کس | برود آن باول این زان پس

بین

بکند او نماز خویش تمام | زانکه او خود مسافرست مدام
نکند هیچ جا سفر باطل | وطن اصل را دگر باطل
هر که زان فوت شد نماز سفر | گر بخواهد قضا کند بحضر
آن قضا چون سفر بباید کرد | که دو رکعت در آن بود درخورد
ور ز کس فوت شد نماز حضر | چون قضا سازد آن یقین بسفر
چار رکعت قضا بباید کرد | که دو رکعت نباشد اندر خورد
جایز آمد ~~نیست سالم~~ نماز در همه حال | در سفینه نشست دان مه و سال

باب صلوة الجمعه

نیست سالم نماز جمعه انام | که کنندش ادا بکل مقام
سالم آمد بمصر جامع و بس | بمصلی مصر هم زان پس
غیر سالم بدان تو خود در ده | نیست جایز از گروه همه
هست جایز گذاردش سلطان | یا کسی کامر سازدش سلطان
نیست جایز ز بعد ظهر دگر | من بگفتم تو نیز زین مگذر
از شروطش یکی تو وقت شمار | که درست است وقت ظهر گذار
خطبه نیز از شروط جمعه شناس | پیشتر از صلوة کن تو قیاس

بس بخواند دو خطبه آنکه امام … باشد و هم کند بپای تمام
اندکی فاصله کند آن دم … در میان دو خطبه‌ای همدم
بس نشستن میان هر دو یقین … بطهارت روا بود خود این
خطبه قصار کند بنام آله … هست جایز تمام در هر گاه
لیک در پیش صاحبین آغاز … آمده خطبه‌ای جمعه دراز
از شروطش یکی جماعت شد … احسن است ار چه کس زیادت شد
کو سه کس حاضر اند غیر امام … می‌شود هم نماز جمعه تمام
لیک نکته بمذهب ظاهر … نبود ار شوند دان حاضر
هر دو رکعت بلند خواند امام … بکند پس نماز جمعه تمام
نیست در خواندن قراءت دان … سجده بالعنها روایت دان

فصل در موجبات صلوة جمعه

نیست واجب نماز جمعه بکور … نیست هم بر مسافر و رنجور
هم بعبد و مرأه دان بیقین … نیست واجب بدان تو از ره دین
لیک جایز بود بدان بی ظن … نیز کو بیم بود بجای حسن
گر بیایند با امام اکر … بگذارند فرض وقت شمر

فصل در بیان امامت جمعه

جایز آمد مسافر و بیمار … نیز جایز ز عبد کن تکرار
گر امامت کنند جمعه بکس … آن امامت بجوز باشد بس
هر که کرد او نماز ظهر تمام … جمعه در خانه بیشتر ز امام
عذر گر نیستش بدان بیقین … هست مکروه خود نماز چنین
بس اگر نیست چاره دیگر … این کسی حاضر شود بجمعه نکر
متوجه چو شد بسوی نماز … ظهر باطل شود بسعیش باز
لیک در پیش صاحبین آنست … نی ز سعیش بظهر نقصانست
بنماز امام اگر داخل … بشود ظهر او شود باطل
هست در جمعه ظهر معذور … بجماعت کنند تا مقدور
هست ز اهل زندان هم … گر جماعت کنند ظهر آن دم
هر که اندر درون جمعه نماز … یافت آن خود امام چندان باز
بتشهد بیافت یا بسجود … سجده زان بود امام ساهی بود
بکند او بنا نماز امام … بس گذارد نماز را بتمام
لیک پیش محمد آمد این … اکثر از رکعت دوم تو ببین
مانده باشد بنا توان کردن … ور نمانده بماند در گردن

پس بجمعه بنا کند بیشین　　دان چنین کرده است او تعیین

فصل در آداب خطبهٔ جمعه

روز جمعه امام بر منبر　　رفت بالا بگو همیت بنگر

ترک کن تو نماز نیز کلام　　تا که فارغ شود امام تمام

چون ندای موذن اول　　روز جمعه شنیدی ای اکمل

ترک کن ترک کن تو بیع و شرا　　کن توجه بخالق دو سرا

کار دنیا زمانی ترک بکن　　کار عقبی و یاد مرگ بکن

دم بدم زین سرای فانی　　بر نبت جه بسته ای آنی

ذره ذره حلال راست حساب　　قطره قطره حرام راست عذاب

کر بدانی که در جه کاری تو　　روز و شب خون ندیده باری تو

بکنی ترک خانه و دکان　　جه دکان بلکه ترک کون و مکان

بشنو از ناظمی چه نیکو گفت　　دُر معنی نکر چه نیکو سفت

این قدر فرجه یافت او بسخن　　باز گفتا سخن دراز مکن

رفت دیگر روان بمقصد خود　　نکذرد تا سخن خوباز حد خود

چون بمنبر کند امام صعود　　بنشیند زپای آندم زود

پس برآرند موذنون آواز　　خطبه سازد دگر امام آغاز

که چو فارغ شود ز خطبه امام　　خلق سازند پس بجمعه قیام

باب صلوة العیدین

مستحب عید فطر بر زن و مرد　　اکل قبل از صلوة شد در خورد

غسل هم مستحب شناس و کر　　احسن الثوب خویش کردن بر

مستحب دان سواک کردن هم　　نیز تطییب جامه و تن هم

صدقهٔ فطر هم بدادن باز　　پس برون آمدن بسوی نماز

من نکویم تو هم مکن ظنت　　مستحب نیست [interlinear: دو] باشد از سنت

فصل در بیان رفتن مصلی عید

بمصلی عید چون هرگاه　　متوجه شوند کس اندر راه

پس بگوید بجهر هم تکبیر　　جهر پیش صاحبین بگیر

در مصلی عید قبل نماز　　نکند نفل کس که نیست جواز

وقت آن ز ارتفاع شمس بود　　تا زوال وی و نه زان ابعد

بگذارد امام دو رکعت　　عقبش اقتدا کنند امت

هشت تکبیر هست جمله دگر　　همه را یک بیک بدان و شمر

هست اول برای استفتاح بعد از آن سه بدان ز روی فلاح
پس از آن فاتحه بسوره بخوان نیز تکبیر در رکوع بدان
ابتدا کن تو رکعت ثانی بقراءت بحکم یزدانی
پس بدان بعد از آن قراءت هم چار تکبیر آمد ای همدم
هست سنت بدی بیقین بشمار چارمین در رکوع نیز بیار
رفع ید آمده بهر تکبیر بشنو از من بگوش خویش بگیر
چون که شد خود نماز عید تمام پس دو خطبه بخواند آنکه امام
صدقه فطر را بخطبه بیان هم بحکمش بسازد آنکه عیان
آنکه را فوت شد نماز تمام عید اگر بود با امام انام
نکند او قضا نماز عید عذر آنهم اگر چه نیست پدید
عذر باشد ور اگذارد عید بعد غد خود دگر بآن نرسد

فصل در قواعد عید اضحی و حکم آن

عید اضحی تو مستحب بشمر اکل بعد از صلوة عید دگر
پس بخوان تو بجهر هم تکبیر حکم دیگر چو عید فطر بگیر

فصل در بیان تکبیر تشریق از باب عیدین

نیز

نیز تشریق را بگویم هم چند روز است آن بنزد امم
اولش بعد فجر عرفه بدان تا پس عصر نحر هم تو بخوان
لیک در پیش صاحبین نکر آن ز عصر است بعد از آن دیگر
تا بایام آخر تشریق هم من بگفتم بتو علی التحقیق
مستحب بر مقیم شد در شهر بعد هر فرض نحر بردن بهر
بجماعت بود نمازش هم چون که گفتم شروط آن بدم
لیک در قول صاحبین ببین بر مقیم و مسافر آمد این
پس هر فرض گوید او یکبار اینچنین تو بگوش هوش بدار

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

که بگوید امام و هم ماموم این که شد خود تمام ادم قوم
گر امام آن نگفت بعد از فرض مقتدی گویدش بگردم عرض

باب صلوة الکسوف

شمس چون شد گرفته زان آدم بگذارد امام و مردم هم
خود دو رکعت بمثل نفل نماز هم قراءت تطویل و اخفا باز
پس جماعت نیامد است دگر به یقین دان تو در کسوف قمر

من بگویم بشنو تو هم به یقین   نیست خطبه کسوف را تعیین

باب الاستسقا

من بگویم بتو در استسقا   تو شنو از من ای بدیع لقا

نام او خود جماعتش سنّت   با تو گویم شنو تو بی منت

گر گذارند فرد فرد کسان   هست جایز بگفتهٔ نعمان

لیك در پیش صاحبین مه   بجماعت دو رکعتست بجهر

نیز خطبه بدان و استقبال   هم دعا خواندن بدان در حال

پس ردا را امام گرداند   حاجت قوم نیست گرداند

اهل ذمه دگر نمی باید   که دران اجتماع آن آید

باب قیام الرمضان

مستحب دان دگر تو ماه صیام   جمع کردن مردمان با امام

بگذارند پنج ترویحات   بعد خفتن خود از برای نجات

پس بهر ترویح دو سلام کنند   پنج ترویح تا تمام کنند

بنشینند بین دو ترویح   پس بخوانند این چنین تسبیح

سبحان ذی الملك والملكوت سبحان ذی العزة

تا آخر

گر نخوانند باك نبود هم   مستحب نیست خواندن ای همدم

بین ترویح مکث آمد بین   یك تراویح نه بگفته از این

بعد از آن وتر را جماعت هم   بکنند لیك دان تو در همه دم

نتوان وتر را جماعت کرد   که نباشد جماعتش در خورد

غیر ماه صیام ای سرور   بجماعت بنا مدست دگر

باب صلوة الخوف

چون شود اشتداد خوف عیان   بکنم آن علی با تو بیان

مردمان را دو فرقه سازد امام   فرقه را فرستد او بتمام

رو بروی عدو شوند فراز   فرقه اخلفا و کنند نماز

پس گذارد امام یك رکعت   با دو سجده روان باین امت

چون سر خود ز سجده ثانی   رفع سازد بحکم یزدانی

پس نگویند سلام خود ایشان   بروند رو بروی دشمن شان

پس بیایند گروه اول باز   بی قراءت کنند تمام نماز

بی تشهد سلام باز دهند   رو بروی عدو بسا زنهند

در تشهد دهند باز سلام   بقراءت کنند نماز تمام

پس اگر باشد آن امام مقیم / آن دو رکعت بهر گروه سلیم
بگذارد چنین که من گفتم / انچه بود آن به یقین بنهفتم
گر بود چون غازیشان امام / خود دو رکعت کند با اول تمام
رکعتی چون که ماند آن ظاهر / با گروه دوم کند آخر
نکنند ان قتال حال نماز / گر کنند دان که باطلست آن باز
نیز اگر خوف چون زیاده شود / نیست حاجت که کس پیاده شود
پس سواره نماز بگذارند / با اشارت رکوع و سجده برند
چون که باشد به قبله بیم عدو / هر طرف خواهد او بسازد رو

باب الجنائز

چون اجل تاخت کرد بر سر مرد / روی او سوی قبله باید کرد
هم به پهلوی راست تکیه بداد / هم شهادت بدادیا آن یاد
چون قضا در رسید و کرد وفات / روح او از جسد چو یافت نجات
زنخ او نخست باید بست / هم در چشمش گرفت با کف دست
داد مالش که تا شود بسته / بسته چون شد انکه او [illegible]
غسل آن آن زمان اگر خواهند / روی تخت بر [illegible] خسپانند

عورتش را بخرقه پوشند / پنهان شستنش دگر کوشند
جامهایش بدر کشند از تن / پس وضو بیش دهند بوجه حسن
ندهند مضمضه هم استنشاق / آب رانند خود علی الاطلاق
بکنندش سر او و تطییب / آب پاکش کنند هم ترتیب
پس بجوشند آب را بکنار / یا باشنان دگر برند بکار
گر نگردد کنار و اشنان یافت / می توان سوی آب صرف شتافت
هم بشویند لحیه و سر وی / هم بخطمی که هست در خور وی
هم به پهلوی چپ بخوابانند / بعد از ان آب را چنان رانند
بکند آب و هم سیل بر تخت / که تنش شسته گردد آن یک لخت
بعد از ان بر یمین بخسبانند / آب را نیز همچنان رانند
بنشانند بعد از ان بسریر / نرم مالند بطن او نه دلیر
گر برون آید از دو تنش چیز / آن برون رفته را بشویند نیز
نکنند اعادهٔ غسلش باز / هست کافی همانش ای دمساز
خشک سازند بعد از آنش تن / پس از آنش در آن کشند کفن
نکنند بوی خوش بلحیه و سر / نیز کافور بر مساجد بر

آمد خود کفن بدان ای مرد باب | بر رجل آن یقین ثلث اثواب
آن لفافه بدان و پیراهن | هست دیگر ازار گفتم من
پس اگر در کنند جایز دار | این که گفتم همه یقین پندار
ابتدا در لفافه گویم من | اول از چپ کنند پس راهن
زانتشار کفن اگر ترسند | پس به بستن شوند زان خو
کفن مرده زاد کرد در باب | می‌شود آن یقین به پنج اثواب
دان ازار و خمار و پیراهن | هم لفافه دگر بگویم من
بستن خرقه سینه بدان | هم بفوق لفافه سینه بدان
جایز آمد یکی خمار کنند | سه اثواب اختصار کنند
پس گذارند خمار را دیگر | فوق پیراهن و لفافه زبر
موی هایش به پیش اندازند | حاجتی نیستش که بگشایند
نکنند خود بدان یقین کوتاه | ناخن و موی مرده را آنگاه
وتر باشند و بوی خوش به کفن | پس بپوشند مرده را در تن
چون ز غسلش دگر بپردازند | سعی و جهد نماز او سازند
کیست اولی ز مردمان تنها | هست سلطان کبریا باز

گر تعذر بود امامت شاه | پس امام محلت خود آنگاه
گر نباشد امام حی حاضر | بعد از آن بر ولی بود ظاهر
غیر سلطان اگر گذارد نماز | یا ز غیر امام حی دان باز
می‌تواند ولی مرده بدان | که کند او نماز اعاده بدان
لیک اگر خود ولی امامت کرد | نتوانند کس آن اعادت کرد
میتی را نشد نماز کنار | تو نمازش بغیر جایز دار
دان نماز جنازه را به یقین | چار تکبیر آمد از ره دین
اولا و برفع ید آمد | تو ثنا دان دوم که عذر آمد
سیمش بر رسول دان صلوات | چارمش کرد آن دعا برای نجات
بعد چارم سلام دادن دان | نه تشهد در آن نه خواندن دان
هست مکروه گو همیت بی جد | که جنازه کنند در مسجد
چون جنازه کنند و بردارند | پس بسرعت براه رو آرند
چه کنند مکث و چه کنند تعجیل | میانه روند خود بی قیل
چون رسانند بر سر قبرش | بر زمینش نهند بجمیع
هست ... بان تولی هم | ششتن مردمان زیانم آمدنم

بنشینند مردمان از پا ه
تا که تابوت را نهند آنجا

بکنند قبر و هم لحد هر دو
پس بقبرش بقبله سازند رو

در لحد رو بقبله بگذارند
کفن بسته نیز بگشایند

در لحد چون کنار دارد اند
کو ز روی یقین چنین خواند

بسم الله وعلی ملة رسول الله

خشت خام آنکه بود مرغوب
هست مکروه خشت پخته و چوب

پاک نبود اگر بود هم نی
که بپوشند روی قبر از وی

نکنند خاک قبر را هموار
پس مسنم کنند آن زنهار

چونکه کودک از درون شکم
گو بجنبید یا بزد آن دم

نام بنهند و غسل هم آرند
بجنازه اش نماز بگذارند

گو نجنبید یا نزد آن دم
نکنند غسل و نیز نامش هم

پس به پیچند خرقه بر تن او
نیست جایز نماز کردن او

باب الشهید

من بگویم شهید را تو کیست
شرط او چون و نیز حکم او ز چیست

[illegible] او بود بالغ و بود هم با عقل
بحدیدش کنند قتل و هلاک

یا کنند قتل مشرکان آنگاه
یا شود یافت کشته در جنگاه

اثر زخم باشدش در تن
او شهیدست بشنو این از من

یا بجبری قتیل گردد با ز
قاتلش را دیت نباید باز

بکنند جمه را نماز و کفن
نکنند غسل لیک گفتم من

گر جنب یا صبی قتیل شود
غسل بر هر دو زان سبیل شود

لیک در پیش صاحبین تقین
غسل نامد بآن دو هم با این

هم نشویند از تو خون شهید
خون او پاک باشد آن نه پلید

در غزا کش شهید شد در پا
از بر او مکن تو دور ثیاب

از بر او تو دور کن بصلاح
پوستین نیز و خف و حشو و سلاح

گر بپا شد و خورد آن چیز
یا مداوا کنند بروی نیز هم

یا بروی خود گذشت وقت نماز
ماند او عاقل و سلامت باز

یا وصیت بکرد یا برخاست
پس ادا کرد او نماز براست

زنده بردند یا ز لشکرگاه
یا برفت او بجواب خود آنگاه

یا کسی کشته شد بحد قصاص
بود قاتل از آن بیافت خلاص

یا کسی کشته یافتند بشهر
نیست معلوم قاتلش در دهر

غسل سازندش کنند نماز   همچنانکه گفتمت بتو باز
گر کسی اهل بغی یا ره‌زن   کشت آنرا بکو عیت هم من
غسل سازند کشته را خود بس   مگزارد نماز او را کس

باب الصلوة فی الکعبة

هست در کعبه تو بدان بر تخت   که گذارند فرض و نفل درست
پشت کس گر بود به پشت امام   هست جایز چنان نماز تمام
نیست جایز بدانکه پشت کس   که بروی امام باشد بس
اقتدا چون محلقین بکنند   گرد کعبه ز راه دین بکنند
بعض ایشان بکعبه خود نزدیک   از امام ار کنند نماز شریک
هست جایز خود آن و نیست قصور   گرچه باشد امام ز ایشان دور
هست مکروه تو بدان آن باز   که گذارند فوق کعبه نماز

کتاب الزکوة

بالغ حر مسلم عاقل   گو درا ز ذی نصاب ای کامل
بکند خود تمام سال برو   می‌شود دانش چو وام برو
نیست واجب بکودک و مجنون   نیز هم بر مکاتب و مدیون

مال مدیون اگر زیاده ز وام   بنصاب آن رسیده باشد تام
پس زکوتی زیاده از وامش   بدهد زانکه هست ناکامش
نیست واجب زکوة هم بردار   بر اثاث و عبید و خدمتکار
بر ثیاب و سلاح استعمال   بر دواب سواری بر همه حال
نیست جایز بدان ادای زکوة   تا که نیت کند برای زکوة
نیت و هم ادا مقارن هم   هست واجب بدان بر تو تمام
یا مقارن شود به نیت و عزل   آنچه مقدار واجبست به بذل
گر نباشد مقارن این هر دو   نشود دفع آن زکوة ز تو
گر کسی نیت زکوة نداشت   همه مال خود بصدقه گذاشت
می‌شود آن سقوط فرضیت   کان نکرده بدادنش نیت

باب زکوة الابل

هر کرا وان شتر بود کمتر   نیست صاحب نصاب از پنج سر
چون شود پنج و بگذرد یک سال   سایمه گر بود شنو تو مقال
واجب آنکه شود ادای زکوة   ده از آنکه ز پنج ابل یک شاة
جو ابل شد زیاد از پنج سر   تا بنه سر رسد تو هیچ دگر

در بیان زکوة شتر ...

بنت مخاض بنت لبون حقه جذعه
یکساله دوساله سه ساله چهارساله

ده شتر را دو شاة باید داد — تا به چارده مکن تو زیاد
چو شود پانزده شتر بنگر — پس بده سه شیاة ای سرور
تا به نوزده شتر نباید چیز — بیست را چار شاة آمد نیز
بیست تا بیست چار ای بهبود — تو مکن چیز خود زیاده دگر
بیست و پنج سر شتر چو شد بیقین — صدقه بنت مخاض آمد این
پس دگر سی و شش شتر شد چون — پس زکوتش بده تو بنت لبون
چهل و شش ابل چو شد دیگر — حقه ده زکوة ای سرور
شصت و یک سر شتر شود چون باز — جذعه آمد زکوة بیرون ساز
چون به هفتاد و شش رسید ابل — دو ابل کن تو اختیار بدل
نود و یک شتر چو شد بیقین — پس دو حقه بده زکوة بدین
نود و یک بدان تو تا صد و بیست — پس بهر پنج سر شتر شاتیست
چون شود یک صد و چهل و پنج سر — پس زکوتش بده تو ای سرور
یکسر ابن مخاض و حقه دوم — در دل شاد و خاطر خرم
صد و پنجه شتر چو شد به یقین — سه حقاقش بده تو باز بدین
چون زیادت شود شتر دیگر — پس ز سر کن حساب ای معتبر

پس بهر

[illegible]

پس بهر پنج سر شتر تعیین — گوسفندیست دیگر از ره دین
پس دگر بیست و پنج ابل بشمار — صدقه ابن مخاض هم تو بیار
سی و شش شد اگر ابل خود باز — پس به بنت لبون بکن آغاز
چون شود یک صد و نود با شش — چار حقه بده تو با دل خوش
چون شود آن دویست از سر گیر — دائما این حساب از بر گیر
پس حسابش بکن چو آن خمسین — بعد خمسین ماته است از ره دین
بخت را با عراب هر سر دان — همه با یکدگر برابر دان

باب زکوة البقر

تبیع مسن
گاو یکساله دوساله

نیست واجب زکوة گاو نگر — هر کرا هست کمتر از سی سر
چون به سی سر رسید چو شد آن — چون در آن حال سائمه آمد
پس زکوتش تبیع باید داد — یا تبیعه بدان تو ره رشاد
چون چهل شد بقر یقین بشمار — پس زکوتش دگر مسن بیار
چون زیادت شد از چهل بقرات — هست واجب به قدر این دگرت
تا به شصت این چنین بدان به یقین — پس حسابش بکن تو از ره دین
پس بهر یک بقر بود حساب — ربع عشر مسنه شد دریاب

بس بهر ده نفر حسابش هم   نصف عشر مسنه نامد کم
سه نفر چون شود بلا تو دکر   ثلث ربع العشر مسنه بقر
لیک در پیش صاحبین بربین   از جهل عفو دان تو تا ستین
چون شود شصت کاو تو بنکر   تو بده دو تبیع ای سرور
چون بهفتاد و سه رسد بقر است   یک تبیع و مسنه ده تو زکوه
چون که هشتاد کاو شده بنا   در مسنه زکوة ده بشتاب
چو نود شد بقر بخاطر شاد   سه تبیعه بزکوة باید داد
چون شود صد بقر بکن تفریع   یک مسنه زکوة یا دو تبیع
تو دکر فرض این تعبیر   من بکفتم بکوش هر تو بکیر
بس بهر ده بقر زدی حساب   از تبیع تا مسنه شد دریاب
آمد در زکوة هر سه بهان   کاو و کاو میش خود برابر باز

باب صدقة الغنم

نیست واجب زکوة شاه دکر   کر بود شاة کمتر از چل سر
چون بچل سر رسید وچو ان شد   سایمه بود سال پایان شد
بچهل سر زکوة او شاة نیست   از چهل چون کذشت شد صد بیست

صد و بیست

صد و بیست از یکی زیادت شد   بس زکوتش دو شاة عادت شد
بعد از ان چون دویست و یک شاة   کوسفندی زیاده نیست زکوة
چو شود چار صد دکر کوسفند   چار سر ده زکوة بی ترفند
بعد از ان خود بدان بهر صد شاة   کوسفندی زیاده نیست زکو
در حسابش بدان تو ای درویش   هست یکسان بیکر بز و میش

باب زکوة الخیل

کر بود خیل سایمه سالان   واجب آید زکوة در جولان
خواه باشد همه اناث و ذکور   خواه باشد اناث و خلش دور
صاحبش را ان که هست اختیار   که دهد او بهر فرس دینار
کر بخواهد بها کند افراس   بس زکوتش ز روی قیاس
از دویست درم او دهد بیقین   پنج درم همیشه از ره دین
اسبهای ذکور منفرده   خارج او از زکوة کرده
لیک در پیش صاحبین دکر   شافعی آن امام نیک سیر
نیست اصلا زکوة بخیل نخ   هم بکفتم بتو ز روی ثبات
من بکویم دکر بکوش بکیر   نامده صدقه از بغال و حمیر

مگر آن دم که آن حمیر و بغال / بتجارت بوند بر احمال
بر شتر بچه و بگوساله / نیز بر بره و بر بزغاله
نا مده خود زکوة ای سرور / خود بقول این معتبر بنگر
مگر آن دم که باشد ای همدم / خود با ایشان کبارشان باهم
پیش بویوسف آمده تنها / هر یکی یکی در حساب اینها
آنکه برخاست او باخذ زکوة / سن لایق نیافت از صدقات
فضل بر هر ستاند اعلی او / فضل گیرد چو گیرد ادنی داد
پس مزکی صدقه را هر گاه / سن لایق نباشد ای آگاه
جایز آمد بدفع قیمت هم / من بگفتم شنو تو ای همدم
پس ده از وسط برای زکوة / تا خدا خیر بخشد و برکات
خود مصدق نگیرد اعلی را / همچنانکه نگیرد ادنی را

باب زکوة الحوامل والعوامل

در عوامل زکوة نیست آن / در حوامل تو حمل ساز بدان
نیست اندر علوفه نیز زکوة / گفته‌اند جمله را برای نجات
گر کسی در میان سال بدان / گشت او مستفید مال بدان

ضم کند

ضم کند مال را بجنس قدیم / پس زکوتش دهد بهر دو سلیم
گر بود سایمه اگر انعام / نصف سالی و نصف دیگر تام
بخورد او علوفه صاحب / نیست دادن زکوة دادن واجب
هم زکوتست بشنو ای سرور / بروایات معتبر بنگر
در نصاب بعفو نیست یقین / چو شنیدی بدانکه هست چنین
لیک پیش محمد ای همدم / صدقه دان با نصاب عفو بهم
واجب ار شد بکس زکوة دگر / مال ار شد هلاک ای سرور
می شود ساقط آن زکوة زمال / من بگفتم شنو تو نیز مقال
گر کسی بود مالک او بنصاب / پس بدفع زکوة کرد شتاب
آن زکوتش بداد پیش از سال / جایز است آن زکوة استعجال

باب زکوة الفضة

نیست واجب زکوة ای سرور / من بگویم تو نیز کن باور
هر کرا کمتر از دو صد درهم / باشد و گر زیاده باشد هم
نگذرد سال تا تمام بوی / نشود صدقه دان چو دانم نوی
چونکه شد مالک نصاب دگر / سال بر وی گذشت ای رهبر

[illegible]

بعد از آن زکوة را جو امّ ... پنج درهم خود از دو صد درهم
ار دو صد چون گذشت تا مجهل ... عفو آمد زکوة را تو بهل
پس بهر چل درم زکوة دگر ... یکدرم کن حساب سرتاسر
لیک در پیش صاحبین آمد ... در زیاده معاف شین آمد
هرچه افزون شد از دو صد درهم ... بحسابش زکوة ده آن دم
در درم نقره گر بود غالب ... پس زکوتش چو نقره دان واجب
غش اگر غالبست نیک نگر ... چو عروضش کن اعتبار و شمر
چه رسد قیمتش گر بنصاب ... تو زکوتش ادا بکن بحساب

باب زکوة الذهب

نیست واجب زکوة بر هر حال ... بر ذهب ای عزیز نیک خصال
بیست مثقال تا اگر نشود ... نیز حولان از آن گذر نشود
بیست مثقال چون که شد حاصل ... سال هم بگذرد بر آن کامل
نیم مثقال پس زکوة بده ... خواه در شمر باش خواه بده
چون که عشرین گذشت تا مجهول ... بر طلا صرفه نیست کن تکرار
بعد از آن هر چهار مثقالش ... آمده در حساب هر سالش

پس دو قیراط ده برای زکوة ... چار مثقال را برای نجات
نیست واجب زکوة بر هر حال ... کم ده کم ز اربعه مثقال
پس بهر چار دان تو دو قیراط ... گر زیادت دهی بود افراط
پس دو گر تبر نقره و هم زر ... یا بسازند زین خود زیور
چو انا و چو نکمه و چو سوار ... هم زکوتش بده تو با مقدار

باب زکوة العروض والاقدار

وان زکوة آمد است نیز دگر ... در عروض و تجارة ای بهتر
بنصاب ار رسد چو قیمت مال ... نیز حولان گذر کند ز آن حال
از ورق یا ذهب کنند قیمت ... پس بمسکین دهند بی منت
انچه انفع بود تقیمت آن ... بمساکین دهد بقیمت آن
اول سال نیز و هم آخر ... کامل آمد نصاب ای فاخر
شد بنقصان میان سال اگر ... نیست ساقط زکوة خود ز آن حال
ضم کنند قیمت عروض و ذهب ... قیمت فضه هم ز روی طلب
قیمت فضه را دگر بر زر ... بنصاب ار رسد تمام شمر
نیست در پیش صاحبین شره ... ضم کنند قیمت زر و نقره

در شرح ... دو صد درهم ... مثقال ... معلوم میشود
جوی ... [illegible] ... نقره ... [illegible] ... حساب ... [illegible]

نزد ایشان کند لیکن بهم — قیمت هر یکی بخرد هم

فصل در بیان زکوة زروع واثمار

انچه آید برون زارض بدان — چون رسانم اکر بعوض نکو آن
در کم و بیش او ایاره ببین — عشر واجب شود بدان بیقین
حاصلات زمین یکسان است — آب آن جاری یا زباران آمدست
عشر نبود یقین بدان زو بیش — بر نخد جبر مرود کر بخشیش
لیک کفتند صاحبین چنین — نیست خود عشر حاصلات زمین
مکر آن چیز کان ثمر باشد — نی که ماند بوی ضرر باشد
چون رسد آن ثمر به پنج وسق — عشر واجب شود بدان مطلق
شصت صاع آمدست وسق دکر — هم بصاع نبی خیر بشر
نیست بر خضروات عشر یقین — شد چنین قول صاحبین ببین
آنچه آنرا بدلو آب دهند — نصف عشرش بر آن جواب دهند
این بقول لیکن (?) آمدست چنین — لیک در پیش صاحبین یوسف کفت این
کر نباشد بوسق خود آنچیز — بدهد عشر آن به تمیز
مثل آن قطن و زعفران آمد — خود باوسق نه این نه آن آمد

درعشر

در عسل نیز عشر دان بیقین — کر بود آن عسل ز عشر زمین
کو کم و کو زیاده باشد هم — همچنانست ذکر آن کردم
کر زمین خراج نیست زمین — عشر نبود بدان بدان بیقین

باب من یجوز دفع الصدقة الیه ومن لا یجوز

تو بدان مصرف زکوة دکر — چند نوعست کوعیت یکسر
هست آن خود فقیر و مسکین دان — عامل و هم رقاب و غارم و غازی خوان
دیکری آمدست ابن سبیل — هست مدیون دکر بدان ...
خوب بکویم فقیر را تو من — اندکی چیز باشدش بی ظن
نیز مسکین بکو هست تو کیست — دایم او هیچ ندارد و دست تهی است
عامل صدقات ای مصدق راز — هم بقدر عمل ستاند باز
شد رقاب آن حکایت از هر باب — یاری کرده شود بفک رقاب
هست مدیون کسی که مالش نیست — فاضل از دین او و زین تو بیست
غازی آمد کسی که در ره حق — قطع راه غزا کند مطلق
دان تو ابن سبیل کیست دکر — هست دستش تهی ولی بسفر
مال دارد ولی بخانهٔ خویش — در سفر دست تنک و خود درویش

این همه دان یقین جهات زکوة　　خود بدیشان رسان برای نجات
پس مزکی نصاب را بیشک　　برساند بمصرفش یک یک
گر رساند رواست بر بعضی　　که از ایشان نمی‌شود نقصی
نیست جایز زکوة دادن هم　　خود بذمی بدان تو ای همدم
نکند زان بنای مسجد هم　　کفن مرده نیز حج هم
نخرند زان دگر غلام و کنیز　　بهر آزادی ای رفیق عزیز
ندهد به غنی زکوة دگر　　ندهد این هم دگر به پدر
ندهد هم بجد و جد علا　　نیز بر امهاتش را
همچنان هم دگر ولد بولد　　هر چند اسفل بود بوی ندهد
ندهد زوج هم بزوجه زکوة　　نیز زوجه بزوج خود صدقات
لیک در پیش صاحبین نگر　　زوجه بدهد رواست با شوهر
ندهد نیز با مکاتب خویش　　هیچ کس خود زکوة ای درویش
ندهد نیز با غلام و کنیز　　گر غنی باشد و گر بی‌چیز
نیست دفع زکوة هم ز جنس　　بر تو گویم تو بشنو ای طالب
بر بنی هاشم ای گزیده خصال　　چو شنیدی قبولش کن تو مقال

پس بنی هاشم ای عزیز شناس　　هست آل علی و هم عباس
آل جعفر بدان و آل عقیل　　آل حارث دگر بدان بدلیل
هست آن حارث ای معادن راز　　ابن عبد المطلب آمد باز
نیست دفع زکوة احسان هم　　بر موالی جمله‌شان هم
بوحنیفه امام نیک سیر　　هم محمد بقول شان بنگر
نزد ایشان اگر کسی بگمان　　دفع کردش زکوة خود بزمان
مصرف آن زکوة را پنداشت　　بی نوا و حقیر و هم بی چاشت
بعد دادن بدانکش ظاهر　　شد که مصرف غنی است یا کافر
بود یا هاشمی و آن نشناخت　　کیسه را از زکوة خود پرداخت
یا بظلمت زکوة داد دگر　　بعد از آن روز شد بیافت خبر
بعد دادن چو شد مخاطب او　　عبد او بوده یا مکاتب او
نیست جایز بجملگی اقوال　　آن زکوة ای عزیز نیک خصال
ندهند هم زکوة را دریاب　　بر کسی مال او رسد بنصاب
هر کدام مال باشد او مالش　　نستانند هیچ احوالش
مال او گر بود از آن کمتر　　بستانند که هستاند خور

گر بود تن درست و کاسب او — بکرفتن بدان مناسب او
هست مکروه آن زکوة نکر — که فرستند آن بشهر دکر
بدهد پس زکوة را اقوام — بفقیران قوم خویش تمام
مکر انکه کسی بخویش فقیر — یا بقومی که احوجند و حقیر
بفرستند خود عصر دکر — کاز ایشانست احوج و احقر

باب صدقة الفطر

صدقهٔ فطر را بدان واجب — بر همه حر مسلمی طالب
چونکه مالک بود بقدر نصاب — کر بود فاضل از اثاث و ثیاب
نیز فاضل ز مسکن و ز فرس — نیز هم از عبید و اسلحه بس
پس یقین دان که فطر باید داد — هم ز نفس خود و هم از اولاد
باشد اولاد او صغیر و حقیر — نبود هم غنی و نیز کبیر
هم دهد او دکر بهوش بدار — از عبیدی که هست خدمتکار
فطر زوجه ادا نسازد مرد — نیز هم از مکاتب خود کرد
نشود او ادا ازان نیکو — بشنو هم قبول کن این تو
هم ز مملوک ادا نسازد کس — کز برای تجاره باشد و بس

هم ازان عبد نیست جایز کر — که بشرکت خریده ای سرور
بکند خود ادا مسلمان هم — فطرهٔ عبد کافر ای همدم
فطر کویم بتو که خود آن چیست — واجب او شنیدی چه قدر کست
نصف صاعیست خود ز کندم هم — صاعی آمد ز جو بپیش امم
صاعی آمد بدان ز تمر و مویز — صاع دیکر تمام هم ز مویز
صاعی نزد امام اعظم خوان — هم محمد علیهما الرضوان
هشت ارطال آمده ست یقین — هم برطل عراقی که ببین
آمده پیش یوسف رهبر — خمس ارطال و ثلث رطل دکر
نیز کو بعد وجوب فطر کیست — بعد ازان دو فرزندان فطر نیست
صبح ثانی فطر روز فطر دکر — پیش ازان فوت شد کسی خود اکر
نشود فطر واجبش بیقین — خود بوقتش نکشته است قرین
هر که بعد از طلوع فجر دکر — متولد شد او خود از مادر
یا کسی آورد بعد ازان ایمان — فطر بر هر دو نیست واجب دان
مستحب شد ادای فطرت باز — روز فطرت همیشه قبل نماز
پیش از روز فطر هم دادن — جایز آمد بعد کفتم من

کتاب الصوم الی آخره

چیست صوم آن بتو گویم من   تا بدانی تو یقین بی شک وظن
ترک کردن ز صبح دان تا شام   خوردن و کردن و دگر آشام
ترک کردن بدان تو با نیت   تا که از صوم یابی امنیت
فرض دان روزه های ماه صیام   بر همه بالغ مسلمان تام
که کند او قضا و نیز ادا   نیز راضی بود بحکم خدا
صوم نذر و کفاره واجب دار   غیر این هر دو نفل می پندار
نیت فرض و نذر ای سرور   دان درست آن یقین بنگر
تا بنصف نهار در همه حال   خود درست است در همه اقوال
نیت نفل را تو ای صایم   بیشتر از زوال کن دایم
بعد ازان گر کنی ادا نشود   در قضا جز بشب روا نشود
هم سزاوار دان تو بر همه کس   طلب ماه روزه کردن بس
شب بیست و نهم از شعبان   که ببینند بوده از شعبان
بود آن ماه از صیام بدان   ماه شعبان دگر تمام بدان
هم سزاوار دان تو بر همه کس   طلب ماه روزه کردن بس

گر بشد ابر و ماه پنهان شد   علت راستی ز شعبان شد
هر چه افزون بود خود از سی روز   رمضان دان دگر تو ای فیروز
گر کسی دید او هلال صیام   او گواهی بداد پیش امام
لیک نشنود آن امام کلام   روزه دارد غدش ز ماه صیام
گر بود در سما ز ابر اثر   بکند خود قبول امام دگر
آن شهادت خود از کس عادل   رویت ماه را که شد قابل
یا زن حره باشد ای سرور   یا ز عبد کس آن بود در خور
علتی ار نیست در سما چو بدان   حکم این گو همیت یقین تو بدان
گر گواهی دهند جمع کثیر   بکند آن قبول امام و امیر
بفراموشی گر خورد کس صوم   یا بیاشامد ار کند در یوم
تو ملامت مکن بران ناسی   اگر از خیل جمله ناسی
محتلم شد بروز اگر نایم   نخورد روزه او بود صایم
کس نظر کرد سوی زن ناگه   گشت انزال ازان بدان ز آن ره
نکند او صیام را افطار   اندرین کار نیست او مختار
کس کند کحل و گر حجامت هم   تو مکن خود بدان ملامت هم

روغن ار کرد و بوسه کو زد کس | یا بحلقش برفت کرد مکس
حال انکه ز صوم خویش آنرم | بود ذاکر نبود ناسی هم
نخورد هم صیام خود انکس | من بگفتم بشنو تو نفس
بین اسنان روزه دار اکر | کوشت بودش زیک نخود کمتر
خود بخوردش بناکه آن صایم | نخورد روزه داردش قایم
بوسه کو کرد و لمس با خود کس | کشت انزال از ان بدان زان پس
بس بدان کس قضاست زان روزه | کفتمت بشنو و بکن تو چنین
باک بنود بسوس رای صایم | کوز نفسش کسی بود سالم
هست مکروه این بدان خود بس | نیست ایمن ز نفس خود کر کس
قی اکر خود بیاید ای واقی | روزه تست همچنان باقی
کو بعمدا تو قی کنی اندک | که شود پر دهان تو بی شک
بس قضادان که میشود واجب | بشنوای جمله پند ای طالب
کو فرو برد سنک ریزه کسی | یا خود آهن بکو بهت نفسی
با طلست صوم او خورد انکس | بی کفاره قضا کند زان پس
کو کسی خود بعمد آن هر کاه | جمع شد با کسی بکی زد راه

ارقاش
و٥١٤١ ارقاش
بسم الله الرحمن الرحيم
ارقاش قد سطت
ارقاش ارقاش قد خطف خطاف
فاسطت فاخطف واسمع الله رب
شعبا ابن مرو واسمع ... سلوا
بقرة يا طهور يا طهور
سبوح ... ازلى
يسبحونا القديم الازلى
... الذين ... ثم لم
... المؤمنات
... جهنم
يتوبوا فلهم عذاب جهنم
عذاب الحريق انشد ...
... بالله العزيز
القهار الواحد وبالعهد
الذي اخذ عليكم سليمان
داود وعليهما السلام
لا تقربوا حاملة هذه ... ان تقربوها
... وحاملة ...
... الرحيم

یا بخورد او و یا بیاشامید | یا ز دارو بجوف او برسید
یا ز چیزی که زان غذا باشد | بخورد پس بدان جزا باشد
که کند هم قضا و هم زان پس | خود بکفاره دهد بشنو تو نفس
پس کفاره بکویمت بتو چیست | واجب او شنیدی چون کیست

یا ز جوع سر و شکم هر دو | زد ماغش بجوف شد دارو
بشود صوم زین همه باطل | نکند صایم این بدان عاقل
قطره روغن و کر خود آب | کر با حلیل رفت تو مشتاب
نشود روزه باطل ای صایم | هم بقول این معتبر دایم
پیش بو یوسف او امام تمام | همه باطل کند همیشه صیام
چیزی کر روزه دار چون بجشد | نیست باکی اکر فرو نکشد
هست مکروه این یقین دان بس | چاره کو نبودش تواند کس
نیست مکروه کر بود ناکام | که بخواند عورتان چو طعام

بهر کودک چنین بکن یاور / چاره گر نبودش توان مادر
هر که باشد مریض در رمضان / چون بترسد ز روزه گو رمضان
روزه را گر بگیرد آن کس / مرض آن زیاده گردد بس
روزه آنکه کند مریض افطار / نیک گردد قضا کند بشمار
گر مسافر بود کسی دیگر / نرسد آن ز روزه هیچ ضرر
صوم آن گو بدان بود افضل / گر بخود رساند از قضا بدل
گر مسافر وفات کرد و سقیم / نه سلیم آمد او و این نه مقیم
نشود لازمش قضا زان رو / بعد از آن کس قضا نسازد او
پس اگر نیک شد دگر بیمار / هم مسافر مقیم گشت بدار
بعد از آن فوت شد دگر / لازم آید قضا شنو زان رو
از مریض است قدر صحت او / از [illegible] مسافر که اقامت او
گر قضای صیام خواهد کس / گر بتفریق ادا بسازد بس
گر بخواهد قضا کند بدوام / گر بخواهد ادا بسازد تمام
تا که داخل شود صیام دگر / بنماید قیام بدان دگر
روزه دار و صیام ثانی او / بعد از آن در قضا بیارد رو

روزه

[illegible]

روزه اول از قضا کند او / فطره بر وی جدا ادا کند او
حامل و مرضعه ای بقدر بلند / گر ز اولاد خویش می ترسند
بکنند صوم خویش را افطار / فدیه نبود قضا بود بشمار
شیخ فانی که نیستش قدرت / هم بروزه گرفتنش قوت
کند افطار روزه خود او / پس بطعام آورد آن رو
پس بهر روزه او بیک مسکین / بدهد او طعام از ره دین
همچو کفاره باشد او اطعام / که بمسکین بسازد او انعام
کس وصیت چو کرد و گشت تمام / در قضاهای روزهای صیام
بدهد پس وطا و به یقین / پس بهر روزه او بیک مسکین
نصف صاعی ز گندم ای همدم / یا ز جو یا ز تمر صاعی هم
گو در آمد کسی بصوم و صلوة / بود هر دو خود از تطوعات
هم نویسند تمام سر تا سر / نیز اجزا نسازد و ابتر
هم بآن عاصی سیه نامه / رو سیه همچو دفتر و خامه
از همه خلق احوج و احقر / شرمسار و خجل بدیده تر
پشت خم کرده زیر بار گناه / جرم و عصیان چو کوه و من چو کاه

[illegible]

دعاء باد ابنت بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الشافی بسم الله الكافی بسم الله المعافی
بسم الله ذی الجلال والاکرام بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض ورب السماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و
هو السمیع العلیم بحق داود یا جبار بحق سلیمان
ابن داود یا قهار بحق ابراهیم یا عزیز بحق اسماعیل
یا متعال بحق یوسف یا صدیق بحق شعیب یا
کبیر بحق موسی وعیسی ومحمد المصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم راند سرخ باد را وسفید باد را سیه
باد را خود رنک باد را زرد باد را اشکنجه باد را لغوه
باد را فالج باد را مترعه باد را یله باد را ارقین باد را خیلو
باد را نزله باد را آماس باد را خوره باد را ایلید باد را
کرم باد را سرد باد را هر بادی که بد بود ورنجی که
عظیم بود ودردی که صعب بود از سر وروی و

بسم الله الرحمن الرحیم

عاصی جانی ضعیف حقیر ناظمی کناه کار فقیر
از سر صدق وز ره اخلاص فاتحه خواند ودکر اخلاص
در نماز بروز باز پسین بحق وحرمت رسول امین

آمین یا رب العالمین

تم هذه الرسالة الموسومة بالقدوری
فی ظهر یوم الاثنین ٢٧ من شهر صفر ختم
بالخیر والظفر سنة ثلاث وعشر ومائة بعد الالف من هجرة النبویة صلی الله علیه وسلم
علی ید العبد الضعیف النحیف الجانی
عبد الرحمان ابن عبد الکریم الحسینی
الخوافی غفر الله له ولوالدیه

فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم
أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین

وچشم وگوش ولب ودندان وگردن وپشت وپهلو
ودست وپای وهفت اعضا وجوارح این بنده را
شفا وراحت گردان یا شافی یا کافی یا سلام یا
علیم قُلْ هُوَ لِلَّذِینَ آمَنُوا هُدًی وَشِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِینَ ای باد وای ریح وای درد اگر سمیع ومطیع
وفرمان بردار خدایی برو بجای خویش بترس از
خدای خویش واگر نروی بجای خویش عاصی شوی
پیش خدای خویش بحرمة توریة موسی وانجیل
عیسی وزبور داود وفرقان محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم که بیرون رو از مغز یان جسم
وجان این بنده ایهوبی ایهوبی اسکن اسکن بعزة
الله وقدرته که از چهارصد وچهل وچهار پاره
استخوان وگوشت وپوست ورگ وپی وسیصد و
شصت وشش رگ وپیوند وهفت اعضا وجوارح این بنده
بیرون رو وبر سر کوه دماوند رو بقول لا اله الا الله

اعاده عشر بفقرا بقولی مستحب است وزیاده عشر
مطلقا بعشر حساب نمیشود وقرض گندم بگندم ب
کم وزیاد روا است لیکن بیع گندم بگندم بنسیه روا
نیست هرچند برابر باشد ویکسان که میان این
دو مسئله تفرقه نکرده اند از راه سفاهت قرض گندم را
بگندم هرچند برابر باشد تجویز نمیکنند ونحوی
میگویند که منجر بسود میشود واین مسئله که اصل
در اشیا منتفع بها حل است یا حرمت یا مطلق
الاشیا واز احکام مسایل اصولیه اعتقادیه است
چنین باید دانست که اعیان منتفع بها در اصل یا
اباحت یا حظر یا توقف است قبل از ورود شرع بر
اختیار مذکوره ومذهب اصحاب ما وعامه اصحاب
حدیث از فقها ومتکلمین آنست که درین باب
توقف باید نمود یعنی نه حکم بر حلیت کرد ونه
بر حرمت نه بمعنی آنکه هیچ حکم ندارد بلکه در عند الله

... بغیبت آب غیر آب ... مخصوص
حلال ... و قیمت آب را ضامن ... است مثل
... گاه یا ... غصب نمود و با سب دیگر گوسفند ...
گوسفند باید ماکولات فربه شدند قیمت ماکولات ...
... راست و آنچه زیادتی در گوشت و غیره بهم رسید
... لیکن از بعضی زهاد مشهور است که ...
... افتاده بود غلام خود را امر بقطع تاکها باغ خود
... سمرقندی رحمه الله گفته است که من امر بقطع ...
... ادوا اضاعه مال است و تصدق کردن این محصول
... است و نیکوست لیکن علما چنین گفته اند که تصدق
... و صورت بهتر است کذا فی ... فتاوی
... نمود در اند مقابل مردیست که شخصی
... گوسفند خود برد آنچه از این آب بحاصل آید بوی
... منزله مردیست که علف وجو و کاه را غصب
... خود را چاق کرده آن چاقی از برای او حلال است

قایل نیست بغیر از طایفه مباحیین که ایشان
میگویند که هرگاه بنده بغایت محبت رسید
و صفاء قلب پیدا نمود و ایمان را بر کفر
اختیار نمود بی نفاق امر و نهی از ان ساقط
میشود و بارتکاب کبایر حق تعالی او را
بدوزخ نمیبرد و بعضی دیگر از ملاحده
میگویند که عبادت ظاهره مثل نماز و روزه
و حج و زکوة از ان ساقط میشود و عبادت او
تفکر است و این کفر محض و ضلال بحت است
زیرا که اکمل مردمان در محبت و ایمان انبیا اند
خصوصا حبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
با آنکه تکالیف در حق او اتم و اکمل است الله
یعصمنا من الضلال بحق محمد و آله

سئل بعض الحكماء ماذا تعلمت
من الفقه فقال تعلمت ثلث مسائل
من كتب الفقه من كتاب النكاح ان الجمع بين
الاختين حرام بالنص فقلت الدنيا اخت الآخرة فلا
لا اجمع بينهما ومن كتاب الطلاق ان طلقة النبي صلى الله عليه وسلم انا فقلت الدنيا
لا يجوز نكاحها بالنص لقوله تعالى ولا تنكحوا ازواجه من بعده ابدا
طلقة النبي صلى الله عليه وسلم فلا ينبغي ان يتزوجها ومن كتاب البيوع الخطة بالخطة مثل
عشر وبيلا بيد والفضل ربو فقلت الصاع من العمر بصاع من الزرق والفضل حرام وفي هذا اسرار
علم الاولين والآخرين نماز حاجت غسل كند وجامه پاك پوشد وبعد از ان نيت كند دو ركعت
شب آدينه بيميون الجهاد ركعت نماز بكذارد در ركعت اول بعد از فاتحه صد بار بكويد افوض امري الى الله
ودر ركعت دويم صد بار بكويد الا الى الله تصير الامور ودر ركعت سيم بعد از فاتحه صد بار بكويد انا فتحنا لك
بكويد نصر من الله وفتح قريب ودر ركعت چهارم بعد از فاتحه صد بار بكويد غفرانك ربنا واليك المصير بس سجده
تحت شيئا وسلام باز دهد وصد بار بكويد استغفر الله وتوب اليه هنوز سر از سجده بر نداشته باشد كه مراد
كذارد وصد بار بكويد
حاصل شود

وقيمت علف وكاه وجي ضامن است من خلاصة [illegible]
در باب كاو ومردم بيكار ضامن الاجرة المثل است [illegible]
وتقاضي خان وباب وخاك مغصوب وضوي [illegible]
واكر جامه از غصب باشد تيمم كند وچنانچه او يا غير او آب را غصب
كرده واز ان آب حوضي ساخته باشد يا اتفاقا [illegible]
ببغض وحب لله وبغض لله از اعمال [illegible]
وبايد كه هر چيز وهر كس را دوست دارد بدوستي [illegible]
هر كس را دشمن دارد بشرح ايضا وتولا وتبرا است [illegible]
اهل تشيع است وفرق اثنا وسبعين را علما [illegible]
بموجب حديث نبوي صلى الله عليه وسلم كه ستفترق امتي على ثلث
وسبعين فرقة كلهم في النار الا السواد الاعظم [illegible]
كه يكي از فرق اسلاميه است علماء [illegible]
ايشان چندان مبالغه نموده اند كه ايشان را [illegible]
كفته اند ليك اصل اينست كه اكر از فرق ايشان [illegible]
كه مخالف اهل قبله باشد واقع نشده باشد [illegible]

هو

با تو یکدم بخت بدهم نمیازد مرا

در غم وصل تو محرم نمیازد مرا

خاطر شاد و دل خرم نمیازد مرا

بهر تسکین دل افکار من مسکین طبیب

ساخت صید مرهمم ... هیچ مرهم نمیازد مرا

دیگر اسباب ... جز غم نمیازد مرا

عاشق غمخواره ام ... خانه بیافت

دیگر اسباب و خاک این عالم نمیازد مرا

ای بقای ایمان که بعد از نماز شام میباید خواند تا باشد

خدای تعالی ایمان از زوال ... باد ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم اعصمنا من المعاصی و یا عیذنا من

النیران و لا تخرجنا من الدنیا الا مع الشهادة

و الایمان بفضلک یا حنان یا منان یا ذا

الفضل و الاحسان یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا فاطر السموات و الارض و یا عالم

الغیب و الشهادة انی اعهد الیک فی هذه

الحیوة الدنیا بانی اشهد ان انت الله الذی

لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و ...

علیه السلام میفرماید که

للعالمین کلهم بهواء الناس

لا تکونن اشد عذابا یوم

القیمة جای دیگر خدای

میفرماید اتامرون الناس

بالبر و تنسون انفسکم

تتلون الکتاب

لعالم بلا عمل کشجر بلا ثمر

فالناس ولی عالم ...

ان محمدا عبدك ورسولك فلا تكلني الى نفسي
فانك ان تكلني اليها تقربني طرفة عين تقربني
بالشر وتباعدني من الخير واني لا اثق الا برحمتك
فاجعل لي رحمة عندك عهدا توفينيه يوم
القيمة انك لا تخلف الميعاد برحمتك يا ارحم
الراحمين طريق اسقاط ساختن مرميت را در
حساب ... مرد باشد پانزده سال طرح
كنند از ولادت بلاغت واگر زن باشد نه سال طرح
كنند از ولادت وباقي مانده سال ...
را پنج سال پنج سال احتياط كنند همان تصحيح
خود كرده زبانكس كه قبول ميكند از صلوة

ان الله تعالى ...

كل صلوة ...

الصلوة ...

وانحوه ونكوة انجه تقصيرات كرده است درحيات

از طوع از تلاوت از اسلام از جواب عطسه سهو

نزدعام این متوفی حاضر در جهان از کناه

آشکار و نهان جمله عمر است تقصیرات او

بوکرفتی نهم توبیر حمله برداشتی با این کلام

نیست باقی چیز دیکر والسلام استقالی کوید برداشتم

بعده کوید که این کلام الله را باین اشیای حاضره دلالت ذکری

کردی آیه در ... مریض چون ...

سکرات موت دریابد بحدیث رسول صلی الله

علیه وسلم شرط آنست که تلقین کنند پیر امومنان

بانان که بر سر بالین وی بند اکر خود حاضر است

... انکه کلمات تلقین را خود بخواند که هم

قال الصلوة عماد الدين

الصلوة نور المؤمن

الصلوة نور القلب

ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين

فان الله لا يضيع اجر المحسنين

ايضا قال الله تعالى

الذين هم في صلاتهم خاشعون

قال النبي لا صلوة الا بحضور القلب

الذين هم عن صلاتهم ساهون

ايضا قال اقم الصلوة

ولا تقربوا الصلوة وانتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون

181

بشنوند بگوله [illegible] باشند والا تلقین کنند

تلقین نماید بلطف نه بعـ[illegible] کرهای اند

وا[illegible] غرقه خو[illegible] ست باید ک

[illegible] باشد چنانکه د

میخوا باشد والا رهی از قبله و سر از مشرق بنه

وتلقین نمایند روی برو با بر دست راست ب

وانکشت شهادت خود را بر انکشت شهادت

نهد وآغاز تلقین کند چنانکه صورت احضا

شیخ خود را در [illegible] آرد که بالکلیه آن صورت

نشود والا از کلمه [illegible] وین کیرد و

لا اله الا الله محمد رسول [illegible] باز

آن کلمه شهادت بس کلمه توحید

ما هو السنت سبع مرات

تارك الصلوة

لا صلوة له

من الحق

رحمه الله تعالى